

"رژیم کشتار"

و

"تراژدی خشونت های دهه شصت"

ص	نویسنده	عنوان مقاله
3	محمد رضا نیکفر	1- حقیقت و مرگ؛ به یاد اعدام‌شدگان دهه ۱۳۶۰
7	اکبر گنجی	2- جمهوری اسلامی: "رژیم کشتار"؟
21	محمد رضا نیکفر	3- مشکل گرفتاری در جبرِ گسلِ زندگی‌نامه‌ای
28	محمد سهیمی	4- آقای نیکفر، چه کسی خشونت را شروع کرد و چرا؟
48	محمد برقی	5- بنیان‌های ویران‌کننده محمد رضا نیکفر
58	فرخ نگهدار	6- در ضرورت عبور از "ستیز" به "تفاوت"
65	محمد سهیمی	7- تاریخ "تهوع آور" و روش "نقد" آقای فرخ نگهدار
79	رضا علیجانی	8- بازی خشونت بین حکومت و مخالفان را نمی‌توان مساوی "درآورد"
86	تهمورث کیانی	9- "رژیم کشتار" یا "اسلامی کردن" جزئی جداناپذیر همه انقلاب‌ها!
92	داریوش وثوقی	10- اکبر گنجی و قتل عام زندانیان در 1367
105	اکبر کرمی	11- به تصویر امروز نگاه کنید
110	محمد برقی	12- "اسلام ستیزی" نیکفر، ستون "نظام کشتار" اوست
124	محمد سهیمی	13- احزاب کرد ایرانی: از اتحاد با اسرائیل و صدام حسین، تا تجزیه طلبی

حقیقت و مرگ؛ به یاد اعدام‌شدگان دهه ۱۳۶۰

محمد رضا نیکفر

آتن، سال ۳۹۹ پیش از میلاد: سقراط متهم به بی‌خدایی شده است، متهم به این که جوانان را گمراه می‌کند و از آیین پدران دور می‌سازد. محاکمه، که شامل طرح اتهام و دفاع متهم و صدور حکم نهایی است، در طی یک روز صورت می‌گیرد. سقراط در دفاعیه‌اش از این شتابزدگی انتقاد می‌کند. توجهی نمی‌کند. هدف، خفه کردن فوری صدای اوست.

آپولوژی، دفاعیه سقراط به روایت افلاطون، نقدی است بر سیاستی مرگ‌آور که با ترساندن از مرگ می‌خواهد اندیشیدن را که منطق گسترش آن دگراندیشی است، خفه کند. آنیتوس، یکی از مدعیان سقراط، این سیاست را چنین بیان می‌کند: «یا نمی‌بایست سقراط را به دادگاه بخوانید و محاکمه کنید، یا اکنون که کرده‌اید، باید رأی به کشتنش دهید، چه اگر آزادش کنید فرزندان شما بیش از پیش سر در پی او خواهند نهاد و کاملاً فاسد خواهند شد.» سقراط در برابر این سیاست مقاومت می‌کند. در دفاعیاتش آن را به سخره می‌گیرد و بدان بلافاصله پس از یادآوری سخن آنیتوس چنین پاسخ می‌دهد: «... تا جان در بدن دارم از جستجوی دانش و آگاه ساختن شما به آنچه باید بدانید، دست برنخواهم داشت.» (دوره کامل آثار افلاطون، ترجمه فارسی، ج. ۱، ص. ۲۶)

دفاعیات، به روایت افلاطون، سه بخش دارد. بخش اول، که مربوط به زمانی است که هنوز حکم در مورد سقراط صادر نشده، جواب به اتهام‌هایی است که به او زده‌اند. این بخش با استهزای متهم‌کنندگان آغاز می‌شود. بخش دوم، مربوط به زمانی است که دادگاه رأی به گناهکاری او داده و او اینک می‌تواند خودش پیشنهاد کند که سزایش چه باشد. جواب سقراط روشن است: آزادم کنید تا به روشنگری ادامه دهم. بخش سوم، پس از صدور حکم مرگ است. او عجز و لابه نمی‌کند و قاطعانه می‌گوید که مردن را بر زیستن با رویه‌ای ناراست ترجیح می‌دهد: «آتنیان، گریز از مرگ دشوار نیست؛ گریز از بدی دشوار است. زیرا بدی تندتر از مرگ می‌دود. از اینرو من پیر و ناتوان به دام مرگ افتادم ولی مدعیانم با همه چستی و چالاکي در چنگال بدی گرفتار آمدند. در پایان این محاکمه شما مرا به مرگ محکوم کردید، و حقیقت آنان را به فرومایگی و بیدادگری محکوم ساخت، و همه ما، هم من و هم آنان، از این پیش‌آمد خشنودیم. شاید صلاح همه ما در این بود و گمان می‌کنم خوب است که چنین شد.» سقراط در ادامه این سخن چنین می‌گوید: «مرا به کام مرگ فرستادید تا دیگر کسی نباشد که به حساب زندگی شما رسیدگی کند ولی آنچه پس از مرگ من روی خواهد داد به عکس آرزوی شما خواهد بود.» (۳۷)

افلاطون در سه رساله سقراطی به طور مشخص به مسئله مرگ پرداخته است: آپولوژی، کریتون و فایدون. در کریتون و فایدون، مرگ در رابطه با موضوع زندگی و اینکه با مردن چه رخ می‌دهد، به پرسش تبدیل می‌شود. آپولوژی، به صورتی جانبی، در بخش آخر خود، به این مسئله می‌پردازد. در آن مرگ بر زمینه‌ای مطرح می‌شود که مسئله اصلی آن حقیقت است. در دادگاه سقراط، مرگ وسیله‌ای است برای ترساندن، برای خفه کردن صدای حقیقت. سقراط درکی دیگر از مرگ را در برابر این درک

می‌گذارد: مرگی که خود انتخاب می‌کند به خاطر پافشاری بر حقیقت، برای اینکه حتماً اگر قرار است یک دم زنده باشد، می‌خواهد در آن دم در آشتی با خود به سر برد.

حقیقتی که سقراط به خاطر آن اعدام شد، نه آموزه و کیشی خاص، بلکه پرسش‌گری بود، پی‌جویی حقیقت بود. سقراط می‌پرسد، یعنی جهان می‌تواند به گونه‌ای دیگر باشد، به گونه‌ای متفاوت از تصورات عموم. اندیشه سقراط دگراندیشی است. دیالکتیک سقراط حرکت از این به آن است، از این به جز-این است. سقراط در دفاعیات، خود، مرگش را بر زمینه حقیقت می‌نشانند. تاریخ فلسفه از او تبعیت کرده و هرگاه در این تاریخ از مرگ سقراط یاد می‌کنند، زمینه هرمنوتیکی فهم ماجرا با مفهوم حقیقت مشخص می‌شود.

کشتار ۶۷ به مثابه نمودی از کشتارهای دهه ۶۰ و پس از آن، حادثه‌ای است که می‌تواند بر زمینه‌های مختلفی برای تعبیر و تفسیر نشانده شود. من مایلم از “حقیقت” آن پرسم، یعنی آن گونه که در تفسیر مرگ سقراط باز نمودم، آن را بر زمینه‌ای معنایی بررسی کنم که حقیقت، مفهوم مرکزی آن است. طبعاً این تنها امکان برای تفسیر آن فاجعه نیست. تفسیرهای دیگری وجود دارد که خوب است برای روشن کردن منظور، ابتدا به یکی از رایج‌ترین آنها در دوره اخیر بپردازیم: تفسیر حقوق بشری. در این تفسیر حقوقی، از حق‌کشی سخن می‌رود، انسان‌هایی قربانی یک نظام کیفری خشن و ناعادلانه شده‌اند، اما خود آنان در این تفسیر چهره چندان مشخصی ندارند. اصلاً مهم نیست که چه می‌گفته‌اند، چه می‌خواسته‌اند، برای چه به زندان افتاده‌اند؛ آنان قربانی هستند و به خشن‌ترین شکلی ستم دیده‌اند. همین! می‌پرسیم: آیا این تمامی هویت آنان است؟ آیا آنان “منفعل” صرف بوده‌اند؟ در رابطه با آنان فقط باید این صداها را شنید، صدای شلاق را، مشت و لگد را، صدای بازجو را، صدای حاکم شرع را، و در پایان صدای شلیک گلوله، یا فرو افتادن از طناب دار را؟ آنان خودشان حرفی برای گفتن نداشته‌اند؟

در آستانه‌ی دستگیری‌شان، و در دوره‌ی کوتاهی پس از دستگیری و اعدامشان، آنان را با گروه‌شان می‌شناختیم و هر گروه هویت و حرفی داشت. از این نظر، در آن روزگار “قربانیان” هویت پررنگ‌تری داشته‌اند. اما اکنون چه شده‌اند؟ فقط قربانی‌اند، ساکت، منفعل، ستم‌دیده مطلق. البته سخره‌گرانی وجود دارند که از آن ستم‌دیدگان مطلق، با یک چشم‌پندگی ستمگران مطلق می‌سازند. می‌گویند: اگر خود اینان قدرت را به دست می‌گرفتند، بعید نبود که از همین رژیم بدتر می‌کردند! بر این قرار حساب‌ها صاف می‌شود، همه ستم‌گرند، یکی کمتر، یکی بیشتر. و بر حسب اتفاق یکی ستم کرده است، یکی ستم دیده است. با این منطق همه مرزها مخدوش می‌شوند، چون در این جهان شکننده، هر یک از ما ممکن است زمانی در موقعیتی قرار گیریم که بدان موقعیت، ستم کردن تعلق دارد.

سخره‌گرانی که از چنین منطقی استفاده می‌کنند، گاهی به کلی‌گویی بسنده نکرده و استناد می‌کنند مثلاً به دیدگاه این یا آن گروه که اعضای از آن در دهه ۱۳۶۰ در زندان‌های رژیم جان باختند. می‌گویند نگاه کنید، آنان هم می‌خواستند نوعی از دیکتاتوری برپا کنند، آنان هیچ یک آزادی‌خواه نبودند. اگر قرار باشد، حقیقت کشته‌شدگان را در سخن آنان بیابیم، چیزی که مدعای این گفتار است، در این جست‌وجو به باور سخره‌گران به دروغ می‌رسیم، چون گویا کشته‌شدگان آزادی‌خواه نبودند، خود در اصل ستمگر بوده‌اند و ستم‌دیدگی‌شان عارضی و اتفاقی و از این رو دروغین بوده است. آیا به راستی چنین است؟ مرگ سقراط،

آنچنان که در آغاز گفتار بازنمودیم، مرگی بود در متن زیستنی حقیقی، زیستنی راست و درست. آیا کشته‌شدگان، و کلا مخالفان رژیم دینی برآمده از انقلاب، در حقیقت و برای حقیقت می‌زیستند و می‌زیند؟

حقیقت مخالف در دیگربودگی آن است. همه آنانی که سرکوب شدند و می‌شوند، ستم دیده‌اند و می‌بینند به خاطر دیگربودگی‌شان آماج پیگرد و سرکوب بوده‌اند و هستند، دیگربودگی‌ای با بروز فعال و پرنمود. رفیقانم را به یاد می‌آورم: آنانی که در دهه‌ی ۶۰ کشته شدند. هیچ کدام منفعل نبودند، همه یکپارچه شور و شوق بودند و می‌خواستند نه تنها ایران، که کل جهان را تغییر دهند. بی‌شک کم‌تجربه بودند، در مبارزه مخفی علیه شاه نخستین تجربه‌های سیاسی‌شان را اندوخته بودند و در کوران انقلاب فرصتی برای مطالعه و اندیشه بیشتر نداشتند. آنان مخالف بودند و تعیین‌کننده این است که در این مخالفت حق داشتند. دیدند که نیرویی ناراست، از ابتدا دروغگو و وعده‌شکن، نیرویی متکی بر جهل و دورویی و تعصب و کینه، نیرویی به غایت خودخواه و انحصارطلب قدرت را به دست گرفته است. آنان در مخالفتشان با این نیرو، حق داشتند. آنان حتماً اگر مخالف برانداز نبودند، صرفاً به خاطر دگراندیش بودنشان، کینه حاکمان جدید را برمی‌انگيختند.

حقیقت کشته‌شدگان، آن حقیقت معیار و پایدار، دگراندیشی آنان بوده است. این دگراندیشی به شکل‌های مختلفی به بیان آمده، در مواضع سیاسی مختلفی که در تغییر و در مسیر پخته‌تر شدن بوده است. حاکمان جدید جز می‌اندیش‌ترین و به لحاظ قدر تاریخی آگاهی، ناآگاه‌ترین بخش جامعه ایران بودند، در حالی که دگراندیشان پویایی و آگاهی و فرهنگ بحث و نقد را نمایندگی می‌کردند. داوری تاریخی در مورد آنان بایستی با این قدر و مقام و قابلیت آنان صورت گیرد، نه اینکه در سیاست‌ورزی خام و ناشی بودند. خام‌طبعی‌شان به استبداد برمی‌گشت و اینکه فرصت تجربه و دانش‌اندوزی نداشتند، که اگر داشتند، از همه پیش‌تر بودند.

رژیم تازه در صدد آن بود که انقلاب را به تمامی به نام خود ثبت کند. شریک که هیچ، حتماً وجود کسی را تحمل نمی‌کرد که می‌گفت به گونه‌ای دیگر می‌اندیشد، از انقلاب انتظار دیگری داشته است و از وضعیت خشنود نیست. حتماً اگر کسی می‌گفت حاکمیت را به رسمیت می‌شناسد، چشم به قدرت ندارد، اما فکر می‌کند که تاریخ و جهان لزوماً آن گونه نیست که از سر منبر می‌گویند، نامش در فهرست دشمنان قرار می‌گرفت. حتماً اگر کسی از دور با شگفتی، تمسخر و ناخشنودی به صحنه قدرت می‌نگریست، ممکن بود مظنون به آن باشد که در صدد براندازی است.

ولایت مطلقه، تحمل کسی را نمی‌کند که سرسپرده مطلق نباشد، خود را در برابر ولی کبیر صغیر نداند و ولایت‌پذیری یعنی صغارت خود را در عمل به اثبات نرساند.

در موقعیتی عجین شده با ناراستی، یا باید ناراست بود، یا در محیط طاعون‌گرفته قرنطینه‌ای جست و به سلامت خود دل خوش کرد، یا در درون فریاد کشید و خسته و عصبی و افسرده شد، و یا طغیان کرد. اعدام‌شدگان طاعی بودند. نفس طغیانشان، درست بود، چون علیه ناراستی بود. حقیقتی که آنان نمایندگی‌اش می‌کردند، این بود که “دیگر”ی بودند، کسانی بودند به دلیل سیاسی موجهی ناسازگار با نظام.

وجود آنان، ابراز وجود بود. منفعل نبودند، حرفی برای گفتن داشتند حتا اگر ساکت می‌بودند.

اگر می‌خواهید یاد آنان زنده بماند، حقیقت‌شان را به یاد آورید! قربانی محض به موضوع ترحم محض تبدیل می‌شود. این قربانیان به ترحم نیاز ندارند. به بازگویی حقیقت‌شان نیاز دارند که دگراندیشی و مقاومت و طغیان است.

در این زمانه ادبار، این آزادی‌خواهان به موضوع ترحم تبدیل شده‌اند و با این شکل موضوعیت یافتن است که آیت الله منتظری به مقام قهرمان آزادی رسیده؛ او کسی بود که در نهایت درباره او می‌توانیم بگوییم که انسان دل‌رحمی بود، از قماش خمینی و گیلانی و لاجوردی نبود. او دلش به رحم آمده بود ولی فکر او بسی دور بود از این که به رسمیت بشناسد حق مخالفت را، حق دگراندیشی را، حقی که قربانیان بر بنیاد آن به مقابله با رژیم برخاسته بودند.

هستند کسانی از عوامل رژیم از دهه نخست پاگیری آن، که اینک درباره کشتار تابستان ۶۷ ابراز تأسف می‌کنند. این تأسف آنان به چه برمی‌گردد؟ فقط به این برمی‌گردد که دوباره محاکمه کردند کسانی را که پیشتر محاکمه کرده بودند، و دوباره محاکمه کردند تا این بار آنان را بکشند؟ فقط همین؟ اشکالی فنی در کار بوده است؟ سانحه‌ای رخ داده در کارخانه نظام؟ کسانی را شتابزده انداخته‌اند در چرخ گوشت؟ پیدا کنید کارگزار بی‌احتیاط را!

کشته‌شدگان، از آن روز اول گرفته تا روزهای خونین کهریزک و پس از آن، همه با احتیاط کشته شده‌اند، احتیاط نظام برای آنکه هیچ دگراندیشی ابراز وجود نکند. نظام، نظام کشتار است؛ کشتار عارضه آن نیست، نقص فنی آن نیست. مخالفت خود را در حدی فراتر از ستیزهای جناحی دستگاه ابراز کنید، تا منطبق آن را بشناسید.

بزرگداشت یاد کشته‌شدگان دهه ۱۳۶۰ بایستی بزرگداشت دگراندیشی و مخالفت و بزرگداشت دگراندیشی بایستی همراه با یاد ارج‌گذارانه‌ی کشته‌شدگان باشد. اگر چنین کنیم، به سهم خود مانع از تحریف تاریخ می‌شویم، تحریف تاریخ بدین گونه که گویا آزادی‌خواهی محصول جانبی اصلاح‌طلبی است و کشف ارج دگراندیشی با عصر اصلاح‌طلبی آغاز شده است. اگر حقیقت مرگ در دهه‌ی سیاه ۱۳۶۰ حق دگراندیشی و مخالفت بوده است، پس یک سنجهی آزادی‌خواهی حقیقی اذعان به این حقیقت است.

منبع: زمانه، 21 مهر 1392

جمهوری اسلامی: "رژیم کشتار"؟

اکبر گنجی

پیشگفتار

فرض بر این است که بررسی خشونت های دهه شصت به معنای تقبیح خشونت است و به قصد عدم تکرار خشونت انجام می گیرد. اخیراً دوست اندیشمند، جناب آقای محمد رضا نیکفر، در مقاله "[حقیقت و مرگ؛ به یاد اعدام‌شدگان دهه ۱۳۶۰](#)"، ذاتی خشونت بار و سراسر کشتار از جمهوری اسلامی ساخته و بدین ترتیب، راهی جز سرنگونی خشونت بار رژیم باقی نمی گذارند. مدعای من این نیست که جناب نیکفر این استراتژی را پیشنهاد کرده اند، بلکه من از لوازم منطقی یا پیامدهای مدعا سخن می گویم. تجویز پارادوکسیکال خشونت در مقاله ای که در نقد خشونت نوشته شده، نتیجه ضروری نوع نظرپردازی است.

منتها تغییر رژیم از طریق خشونت در 13 سال گذشته در چهار کشور افغانستان، عراق، لیبی و سوریه نتایج فاجعه بار خود را آشکار کرده است. فقط در مورد عراق تا سال 2011 به حدود [نیم میلیون تن](#) کشته منتهی شده و- به گزارش سازمان ملل- در سال جاری تاکنون فقط حدود 6 هزار تن کشته بر جای نهاده است. روشن است که سرنگونی خشونت بار رژیم خارج از قدرت نیروهای داخلی است، یعنی نیروهای داخلی فاقد توانایی سرنگونی خشونت بار جمهوری اسلامی هستند. پس راه حل ضمنی، تجویز مداخله خارجی تحت عناوینی چون "دخالش بشر دوستانه" و از این قبیل است. باز هم تأکید می کنم که جناب آقای نیکفر هیچ سخنی درباره سرنگونی خشونت بار رژیم- آن هم از طریق حمله نظامی خارجی- بیان نکرده اند، این توصیه نتیجه تصویری است که ایشان از تاریخ معاصر و جمهوری اسلامی بر می سازند. بگذارید گام به گام پیش رویم.

طرح مسأله: "تراژدی خشونت های انقلاب ایران" را چگونه می توان یا باید تتبیین کرد؟ ابتدا نگاهی اجمالی به سه مورد مهم بیندازیم:

الف- جنگ کردستان: داستان درست از فردای پیروزی انقلاب (23 بهمن) با حمله به شهربانی مهاباد و خلع سلاح آن آغاز شد. چند روز بعد- در 30 بهمن- مهاجمین پادگان مهاباد را خلع سلاح کرده و تجهیزات و مهمات آن را با خود بردند. جنگی که آغاز شد، به کشته شدن هزاران تن از طرفین انجامید.

ب- جنگ گنبد: درگیرهای گنبد در اسفند ماه 57 آغاز شد و در فروردین ماه 1358 جنگ اول ترکمن صحرا شکل گرفت. بعد هم نوبت به جنگ دوم گنبد رسید. در این دو جنگ نیز تعداد زیادی از طرفین کشته شدند (به عنوان نمونه به مقاله "[جستاری در چریک های فدایی](#)" که به فعالیت های آنان فقط در یک شهر پرداخته توجه کنید).

پ- "قیام آمل" توسط گروه مارکسیست/لنینیستی/مائوئیستی اتحادیه کمونیست های ایران (سربداران)، یک نمونه کوچک از خشونت های دهه شصت را به نمایش می گذارد. قیام آمل در بهمن 1360، به نوشته منابع همین گروه، منجر به کشته شدن بیش از 200 تن از نیروهای طرفدار رژیم و زخمی شدن بیش از 500 تن از آنان شد. در این واقعه فقط 44 تن از نیروهای اتحادیه کمونیست های ایران کشته شدند (پرنده نوپرداز، ص 132)، اما اگر تمامی اعدام شدگان سال های بعد هم به این 44 نفر اضافه گردد، شمار آنان به 201 تن خواهد رسید (پرنده نوپرواز، صص 329-324). بیانیه قیام پنجم بهمن آمل می گفت: "قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید". آن جذب هنوز هم در تحلیل آن واقعه به نیروهای مارکسیست گوشزد می کند که: "قدرت از لوله تفنگ بیرون می آید". و انتقاد می کند که اینک:

"با یک گرایش قوی رفرمیستی روبرو هستیم که نقشی برای قهر انقلابی در پیشبرد مبارزه طبقاتی و انقلاب نمی بیند. این گرایش در جنبش کارگری بسیار قوی است. بسیاری از گروه ها صحبت از سرنگونی می کنند اما از سرنگونی درهم شکستن ماشین دولتی منظورشان نیست. در ادبیات سیاسی آنان تبلیغ و ترویج "قدرت از لوله تفنگ بیرون می آید" جایی ندارد. این بی توجهی در شرایط کنونی که در چشم انداز ایران تلاطمات سیاسی و نظامی به چشم می خورد بسیار خطرناک است. به کل خاورمیانه نگاه کنیم. به سوریه نگاه کنیم. همه به زبان اسلحه حرف می زنند".

ت- فاز نظامی سازمان مجاهدین خلق: سازمان مجاهدین خلق در خرداد 1360 طی بیانیه ای آغاز فاز نظامی را اعلام کرد. انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی در 7 تیر 60، انفجار دفتر نخست وزیری در 8 شهریور 60، انفجار دفتر دادستانی، و... شماری دیگر از ترورها که هدف همه آنها- به گفته مسعود رجوی و دیگر رهبران سازمان- نابودی تمامی رهبران رژیم و "بی آینده کردن" آن بود، به کشته شدن تعداد زیادی از رهبران جمهوری اسلامی منتهی شد.

اما فقط رهبران رژیم هدف حمله نبودند، طرفداران رژیم هم مورد حمله قرار می گرفتند. مسعود رجوی در دی ماه ۱۳۶۱ در مصاحبه با الوطن العربی گفت که به غیر از رهبران جمهوری اسلامی، 2 هزار تن دیگر را در یک سال اول پس از 30 خرداد 1360 ترور و به قتل رسانده اند:

"دستاورد سال اول مبارزه مسلحانه ما بسیار بود تا حدی که رژیم امروز بی آینده شده است... کلیه کاندیداهای رهبری پس از خمینی یعنی مقاماتی که می توانستند رهبری رژیم کنونی را بعد از او به دست گیرند،... علاوه بر آنها دو هزار نفر دیگر از آخوندهای حاکم و سایر مسئولین رژیم نیز... به هلاکت رسیده اند" (نشریه مجاهد، شماره ۱۳۶، ص ۷).

رژیم هم به طور همزمان هزاران تن را بازداشت کرده و برای ایجاد رعب و وحشت، روزانه تعداد زیادی از آنان را اعدام کرده و اسامی و عکس هایشان را در صفحه اول دو روزنامه اصلی (کیهان و اطلاعات) منتشر می کرد.

ماشین خشونت به کار افتاده بود و طرفین به بی رحمانه ترین شکل همدیگر را می کشتند. مسعود رجوی فقط از 2 هزار ترور سال اول فاز نظامی (غیر از رهبران رژیم) سخن گفته است. اما زمامداران

جمهوری اسلامی تعداد کل ترورهای منتهی به قتل سازمان را حداقل 12 هزار تن و حداکثر 17 هزار تن اعلام کرده اند. ماشین اعدام رژیم هم به طور همزمان به کار خود ادامه می داد.

اما فقط و فقط این نبود، در جنگ تجاوزکارانه صدام حسین به ایران، سازمان مجاهدین نیروهای خود را به عراق منتقل کرد و در کنار نیروهای صدام حسین با نظامیان ایران جنگیدند (به فیلم دیدار صدام حسین و مسعود رجوی بنگرید. همچنین به فیلم دیگری از مسعود رجوی و درخواست های او از سران نظامی صدام حسین). مسعود رجوی در مرداد ۶۶ گفت:

"ارتش آزادیبخش، چنان که اعلام شده، تا به حال [مرداد ۱۳۶۶] دهها رشته عمل بزرگ و بسیار موفق داشته است. آمار تلفاتی که به دشمن وارد کرده حدود **2500 نفر** است و حدود ۱۳۰ نفر را هم اسیر گرفته است" (نشریه اتحادیه انجمن‌های دانشجویان مسلمان خارج از کشور- مجاهدین خلق، ش ۱۰۸، ص ۶).

در عملیات "آفتاب" در هشتم فروردین ۱۳۶۷، **3500 تن** از نیروهای لشکر ۷۷ خراسان را کشته و مجروح کرده و ۵۰۸ تن را هم به اسیر کرده‌اند (راستگو، مجاهدین خلق در آیین تاریخی، ص ۳۹۶). این عملیات با فرمان مریم رجوی آغاز شد:

"بنام خدا و بنام خلق قهرمان ایران و بنام فرمانده ارتش آزادی بخش ملی ایران، با استعانت از آفتاب جاوید خراسان علی بن موسی الرضا هشتمین پیشوای عقیدتی شیعیان و هشتمین پیشوای تاریخی و انقلابی کبیر مجاهدان... آتش" (اطلاعیه ستاد عملیاتی سازمان مجاهدین خلق).

در عملیات "چلچراغ" در مهران در ۲۸ خرداد ۱۳۶۷، **8000 تن** را کشته و زخمی کرده و هزار و ۵۰۰ نفر را هم اسیر کردند (مجاهدین خلق در آیین تاریخی، ص ۳۹۹). سازمان این عملیات را مقدمه فتح تهران به شمار آورد:

"پیروزی شگرف ارتش آزادی بخش ملی بر خلق قهرمان ایران مبارک باد. فتح مهران در عملیات بزرگ چلچراغ. آزادسازی شهر مهران، مقدمه ای بر فتح تهران" (نشریه اتحاد. ویژه عملیات چلچراغ، شماره 142، 1367/4/10. به صفحه اول نشریه مجاهد در این خصوص بنگرید).

در عملیات "فروغ جاویدان" که در سوم مرداد ۱۳۶۷ آغاز و در ششم مرداد پایان یافت، مسعود رجوی در جلسه توجیهی پس از شکست اعلام کرد که 55 هزارتن از نظامیان ایرانی در این عملیات توسط نیروهای سازمان کشته شده اند (رجوع شود به: حنیف حیدر نژاد، نگاهی به فروغ جاویدان، 25 سال بعد، قسمت چهارم. نویسنده کتاب خران آرزوها نیز شهادت می دهد که مسعود رجوی در جلسه جمع بندی عملیات فروغ جاویدان تعداد کشته های رژیم را 55 هزار تن اعلام کرد. این مدعا توسط تعداد دیگری از نیروهای سازمان نیز تأیید شده است).

بدین ترتیب، بنابر اعتراف سازمان مجاهدین خلق، آنان تا قبل از قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان 1367، فقط و فقط 69 هزار تن از نظامیان ایرانی را در جبهه های جنگ کشته اند.

درست پس از شکست عملیات فروغ جاویدان، رژیم قتل عام زندانیان را آغاز کرد. در قتل عام تابستان 67 حدود 3700 تن را ناجوانمردانه اعدام کرد که حدود 3200 تن از آنان از سازمان مجاهدین خلق و حدود 415 تن از آنان به کلیه گروه های مارکسیست(حزب توده، سازمان اکثریت، فدائیان اقلیت، راه کارگر، فدائیان 16 آذر، سازمان پیکار، و...) تعلق داشتند.

آن دسته از رهبران جمهوری اسلامی که در این زمینه سخن گفته اند(از جمله آیت الله خامنه ای)، مدعیان این بوده که سازمان از قبل زندانیان را از عملیات آگاه کرده و آنان نیز قرار بوده در این عملیات مشارکت فعال داشته باشند. مسعود رجوی در سخنرانی شب قبل از آغاز عملیات فروغ جاویدان(ساعت 23/30 جمعه 67/4/31)، به حاضران می گوید که 48 ساعته تهران را فتح خواهند کرد. زندان ها را هم شهر به شهر آزاد کرده و زندانیان به ما خواهند پیوست:

"در این عملیات نیروهای زیادی به ما کمک خواهند کرد. از طرفی درب زندان ها که باز شود آنها هم با ما هستند و با ما خواهند آمد. نیروهای زندان بالقوه با ما هستند"(به بخشی از این سخنرانی در این [لینک](#) بنگرید).

به گزارش تعداد زیادی از زندانیان آن دوران، نیروهای سازمان از قبل در جریان قرار داشته و خود را برای این امر آماده کرده بودند. آنان که خود را پیروز فرض می کردند، در زندان های سراسر کشور دیگر اتهام خود را "منافقین" اعلام نمی کردند، بلکه قهرمانانه می گفتند: "مجاهدین". حتی نقشه جغرافیایی تهیه کرده و مسیرهای پیروزی را گام به گام تعقیب می کردند. به عنوان نمونه، رضا فانی یزدی درباره اولین شب آغاز قتل عام در زندان مشهد [نوشته است](#):

"آن شب لعنتی، بعد از اعلام ساعت سرشماری، یک دفعه صدای گرومب گرومب دویدن و راه رفتن روی سقف زندان می آمد. **بچه های مجاهدین که مدتها بود ظاهرا آماده حمله مجاهدین به کشور و احتمالا آزاد کردن زندانیان از زندان ها بودند**، در این تصور بودند که احتمالا حمله سازمان به زندان شروع شده و یا در حال وقوع است و پاسداران در حال سنگرگرفتن و سنگربندی برای مقابله با آنها هستند... بچه های مجاهد چند روزی بود که حسابی اخبار را دنبال می کردند. از اولین روز حمله مجاهدین پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ و شروع عملیات فروغ جاویدان آنها نقشه ای را که نمی دانم از کجا آورده بودند کف اتاقی که در طبقه دوم بود و به شوخی و کمی هم جدی **اتاق جنگ** می گفتند پهن کرده و مسیر حرکت مجاهدین را از غرب به طرف تهران که گویا ارتش آزادیبخش قرار بود طی مسیر کند، مشخص کرده بودند. به خیال بعضی از آنها همه آن مناطق از مرز غربی تا کرمانشاه به اشغال مجاهدین در آمده بود. حالا بعضی از همان خوش خیال ها تصور می کردند که صدای گرومب گرومب پاها روی پشت بام زندان، نشانه ای از حمله احتمالی ارتش آزادیبخش بر ای آزادی آنها از زندان هاست. یاد همه شان به خیر که چه خوش خیال و ذهنی بودند. من و چند تا از رفقای نزدیکم که این حرف ها را می شنیدیم، باورمان نمی شد که اینها اینقدر خیالپردازند و خوش خیال".

این مدعیات هراندازه هم که صادق باشد، قتل عام زندانیان را توجیه نمی کند و آن جنایت، جنایت بود(در مقاله "[هاشمی رفسنجانی و قتل عام 67](#)" این توجیه را رد کرده و در مقاله "[مسأله اشرف؛ مجاهدین خلق](#)،

دولت ایران و مخالفان، آن قتل عام را "جنایت علیه بشریت" به شمار آورده ام). اما تبیین علمی موضوع امر دیگری است.

دهه شصت، دهه خشونت و سرکوب بود. ده ها هزار ایرانی در این درگیری ها به وسیله همدیگر کشته شدند. آیت الله خمینی رفت و آیت الله خامنه ای جانشین او شد. اینک در بیست و پنجمین سال زمامداری او به سر می بریم. تعداد مخالفانی که در طی دوران بلند رهبری او کشته شده اند (از جمله کشته شدگان جنبش سبز)، احتمالاً نباید از 500-600 تن تجاوز کند. متقابلاً تعداد نیروهای رژیم که توسط مخالفان کشته شده اند نیز بسیار کاهش یافته است.

متغیرهای تبیین کننده

این تفاوت بی شمار را چگونه باید تبیین کرد؟

الف- تفاوت رهبری: آیا آیت الله خامنه ای با آیت الله خمینی تفاوت داشته و با رحم تر از اوست؟ خامنه ای در دیدار با آیت الله موسوی اردبیلی به تفاوت های دوران خود و آیت الله خمینی از جهت میزان سرکوب مخالفان اشاره کرده بود. اما بعید است کسی این مدعا را بپذیرد.

ب- کشف همبستگی: ناظر بیرونی شاهد کاهش کشتار همزمان است. یعنی نوعی "همبستگی" میان این دو متغیر قابل مشاهده است. کاهش شدید ترور نیروهای رژیم به کاهش شدید کشتار از سوی رژیم انجامیده است. اولین وظیفه تحلیل گر تبیین این "همبستگی" است. بررسی روابط سرد و خشک علی و معلولی، همبستگی و مقارنات؛ متفاوت از منظر اخلاقی و حقوق بشری است.

پ- نقش ایدئولوژی های موجه ساز خشونت: در یک سو خشونت به وسیله روایتی از اسلام توجیه می شد، در سوی دیگر، به وسیله روایت هایی از مارکسیسم (لنینیسم، استالینیسم، مائوئیسم، انورخوجه ایسم، و...). آموزه لنینی "هدف انقلاب تسخیر قهرآمیز دولت است"، گفتمان مسلط دوران بود. تحلیل گری که به نقش این گونه ایده های خشونت پرور در خشونت های به وقوع پیوسته نپردازد، تحلیلی یکطرفه و ایدئولوژیک از تاریخ ارائه کرده است. آری لنینیسم، استالینیسم، مائوئیسم، انورخوجه ایسم، و...؛ نسبت به اسلام سیاسی، نوعی "دگراندیشی" به شمار می روند، درست به همان معنایی که القاعده و طالبان در برابر لنینیسم دگراندیشی به شمار می روند.

ت- نقش بازیگران: فاعلانی که این خشونت ها را آفریدند، نیز دارای اهمیت هستند. جناب نیکفر می فرمایند باید پرسید که آنها که به زندان افتادند: "چه می گفته اند؟" "چه می خواسته اند؟" اتفاقاً این پرسش، پرسش بسیار مهمی است. می توان خروارها شاهد ارائه کرد که دموکراسی و حقوق بشر به عنوان ایده های بورژوایی و امپریالیستی نفی و طرد می شد. می گفتند: "لیبرالیسم جاده صاف کن امپریالیسم" و منظورشان دولت مهدی بازرگان بود. آلترناتیوها هم لنین، استالین، مائو، انورخوجه و... بودند. آری آلترناتیو آنان متفاوت از مدل ولایت فقیه آیت الله خمینی بود و به این معنا نوعی دگراندیشی به شمار می رفت و می رود، اما آن آلترناتیو، "لیبرال دموکراسی" نبود، مدل هایی بودند که به دموکراسی و حقوق بشر و آزادی راه نمی دادند. "حقیقت این دگراندیشی" به درستی باید بازگو شود (در مقاله بلند "ایدئولوژی

انقلاب: تسخیر قهرآمیز دولت" تا حدودی به این موضوع پرداخته ام. رجوع شود به: **بود و نمود خمینی، وعده بهشت، برپایی دوزخ، صص 94-5).**

ث- تروریسم و مبارزه مسالمت آمیز: موضوع دیگر نحوه واکنش رژیم ها به عملیات تروریستی است. دولت آمریکا- به عنوان دولتی دموکراتیک- با این مسأله چگونه برخورد می کند؟ دولت آمریکا توسط هواپیماهای بدون سرنشین تاکنون حدود 5 هزار تن از مظنونین به تروریسم را کشته است که در میان آنها صدها کودک و زن و مرد سالخورده بی گناه بوده اند. مثلاً وقتی یکی از شهروندان آمریکایی عضو القاعده را توسط هواپیماهای بدون سرنشین در یمن کشت، **فرزند خردسال او هم در این عملیات کشته شد.** وقتی یک دولت دموکراتیک چنین می کند، دولت غیر دموکراتیک چه خواهد کرد؟ نحوه مجازات مخالفان عضو سازمان های تروریستی با کسانی که مبارزه مسالمت آمیز می کنند، غالباً، متفاوت است. مدعای این بند هم تجویزی/توصیه ای نیست، توصیفی/تبیینی است.

ج- جنگ: قرار داشتن کشور در شرایط جنگ- آن هم جنگی 8 ساله- یا عدم جنگ، در افزایش و کاهش خشونت بسیار موثر است. از سوی دیگر، رژیم های دموکراتیک و غیر دموکراتیک، با افرادی که با دشمن متجاوز به کشور همکاری می کنند، چه می کنند؟ با آنها که با دشمن در یک جبهه علیه نیروهای مدافع تمامیت ارضی کشور می جنگند، چه می کنند؟ محل نزاع اخلاقی/حقوق بشری نیست که چه باید بکنند، بلکه توصیفی/تبیینی است که چه کرده و می کنند؟ از منظر اخلاقی، هر عمل ناقض حقوق متهم و حتی مجرم باید محکوم گردد.

چ- جاسوسی: دولت های دموکراتیک و غیر دموکراتیک با جاسوسان چه می کنند؟ جاسوسی در تمامی کشورهای دموکراتیک و غیر دموکراتیک جرم است، جاسوسی علنی با چه واکنشی مواجه خواهد شد؟ البته که مجازات باید در چارچوب قانون و حقوق بشر باشد و جرم به شمار آوردن جاسوسی به منزله نقض حقوق جاسوسان نیست(رجوع شود به مقاله "**برتری اخلاقی اپوزیسیون بر جمهوری اسلامی**").

ح- قدرت نابرابر: جمهوری اسلامی تا سال های پس از 62- 61 هنوز به عنوان یک رژیم سیاسی تثبیت نشده بود و پس از سرکوب مخالفان توانست استقرار یابد. اما تحلیل گر باید این متغیر را هم در تبیین خود در نظر بگیرد که قدرت دولت و مخالفانش- حتی مخالفانی که مسلحانه می جنگند- یکسان نبوده و نیست. نگاه به وضعیت رژیم های غیر دموکراتیک دو وضعیت متفاوت را نشان می دهد. اول- وضعیتی که در آن مخالفان- به دلیل تمرکز نیروهای دولتی و پراکنده بودن خود به صورت گروه های تروریستی و شبه نظامی- تعداد بیشتری از نیروهای رژیم سرکوبگر را کشته اند(مطابق گزارش های متعدد سازمان حقوق بشر سوریه که در لندن مستقر بوده و نزدیک به مخالفان است، در جنگ داخلی سوریه، **57970 تن از نیروهای نظامی دولتی و شبه نظامی طرفدارشان و 49504 تن از نیروهای در حال جنگ با دولت کشته شده اند**). دوم- وضعیتی که رژیم چندین برابر از مخالفان را کشته است.

در خصوص "تراژدی خشونت های دهه شصت"، روشن است که طرفین دروغ های بسیار گفته و می گویند. به عنوان مثال، سازمان مجاهدین خلق، نه تنها در مورد تلفات خود دروغ های بسیار گفته، بلکه در مورد رژیم هم چنین کرده است. بعید است آنان توانسته باشند در عملیات فروغ جاویدان 55 هزار تن از

نظامیان ایرانی را نابود سازند(مسعود رجوی در سال 1380 تعداد کشته شدگان مجاهدین در عملیات فروغ جاویدان را [1304 تن](#) اعلام کرد). جمهوری اسلامی هم به همین نحو عمل کرده است.

خ- حقوق بشر و انقلاب ارتباطات: پس از دهه شصت رفته رفته حقوق بشر در جامعه ایران توسط همگان جدی گرفته شد. سیطره جهانی یافتن حقوق بشر، دست و پای رژیم را بیشتر و بیشتر بست. از سوی دیگر، انقلاب ارتباطات امکانی فراهم آورد که بازداشت یک تن یا کشتن یک تن در عرض چند لحظه به خبری جهانی تبدیل می شود. خصوصاً در مورد ایران که به علت نزاع با دولت های غربی کاملاً در شرایطی قرار دارد که به شدت تمام رصد می شود. واقعیت این است که اینک زندانیان سیاسی از درون زندان ها نامه های بسیار تند علیه علی خامنه ای نوشته و به سرعت در همه رسانه ها منتشر می سازند. نامه های آنان به هیچ وجه در چارچوب نزاع های جناح های مختلف نظام قرار ندارد و کاملاً دگراندیشانه و ریشه زن است.

تحلیل گری که به دنبال حقیقت و ارائه تحلیلی علمی از علل و دلایل "تراژدی خشونت های دهه شصت" است، باید تبیین اش همه این شواهد و قرائن را تفسیر نماید. مگر آن که گفته شود که کشتن حداقل 71 هزار تن از نظامیان و غیرنظامیانی را که سازمان مجاهدین خلق ادعا می کند آنها را کشته است، عملی خوب بوده و نه تنها به رشد خشونت و سرکوب نینجامیده، بلکه رافع خشونت بوده است. یا با ارزش داوری- آن چنان که آقای نیکفر کرده اند- آنها را نوعی "طغیان" دگراندیشان علیه "ناراستی" نامید؟ آری سازمان مجاهدین خلق نسبت به جمهوری اسلامی دگراندیش است، اما می توان احتمال داد تبلور "راستی" ای که به دنبالش بودند، "شهر اشرف" بود که همه از ساز و کار آن آگاه هستند(رجوع شود به مقاله "[برتری اخلاقی ایوزیسیون بر جمهوری اسلامی](#)").

اینک ببینیم که آقای نیکفر این تاریخ را چگونه بازسازی می کنند:

- 1- "حاکمان جدید جزمی اندیش ترین و به لحاظ قدر تاریخی آگاهی، ناآگاهترین بخش جامعه ایران بودند".
- 2- "در حالی که دگراندیشان پویایی و آگاهی و فرهنگ بحث و نقد را نمایندگی می کردند".
- 3- مخالفان ج. ا. فقط به جرم دگر اندیشی و طغیان علیه "ناراستی" کشته شده اند. همه این مخالفان صرفاً دگر اندیش بوده اند و در این دگر اندیشی اعضای مقوله ای یکپارچه اند.
- 4- همه این مخالفان از همان ابتدای انقلاب آزادیخواه بودند و آزادی خواهی هم اصلاً ربطی به اصلاح طلبی و اصلاح طلبان ندارد.
- 5- ج. ا. نظام کشتار دگر اندیشی است.
- 6- کشتار ها هیچ ربطی به منازعه بر سر قدرت سیاسی، به ترس بخش هایی از رژیم از سرنگونی و از دست دادن قدرت سیاسی، ترس از مرگ پس از دست دادن موقعیت سیاسی، جنگ با عراق و جنگ در کردستان و بعضی عملیات مسلحانه در مناطق دیگر، نداشت. رژیم ماهیتاً ماشین کشتار مخالفان و دگر اندیشان است.

7- همه کسانی که در این رژیم منصبی داشته اند حق دگر اندیشی را نفی کرده اند و حداکثر مثل آیت الله منتظری آدم های " دلرحمی" بوده اند. مخالفت شان با کشتار زندانیان سیاسی به عقاید شان ، و از جمله عقاید دینی شان، ربطی نداشته است. از ابتدا حق دگر اندیشی را نمی پذیرفتند و تا آخر هم نپذیرفتند. صرفا از "قماش خمینی و گیلانی و لاجوردی" نبودند. صورت ظاهر بهتری داشتند و الا در بنیادهای عقیدتی از همان قماش بودند.

کمی جلوتر به تفصیل در مورد مدعای اصلی آقای نیکفر سخن گفته خواهد شد. اما به طور خلاصه می توان گفت:

1- مخالفان و آنها که گرفتار خشونت رژیم شدند گروهی یکپارچه نیستند. بعضی ها مثل بهائیان صرفا به جرم بهایی بودن و دگر باشی اعدام یا زندانی شده اند.

2- بعضی به جرم قیام مسلحانه در کردستان یا شرکت در جنگ چریکی شهری اعدام شده اند. بعضی در زندان و در حالی که دوره محکومیت خود را طی می کردند، و به عملیات مسلحانه هم اعتقاد نداشتند اعدام شدند. جوانانی به "جرم" هواداری از گروه های سیاسی و بدون این که دست به عملیات مسلحانه زده باشند اعدام شدند. بعضی در خارج از کشور و به اتهام مخالفت با جمهوری اسلامی و فعالیت علیه آن ترور شدند.

3- همه اعدام شدگان صرفا به جرم دگر اندیشی اعدام نشده اند. بعضی از آنها علاوه بر دگر اندیشی در عملیات مسلحانه و ترور هم شرکت کرده بودند.

4- می توان احتمال داد که همه مخالفانی که خشونت در مورد آنها اعمال شد "پویایی و آگاهی و فرهنگ بحث و نقد" را نمایندگی نمی کردند.

5- رژیم با آن نوع دگر اندیشی ای که تصور کند موجودیت اش را تهدید نمی کند لزوما برخورد خشونت آمیز نمی کند.

6- رژیم موجود انتخابات رقابتی با مشارکت محدود بخشی از طیف نیروهای سیاسی ایران و با تحمیل نظارت استصوابی هم برگزار می کند، نتایج این انتخابات لزوما و همیشه از پیش مشخص نیست؛ سطحی از مخالفت و صداهای متعدد در آن تحمل می شود؛ رسانه ها و عرصه فرهنگی تا حدی چند صدایی و متنوع است؛ و... رژیم فقط ماشین کشتار دگر اندیشان نیست.

نظریه پردازی در حوزه علوم اجتماعی

تحلیل و تبیین واقعیت های اجتماعی در پرتو نظریه های علوم اجتماعی صورت می گیرد. ماکس وبر "نمونه های مثالی" (Ideal type) را پیشنهاد کرده است. این نمونه ها براساس واقعیات "ساخته" می شوند، اما چون وجوه مشترک پدیده ها را در بر گرفته و آرمانی می سازند، همیشه با واقعیت فاصله داشته و واقعیت مصداق تمام عیار آنها نیست. به عنوان مثال، وبر مشروعیت رژیم های سیاسی را به سه نوع سنتی، عقلانی/قانونی و کاریزماتیک تقسیم کرد. سپس برای تشخیص مصادیق، شاخص های متعددی

برای تک تک آنها ذکر کرد. پژوهش‌های او درباره "بورکراسی"، "رژیم‌های سلطانی"، نسبت "اخلاق پروتستانی" و "روح سرمایه‌داری"، و...؛ برخی از اشکال برساختن "نمونه‌های مثالی" توسط وی هستند.

وبر مدعی شد که تمدن‌های دیگر نتوانستند "سرمایه‌داری بورژوایی" را بسازند، چون فاقد "اخلاقیات فرهنگی" (cultural ethos) پروتستانی- خصوصاً آیین کالون- بودند. وبر با کلی‌گویی ما را رها نمی‌سازد، بلکه منظور دقیق‌اش از ارزش‌های ویژه اخلاق پروتستانی را بازگو می‌کند، که عبارتند از: تأکید بر انضباط شخصی، کار سخت، سرمایه‌گذاری محتاطانه پس‌اندازها، درستکاری فردی، فردگرایی و استقلال. این اخلاقیات فرهنگی پروتستانی آن‌چنان فراگیر شده بودند که بر مومنان و غیرمومنان، کلیسایان و دشمنان کلیسا، به اندازه واحد تأثیر گذارده و رفتار آنان را شکل می‌دادند. مطابق نظریه وبر، جوامع پروتستانی می‌بایست قوی‌ترین اخلاق کاری (Work ethic) را به نمایش بگذارند.

مدعای دقیق وبر از سوی بسیار نقد شده است. از جمله رونالد اینگلهارت در پژوهشی نشان داد که افرادی که امروزه در جوامع پروتستانی زندگی می‌کنند، نسبت به افرادی که در فرهنگ‌های دینی دیگر زندگی می‌کنند، ضعیف‌ترین اخلاق کار (منافع ذاتی کار، ارزش‌های مادی کار، نگرش‌های کلی‌تر به کار به منزله وظیفه) را به نمایش می‌گذارند. غرض این است که مدعای دقیق را می‌توان به گفت و گو و نقد گذارد.

رژیم‌های سیاسی از یک منظر به "رژیم‌های دموکراتیک" و "غیر دموکراتیک" تقسیم می‌شوند. اما این دو، دو "نمونه مثالی" بزرگ‌اند و در جهان واقع، با انواع رژیم‌های دموکراتیک و غیر دموکراتیک روبرو هستیم. به تعبیر دیگر، آنها در یک سطح قرار نمی‌گیرند. به همین دلیل برخی از محققان با شاخص‌های متعدد، دو نمونه مثالی "دموکراسی حداقلی" و "دموکراسی حداکثری" را برساخته‌اند. رژیم‌های غیر دموکراتیک هم به اشکال متفاوت دیکتاتوری‌های نظامی، نو-سلطانی، فاشیستی/توتالیتر، و... تقسیم می‌شوند. بدین ترتیب رژیم‌های غیر دموکراتیک بر روی یک طیف قرار می‌گیرند. طیفی که از بدترین سرکوب- یعنی رژیم‌های توتالیتر- آغاز شده و در سر دیگر طیف احتمالاً با رژیم‌های غیر دموکراتیکی مواجه خواهیم بود که به "دموکراسی حداقلی" نزدیک می‌شوند. حال اگر به این روش علمی به سرشت جمهوری اسلامی بنگریم، چه توصیفی از آن ارائه خواهیم کرد؟

معضل جمهوری اسلامی؟

"جمهوری اسلامی" را می‌توان، اولاً: رژیمی غیر دموکراتیک، و ثانیاً: رژیمی دینی- نه سکولار- به شمار آورد. رژیم‌های صدام حسین، حافظ/بشار اسد، سرهنگ قذافی، حسنی مبارک، بن‌علی، کره شمالی و... هم رژیم‌های غیردموکراتیک، اما سکولارند.

روشن است که "رژیم سکولار" به معنای رژیم دموکراتیک یا مجری حقوق بشر نیست، رژیم سکولار در برابر "رژیم دینی" قرار می‌گیرد. رژیم‌های سکولار نیز به دو نوع دموکراتیک و غیر دموکراتیک تقسیم می‌شوند. تا حدی که من اطلاع دارم، اینک جمهوری اسلامی تنها "رژیم دینی" جهان است و بقیه

رژیم‌ها- اعم از دموکراتیک و غیر دموکراتیک- سکولارند(مگر آن که عربستان سعودی و پاکستان را هم حکومت دینی به شمار آوریم).

معضل جامعه شناس/تحلیل گر این است: "جمهوری اسلامی" چه نوع رژیم غیر دموکراتیک است؟ توتالیتر؟ فاشیستی؟ نظامی؟ نو- سلطانی؟ یک مدعا هم می تواند این باشد که با نوع جدیدی از "رژیم غیر دموکراتیک" مواجه هستیم. جمهوری اسلامی، "رژیم استثنایی" نیست، برای این که علوم اجتماعی در عین در نظر گرفتن ویژگی های متفاوت رژیم ها، براساس وجوه مشترک، نمونه های مثالی ساخته و واقعیت را براساس آن تفسیر و تبیین می کنند. می توان برای فهم بهتر این پدیدار تاریخی "نمونه مثالی" تازه ای ساخت و جمهوری اسلامی را براساس آن تفسیر و تبیین کرد. اما در گام اول خود این "نمونه مثالی" جدید، باید دقیقاً با شاخص های متعدد تبیین گردد که چیست؟

برساخته جناب نیکفر این رژیم را "نظام کشتار" می خواند. به گفته صاحب نظریه، کشتار گونه ای "عارضه" یا "نقص فنی" این نظام نیست- به تعبیر ذات گرایانه- ذاتی آن است و کنه و هسته اصلی وجودی آن را تشکیل می دهد. مدعای این نظریه این است که "منطق" جمهوری اسلامی، کشتار برای سرکوب "ابراز وجود دگراندیشی" است. بنابراین، مدعای آن آزمون پذیر هم هست: اگر فراتر از نزاع های داخلی نظام گام بگذارید و مخالفت کنید، منطق نظام(کشتار) لاجرم به سراغ تان خواهد آمد. حال اجازه دهید تا دعاوی این برساخته را در بوته تجربه تاریخی 34 سال گذشته ایران بیازمائیم و صدق و کذب آن را بررسی نمائیم.

نقد پذیری از طریق ایضاح مفهومی

هر مدعایی باید ابطال پذیر/نقد پذیر باشد. مدعی باید نشان دهد که در چه صورتی از مدعایی خود دست خواهد کشید و کاذب بودن آن را خواهد پذیرفت. اخیراً مقاله ای تحت عنوان "[جمهوری فامیلی اسلامی](#)" انتشار دادم. ناقدان به راحتی می توانند با ارائه شواهد و قرائن نشان دهند که این نظام فامیلی نیست، به شرط آن که من از مفاهیم کش دار، مبهم و دارای ایهام استفاده نکرده باشم که راه فرار را به روی خود گشوده و راه نقد را بر روی ناقدانه بسته باشم. برساخته یا نمونه مثالی "رژیم کشتار" آقای نیکفر با شواهدی قابل نقد است. ابتدا به دقت اصطلاح بنگریم:

الف- نمونه مثالی "نظام کشتار" باید با شاخص ها و معیارهای متعدد تدقیق شود. در حدی که بیان شد، مدلی قابل دفاع برای تبیین واقعیت نظام های سیاسی نیست.

ب- روشن است که همه رژیم های غیر دموکراتیک مخالفان/دگراندیشان را کشته اند. اما چه تعداد کشتار دگراندیشان/مخالفان یک رژیم سیاسی را "نظام کشتار" می کند؟

پ- روشن است که همه رژیم های غیر دموکراتیک مخالفان/دگراندیشان را زندانی می کنند. اما چه تعداد زندانی سیاسی یک رژیم سیاسی را "نظام کشتار" می کند؟

ت- روشن است که رژیم های غیر دموکراتیک می کوشند تا مانع ابراز وجود دگراندیشان شوند، اما همه در یک سطح نیستند. چه میزان ممانعت از ابراز وجود دگراندیشان/مخالفان؛ نظام سیاسی را "نظام کشتار" می سازد؟

شواهد نافی "رژیم کشتار"

الف- در کودتای اخیر مصر علیه مرسی در عرض چند روز- مطابق آمارهای دولت کودتا- بیش از هزار تن را کشته اند، اما به گفته مخالفان حدود 5 هزار تن کشته شده اند. گزارش 19 آگوست 2013 سازمان دیدبان حقوق بشر می گوید که این "[بدترین کشتار جمعی در تاریخ معاصر مصر](#)" است. آیا رژیم مصر "نظام کشتار" است؟ آیا در کل دوران 25 ساله رهبری علی خامنه ای 1000 تن از مخالفان سیاسی و عقیدتی/دگراندیشان را کشته اند؟

ب- رژیم های غیردموکراتیکی وجود دارند که هزاران تن از مخالفان/دگراندیشان را زندانی کرده اند. در کل 25 سال رهبری علی خامنه ای چه تعداد از مخالفان را زندانی کرده اند؟ به عنوان مثال، در دو دوره حاد 1378 و 1388 به سرعت چند هزار تن را بازداشت و به سرعت اکثر آنان را آزاد کردند. وقتی حادثه ای به وقوع می پیوندد، افراد حاضر در منطقه را بازداشت می کنند، حتی اگر طرف با دوست دختر خود قرار داشته باشد.

پ- صدها روشنفکر دگراندیش در داخل ایران در حال ابراز وجودند. آثارشان در رسانه ها و از طریق کتاب منتشر شده و می شود. آیا همه افرادی که در داخل ایران ابراز وجود می کنند، ابراز وجودشان(مخالفتشان) "از حد ستیزه های جناحی دستگاه فراتر" نمی رود؟ روشنفکر برجسته و سکولار- خشایار دیهیمی- یکی از زندانیان سیاسی دهه شصت، حدود 150 کتاب به فارسی برگردانده و منتشر کرده است. تمامی آثار او، بدیل جمهوری اسلامی و ولایت فقیه هستند. چرا "منطق رژیم کشتار" در مورد او به کار نمی افتد و همچنان زنده است؟

ت- کتاب ها و مقاله های نظریه پرداز "نظام کشتار"- یعنی جناب نیکفر- در همین "نظام کشتار" منتشر شده است. آیا آن آثار در حد نزاع های جناح های حکومت بوده یا از آنها فراتر رفته است؟ کتاب خوب **خشونت، حقوق بشر، جامعه مدنی** (طرح نشر نو، 1378) و از آن بسیار دگراندیشانه تر، یعنی کتاب **شکردها، امکانات و محدودیتهای بحث با بنیادگرایان. درآمدی بر روشنگری** (طرح نشر نو، 1380) را "نظام کشتار" نه تنها اجازه نشر داده، بلکه به آن کاغذ و فیلم و زینک دولتی اختصاص داده است(البته به ناشر نه مولف و مترجم). روشنفکر سکولار و بسیار تأثیرگذار دیگر- حسین بشیریه- را در نظر بگیرید. آثار سراسر دگراندیشانه و عمیق او در همین "نظام کشتار" منتشر شد.

ث- آرش نراقی بیانیه های زیادی علیه جمهوری اسلامی امضا کرده است. علیه ولایت فقیه در دانشگاه سخنرانی و منتشر کرده است. بیانیه مرگ جمهوری اسلامی را نوشته و امضا کرده است. در اعتصاب غذای مقابل سازمان ملل هم شرکت داشته و سخنرانی کرده است. از بهائیان همیشه دفاع کرده و در کنفرانس آنها شرکت کرده است. همجنس گرایی را نه تنها اخلاقاً قابل دفاع دانسته که آن را با قرآن هم

سازگار کرده است. همه این فعالیت ها هم علنی بوده و "نظام کشتار" از آنها با خبر است. با این همه، در دوران پس از جنبش سبز و دوران احمدی نژاد، چهار کتاب *آینه جان* (چاپ اول زمستان 88)، *درباره عشق*، شامل "در فضیلت عشق اروتیک" (چاپ اول 1390)، *حدیث حاضر و غایب* (چاپ اول 1390) و *اخلاق حقوق بشر* (چاپ اول 1388) را در جمهوری اسلامی منتشر کرده است. نکته جالب درباره کتاب آخر این است که حاوی مقاله هایی در دفاع از دخالت بشردوستانه است. مجله های داخل کشور نیز دائما مقاله های او را منتشر کرده و یا با او مصاحبه می کنند. عکس اش را هم روی جلد مجله کار می کنند. آرش نراقی فقط یک نمونه است.

ج- آیت الله خامنه ای به شدت مخالف "لیبرال دموکراسی" بوده و صدها بار آن را نقد و رد کرده است. با این همه، آثار اکثر متفکران بزرگ لیبرال به فارسی ترجمه و انتشار یافته است: کارل پوپر (*جامعه باز و دشمنانش*، و...)، فون هایک (*راه بردگی، قانون قانون گذاری و...*)، جان راولز (*نظریه عدالت، عدالت انصافی، قانون مردمان و...*)، آیزیا برلین (*چهار مقاله درباره آزادی، آزادی و خیانت به آزادی، ریشه های رومانتیسم، مجوس شمال، کارل مارکس، سرشت تلخ آدمی و...*)، آمارتیا سن (*اخلاق و اقتصاد، برابری و آزادی، توسعه یعنی آزادی، اندیشه عدالت، هویت و خشونت و...*)، ریچارد رورتی، مارتا نسبام، هیلری پاتنام، جان لاک، میلتون فریدمن، و ده ها لیبرال دیگر.

فقط لیبرال ها نیستند، بسیاری از آثار مارکسیست ها (از مارکس و انگلس و پولانزاس و آلتوسر و هابسام گرفته تا بقیه) ترجمه و منتشر شده و می شوند. آثار الحادی بسیاری در این 34 سال با مجوز وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و با کاغذ و فیلم و زینک دولتی منتشر شده و می شود. رمان ها را در نظر بگیرید، آنها "جهان های بدیل" جمهوری اسلامی خلق می کنند. آیا آنها دگراندیشانه نیستند؟

چ- فیلم سازان بسیاری در ایران در حال ساختن فیلم های دگراندیشانه اند که فیلم هایشان جوایز بین المللی بسیاری کسب کرده اند. از جمله فیلم اصغر فرهادی که موفق به دریافت جایزه اسکار و چندین جایزه بین المللی دیگر شد.

ح- آیا جامعه مدنی ایران همانند جامعه دوران هیتلر، استالین، موسولینی، فرانکو و... است؟ آیا هیچ صدای مخالف/دگراندیشانه به گوش نمی رسد، مگر آن که در چارچوب نزاع های جناح های درون حکومتی باشد؟ آیا به محض نوشتن علیه علی خامنه ای او را کشته و "منطق رژیم" را عیان می سازند؟ هزاران شاهد و قرینه این مدعا را ابطال می کنند.

خ- در خصوص نظام سیاسی هم باید به تفاوت های ناقض مدعا توجه کرد. آیا بین دوره ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی، سید محمد خاتمی، محمود احمدی نژاد و حسن روحانی هیچ تفاوتی از جهت نحوه برخورد با مخالفان و دگراندیشان و سرکوب آنان وجود ندارد؟ تحلیل گر با چه توجیهی می تواند همه را با یک چشم و دیده تماشا کند؟ (نگاه کنید به مقاله "[ترور بهائیان و حمله به اشرف از منظر دیگر](#)").

با صد هزار جلوه برون آمدی که من

با صد هزار دیده تماشا کنم تو را

نتیجه

هدف چیست؟

الف- بیان حقیقت؟ آیا مقاله آقای نیکفر همه حقیقت در مورد رژیم ایران و تاریخ سی و پنج ساله اخیر است؟

ب- دامن زدن به گفت و گوی همدلانه و ناقدانه پیرامون گذشته تراژیک به قصد گشودن راه های نزدیکی و همدلی؟ آیا این بستن راه گفت و گو و نزدیکی است.

پ- گذار از نظام غیر دموکراتیک کنونی به رژیم دموکراتیک ملتزم به آزادی و حقوق بشر؟ با برساختن دو قطبی سیاه/سفید، پاک/ناپاک، فرشته/شیطان، عالم/جاهل، و اهریمنی قلمداد کردن رژیم، فقط بر نفرت و کینه و خشم و انتقام افزوده خواهد شد.

باید درباره گذشته گفت و گو کرد. برای من خشونت زدایی و هموار کردن راه گذار مسالمت آمیز به دموکراسی اصل اساسی است. ما دادستان، قاضی و مجری احکام نیستیم. در آینده باید "کمیته های حقیقت یاب ملی" تشکیل شده و به این مسائل رسیدگی کنند. مسأله ما، مسأله گفت و گوی همدلانه و ناقدانه پیرامون "تراژدی خشونت های دهه شصت" است. این گفت و گو، اگر یکسونگرانه نباشد، اگر هدفش عدم تکرار آن فجایع باشد، راهگشا خواهد بود. خطر کرده و راهکارهای زیر را پیشنهاد می سازم:

1- من/ما مخالف مجازات اعدام، نقض حقوق دگر اندیشان، شکنجه و نقض حقوق شهروندی همه ایرانیان با هر عقیده، مذهب یا سبک زندگی هستیم/هستیم.

2- همه موارد خشونت سیاسی در سه دهه گذشته باید از منظر روشن شدن حقیقت مورد بررسی قرار گیرد، از همه قربانیان اعاده حیثیت شود، به بازماندگان خسارت پرداخت شود و همان بازماندگان در مورد عفو یا مجازات کسانی تصمیم بگیرند که دیگران را به جرم دگر اندیشی قربانی خشونت کرده اند؛ یا در سوی دیگر منازعه سیاسی کسانی را بدون محاکمه عادلانه به قتل رسانده اند، یا برای به قتل رساندن همکاران حکومت، با حکومت های خارجی همکاری کرده اند.

3- من/ما بر این باوریم/باوریم که روشن شدن حقیقت بر مجازات و انتقام اولویت دارد و علت این اعتقاد هم این است که خشونت باید در جایی متوقف شود و نسل جوان از گذشته درس بگیرد و مثل نسل قبل درگیر خشونت سیاسی نشود.

4- باید در مورد همه مرتکبان جرم سیاسی به شرطی که به روشن شدن حقیقت کمک کنند، به توضیح عقاید و نظریه هایی که قتل و شکنجه و حذف مخالف عقیدتی و سیاسی را توجیه می کرد یاری رسانند و موجب کاهش آلام بازماندگان یا قربانیان آن خشونت ها شوند، قانون منع تعقیب جرائم سیاسی - که نمایندگان مردم به تصویب می رسانند- اجرا گردد.

5- به گمان من/ما بر ساختن مقوله های یکپارچه "دگر اندیشان آزادیخواه" و "وابستگان ماشین کشتار" نادیده گرفتن تفاوت های مهم در واقعیت های سیاسی تاریخ معاصر ایران است و کمکی به عبور از وضعیت جنگی دائمی نمی کند. وقتی در سطح نظری رژیم سیاسی صرفاً و ذاتاً به "ماشین کشتار دگراندیشان" تبدیل می شود، سرنگونی خشونت بار آن به تنها راه نجات تبدیل می گردد. بنا بر این من/ما به دلایل اخلاقی (هزینه بسیار سنگین انسانی کشتارهای گریز ناپذیر آتی از نوعی که سوریه و عراق گرفتار آن شدند)، و عملی/مصلحت گرایانه (عدم دستیابی مردم در عراق، افغانستان، سوریه، لیبی به آزادی و دموکراسی یا امنیت و سطح زندگی در حد همان رژیم های پیشین) مخالف چنین راه حل هایی هستیم/هستیم.

منبع: رادیو زمانه، 12 آبان 1392

مشکل گرفتاری در جبر گسل زندگی‌نامه‌ای؛ پاسخ به اکبر گنجی

محمد رضا نیکفر

اکبر گنجی در نوشته‌ای با عنوان "جمهوری اسلامی: رژیم کشتار؟" به انتقاد از سخنرانی من در جلسه‌ای به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد اعدام‌های تابستان ۱۳۶۷ پرداخته است. مسائل فرعی در بحث گشوده شده توسط اکبر گنجی را اگر کنار بگذاریم به پرسش‌هایی می‌رسیم درباره زمینه خشونت‌های پس از انقلاب، ماهیت رژیم تازه، برحق بودن یا برحق نبودن مخالفت تقابلی با آن و اینکه گذار به دموکراسی با وجود حکومتی چون جمهوری اسلامی چگونه ممکن است.

خشونت‌های انقلاب

اکبر گنجی می‌پرسد: «تراژدی خشونت‌های انقلاب ایران را چگونه می‌توان یا باید تبیین کرد؟»

پاسخ او به این پرسش منحصر می‌شود به سیاه‌نمایی نیروهای مخالف. به نظر گنجی، آغازکننده خشونت مخالفان بوده‌اند.

نخست اینکه عنوان «تراژدی» برای این خشونت‌ها مناسب نیست. تراژدی آنجایی است که دو نیروی راستکار با هم درگیر شوند، و عمدی و تقصیری در کار نباشد. در مورد خشونت‌های انقلاب ایران چنین نیست. از همان راه‌پیمایی‌های انقلاب انحصارطلبی «حزب فقط حزب الله» شروع شد و انحصارطلبی نیروی حاکم فقط یک راه در برابر هر نیروی دگراندیش، چه مذهبی و چه غیر مذهبی می‌گذاشت: خفقان گرفتن، در حد نبودن.

انحصارطلبی جریانی که پس‌تر معرف اصلی آن «ولایت فقیه» شد، ریشه تاریخی داشت. می‌خواستند انتقام تاریخی خود را از مدرنیته بگیرند، یعنی از جهانی که روحانیت در آن دیگر مرجعیت سنتی خود را در تعیین بینش و منش افراد از دست داده است. جریانی که خشونت را پیش می‌برد پشت سر خود فداییان اسلام و مشروعه‌گری را داشت.

اکبر گنجی روایت تحریف‌شده‌ای را از درگیری‌های پس از انقلاب به دست می‌دهد، تقریباً همان روایت‌های رژیم را. این مشکل اکثر کسانی است که زمانی طرفدار حکومت بوده‌اند. آنان به سختی می‌توانند آن سوی دیوار را ببینند. این تنگ‌نظری ظاهراً به جبری بیوگرافیک برمی‌گردد: در داستان سابقون، «دیگران»، دست کم تا زمانی که خودشان هم در موقعیت آنان قرار می‌گیرند، پلید هستند. وقتی در این موقعیت تازه قرار می‌گیرند، تصور می‌کنند آغازگر تاریخ‌اند. آنان در مقام اپوزیسیون هم برای خود رانتی ویژه در نظر می‌گیرند. این رانت خرج‌کردنی است به سبب محافظه‌کاری عمیقی که در جامعه وجود دارد و نیروهای مخالف را هم زیر تأثیر خود قرار می‌دهد.

نسبت به نبود تفاهم به سبب بیوگرافی‌های مختلف می‌توان تا حدی تفاهم داشت. گسل‌های زندگی‌نامه‌ای عمیق در جامعه ایران واقعیتی انکارناپذیر است. اما این گسل‌ها توجیه‌کننده تحریف تاریخ نیستند. مقاله

اکبر گنجی شوک آور است، شوک‌آور از این نظر که کسی چون او نیز نمی‌داند که جریان خمینی بلافاصله پس از استقرار بر مسند قدرت با دیگر نیروها چه کرد. همین مقاله بایستی نهی به نیروهای غیرحکومتی باشد برای اینکه در بازگویی تاریخ کوتاهی نکنند و مگذارند رانت‌های مستقیم و غیرمستقیم حکومتی واقعیت‌ها را تحریف کنند.

نیروهای عمده‌ای که رژیم به سرکوب آنها کمر بر بست، اینها بودند:

– نیروهای خواهان خودمختاری در مناطقی با اکثریت جمعیت سنی. هم سانترالیسمی که میراث پهلوی‌ها بود و هم شیعی‌گیری حکومت جدید، زمینه‌ساز سرکوب این نیروها بود. رژیم تازه هیچ تفاهمی نسبت به مسائل اقوام و اقلیت‌ها نداشت و همچنان ندارد. کردها و ترکمن‌ها و عرب‌ها و بلوچ‌ها حق داشتند که خواسته‌هایشان را پیش ببرند. رژیم اما در سرکوب آنها کاملاً نابخق بود.

– نیروهای چپ. بار اصلی مبارزه با دیکتاتوری شاه بر دوش چپ‌ها بود. هر چه از فرهنگ روشنگری و تفکر انتقادی در کشور وجود دارد، در درجه نخست محصول کار آنهاست. رژیم تازه هیچ حقی برای وجود و حضور برای آنان قایل نشد.

– مجاهدین خلق. این نیرو برای دوره‌ای محور نیروهای مذهبی در مبارزه با شاه بود. آنان حق داشتند از قدرت سهم بخواهند و در تلاش باشند سازمان خود را گسترش دهند. انتگره نشدن مجاهدین در قدرت – با توجه به تعصبی که داشتند، تعصبی از جنس تعصب خود خمینی‌گرایان – پیشاپیش تقابل آنان با رژیم را زمینه‌سازی می‌کرد. اگر مجاهدین امکان فعالیت علنی را می‌یافتند، به فرقه تبدیل نمی‌شدند و احتمالاً به نوعی ولایت‌مداری، که همسرخ است با ولایت‌مداری رژیم، نمی‌گرویدند. در به تباهی کشیدن سازمان مجاهدین، هم رهبری آن سهم داشته است و هم رژیم.

– ملی‌گرایان. آنان تفکری سکولار داشتند و ضمن احترام به مذهب، با فرع قرار دادن ایرانیت در برابر اسلامیت خمینی مخالف بودند. خمینی از بخشی از آنان بهره‌برداری کرد و سپس به سرکوبشان پرداخت.

– نیروهای مذهبی دگراندیش. اینان تفسیر دیگری از اسلام داشتند، تفسیری متفاوت با تفسیر حوزوی یا تفسیر به شیوه خمینی. آنان نیز به شدت سرکوب شدند.

– مجزا از این نیروها یا مرتبط با آنها انبوهی از تشکل‌های زنان، دانشجویان، دانش‌آموزان، کارگران، دهقانان، هنرمندان و نویسندگان و همانند آنها وجود داشتند که همه قلع و قمع شدند.

اکبر گنجی به جای آنکه ببیند در آغاز استقرار رژیم تازه نیروهای سیاسی و اجتماعی چه ترکیبی داشته‌اند و آیا قدرت مستقر برنامه‌ای برای همگرایی پیش برده است یا واگرایی و تقابل، به چند حادثه اشاره می‌کند و ضمن ابراز تأسف از سرکوب مخالفان، سرکوب شدنشان را نتیجه کار خودشان می‌داند.

ارزیابی از مخالفان

مخالفان عمده رژیم، که در بالا برشمرده شدند، همه در این امر مشترک بودند که ولایت خمینی را بر نمی‌تافتند. برخی با ولایت خمینی مشکل داشتند، برخی با ولایت مذهبی به طور کلی و برخی با هر نوع ولایت‌مداری. آنها به درجاتی ترقی‌خواهی‌ای را که از جامعه و فرهنگ ایران برمی‌آید، برمی‌نمودند. من در سخنرانی‌ای که اکبر گنجی به مضمون آن تاخته است، هویت مخالفان را ارج نهاده‌ام: آنان دگراندیش بودند، در درجه اول چون ولایت فقیه را بر نمی‌تافتند؛ اصل اول دگراندیشی در یک نظام ولایت‌مدار، ولایت‌ستیزی است.

اکبر گنجی در بیان هویت مخالفان فقط سیاه‌نمایی کرده است، و در برابر تا توانسته به رژیم امتیاز داده و آن را موجودی تلقی کرده که در تنگنا قرار داشته و بدون اراده و آگاهی و فقط به صورت واکنشی به میزانی محدود خشونت ورزیده است.

منتقدان اصلاح‌طلب حکومت که به تدریج پس از مرگ خمینی سربرآوردند، عادت کرده‌اند که در زمین خالی بازی کنند. آنگاه که پشت کرسی خطابه قرار گرفتند، پنداشتند سخن گفتن با آنان آغاز شده است. این بینش و انصاف را نداشتند که ببینند صدایشان اگر شنیده می‌شود، در درجه نخست به این دلیل است که صداهای دیگر در گلو خفه شده است. نسلی قلع و قمع شد. عده‌ای را کشتند، عده‌ای را در زندان در هم‌شکستند، به عده کثیری بیکاری و فقر و بی‌سروسامانی تحمیل کردند و جمع بزرگی را از کشور فراری دادند. آنگاه فرزندان امام آمدند و برخی از آنان باسواد و نویسنده و روشنفکر شدند. جای خوشحالی است که به انتقاد از ولی نعمت خود پرداختند. به این خاطر باید تحسین و تشویق شوند، اما خوب است در نظر گیرند کرسی‌ای که بر آن نشسته‌اند، پایه‌هایی در خون دارد.

برخی از فرزندان امام با استعداد بودند. استعداد آنان شکفته‌تر می‌شد و بسا چیزها را سریع‌تر و بهتر می‌آموختند اگر دگراندیشان سرکوب نشده بودند. ارج دگراندیشان تنها در ولایت‌ستیزی‌شان نبود. تبیین مثبتی از جایگاه فرهنگی و اجتماعی آنان لازم است. آنان با استعدادترین نیروها برای درک سکولار از جهان و پذیرش دیدگاه دموکراتیک بودند. آنان در روزگار خود میراثدار اصلی تجدد، تفکر انتقادی و پذیرا تر از همه نسبت به ایده برابری دو جنس بودند. دموکرات‌های آگاه و پیگیر امروزین عمدتاً برآمده از میان دگراندیشانی هستند که با وجود سرکوب شدید، ترقی‌خواهی را زنده نگه داشتند.

ارزیابی از رژیم

اکبر گنجی می‌گوید که جمهوری اسلامی “غیردموکراتیک” است. این البته عنوانی ملایم است و ضمن توجه منصفانه به اینکه گنجی در مقالاتی به سرکوب‌گری‌های رژیم هم پرداخته است به نظر می‌رسد که از دید او “غیر” در صفت “غیر دموکراتیک”، چندان “غیر” غلیظی نیست. جالب اینجاست که در مقاله اخیر، آنجایی که پای مخالفان در دهه‌ی اول پس از انقلاب در میان است، رژیم به اعتبار “غیر دموکراتیک” بودنش مطرح نمی‌شود؛ او موجودی است که هرچه کرده واکنش بوده است، واکنش در برابر کنش دشمنانه مخالفان. مشهور است که منتقدان دارای تبار اصلاح‌طلبی، رژیم را از زمانی قابل انتقاد می‌دانند که با آنان در افتاد. اکبر گنجی هم از این قاعده مستثنی نیست.

اکبر گنجی از اطلاق عنوان “رژیم کشتار” به جمهوری اسلامی انتقاد می‌کند. دلیل‌هایش اینها هستند: آنانی که در دهه نخست کشته شدند، تقصیر خودشان بود؛ پس از آن هم کسان زیادی کشته نشدند؛ رژیم‌هایی وجود دارند، از جمهوری اسلامی هم خونریزتر، پس اطلاق چنین عنوانی به رژیم ناشایست است.

“رژیم کشتار” یک مفهوم نظری در دسته‌بندی نظام‌های سیاسی در سیاست‌شناسی نیست. عنوانی است توصیفی و خطابی که معیار درستی کاربست آن بجا بودن یا نابجا بودن آن است و از این نظر می‌توان بدان انتقاد کرد که اینجا یا آنجا کاربستش غلوآمیز است. “کشتار” در سخنرانی مورد انتقاد اکبر گنجی، یک کارکرد منطبق با هویت رژیم خوانده شده است، کارکردی که سانحه و اتفاق و بی‌مبالاتی در کارخانه نظام نبوده و نیست. دلیل‌های من بر اطلاق عنوان “رژیم کشتار” به جمهوری اسلامی اینهاست:

۱. الاهیات سیاسی‌ای که دستگاه نظری حکومت اسلامی را می‌سازد، ایدئولوژی‌ای مرگ‌آور است. مبنای آن انطباق‌دهی تفکیک خودی – غیر خودی به تفکیک مؤمن – کافر است و کافر، از آن دید الاهیاتی، شیطنانی است و باید به درک واصل شود. اگر رژیم رعایت می‌کند و کم آدم می‌کشد (چیزی که در دوره خامنه‌ای اتفاق می‌افتد و گنجی آن را برجسته می‌کند) به اقتضای شرایط و رعایت مصلحت است.

۲. اقتصاد سیاسی رژیم مبتنی بر تفکیک طبقاتی‌ای نیست که در جریان تکاملی طبیعی در چارچوب ایرانی سرمایه‌داری رخ داده باشد. فرادستان با رانت‌خواری فرادست شده‌اند. بند ناف آنها به بخش نظامی-امنیتی بند است. سرمایه‌داری جمهوری اسلامی سرمایه‌داری نظامی-مافیایی است.

۳. منطق بوروکراسی نظام، نه عقلانیت، بلکه غریزه قدرت است. کادرهای رژیم، هم‌قسمان یک باند تبهکار و یک فرقه متعصب‌اند.

اکبر گنجی در نوشته اخیرش که متأسفانه به دفاعیه دستگاه قدرت می‌ماند، به وجود برخی آزادی‌ها در ایران اشاره می‌کند، مثلاً نشر برخی کتاب‌ها، و با این کار می‌خواهد بقبولاند که رژیم آنقدرها هم بد نیست. این تلاش او به ادراک ساده‌ای از سیاست برمی‌گردد که در آن همه چیز منوط به لطف و قهر سلطان می‌شود. گنجی در مقالاتی از نظریه “سلطانی” بودن رژیم پشتیبانی کرده است. این دیدگاه به دلیل ساده‌نگری‌اش همواره در خطر آن است که مقاومت جامعه و اقتضای قدرت و شرایط اعمال آن را هم به حساب لطف سلطان بگذارد و سر انجام در برابر الطاف عالی‌ه وارود.

دعوت به خشونت؟

اکبر گنجی می‌گوید: «وقتی در سطح نظری رژیم سیاسی صرفاً و ذاتاً به “ماشین کشتار دگراندیشان” تبدیل می‌شود، سرنگونی خشونت بار آن به تنها راه نجات تبدیل می‌گردد.» اول اینکه تحلیل از رژیم تابع راه‌هایی از آن نیست. دستگاه، پدیده‌ای است که بایستی بررسی شود، مستقل از اینکه ما باید با آن چه کنیم. بررسی هم طبعاً باید همه پیچیدگی‌های رژیم و جامعه را در نظر گیرد. دیگر اینکه نقد خشونت، خود لزوماً خشونت‌آور نیست، و کلاً آرزوی ساقط شدن یک حکومت تبهکار، به معنای دعوت به قیام مسلحانه نیست. در نظر گیرید که تنها و تنها این موضوع که رژیم به مردم نوع پوشش‌شان را تحمیل می‌کند، آن را شایسته سرنگونی می‌کند، حتاً اگر در جریان این تحمیل کسی را نکشد. خواست “سرنگونی” را نباید

ترسناک جلوه داد. رژیم جمهوری اسلامی به دلیل پایمال کردن حقوق بشر، به دلیل هدر دادن منابع انسانی و اقتصادی و زیست‌محیطی ما و به دلیل تنش‌آفرینی در منطقه و در جهان شایسته ساقط شدن است. از نفس این دآوری نمی‌توان خوشونت‌طلبی را برداشت کرد.

جنگ داخلی، شر مطلق است. زیستن در زیر استبداد اما با امنیتی در سایه سرکوب، بر جنگ داخلی ترجیح دارد. ولی ما در برابر انتخاب قرار نداریم، یا این - یا آنی در کار نیست و می‌توانیم به سهم خود چنان کنیم که در کار نباشد.

یک رژیم می‌توان به شکل‌های مختلفی ساقط شود. در میان روشنفکران و فعالان سیاسی ایرانی کار نظری اندکی در مورد شکل‌های مختلف گذار به دموکراسی انجام شده و هنوز هم یک تئوری ساده انقلاب بر ذهن‌ها سنگینی می‌کند، تئوری‌ای بر اساس پنداشت تقابل کامل دولت و ملت که سرانجام خیزش ملت را به دنبال می‌آورد. این تئوری زمانی برانگیزاننده بود، اکنون از آن استفاده بازدارنده می‌شود، آن هم با توجه به بار منفی‌ای که «انقلاب» یافته، با نظر به تجربه خود ایرانیان و افزودن ترس از جنگ داخلی و دخالت خارجی بر آن. تئوری رایج در میان ما برداشتی ساده از ایده انقلاب در مدل انقلاب‌های ملی است که سرنمون آن انقلاب کبیر فرانسه است. ساقط شدن رژیم‌ها در مدتی که از انقلاب کبیر فرانسه می‌گذرد، کمتر بر اساس این مدل بوده است، چنان کمتر که می‌توانیم این مدل را بیان استثنا بدانیم تا قاعده. به ویژه وقایع دوران اخیر در جهان چنان شکل‌های متنوعی از «اسقاط» در برابر چشمان می‌گذارد که ما را بی‌نیاز از مدل ساده سنتی‌مان می‌کند.

در مدل ساده سنتی، دولت بنابر اصطلاحاتی بسیار رایج در میان نیروهای سیاسی چپ در اوایل انقلاب یا «خلق» است، یا «ضد خلق». اگر خلقی است پس باید پشتیبانی شود، اگر نه، باید برافکنده شود. در ایران پس از انقلاب همپوشانی‌ای گسترده میان دولت و ملت وجود دارد و به این خاطر تعیین تکلیف در مورد خلقی دانستن یا ضد خلقی دانستن تا کنون طاس لغزنده‌ای برای جلب پشتیبان برای رژیم بوده است. جمهوری اسلامی بسیاری چیزهای ناپسندیده در میان مردم را در خود جمع کرده است؛ با مردم به لحاظ ارزشی، فرهنگی و پرسنلی بده-بستان دارد؛ پوپولیسم خصلت پایدار آن بوده است. اما این حد از «خلق» بودن آن را شایسته برای بقا نمی‌کند. باید بسیار بی‌اعتنا بود به حال و روز مردم، لطمه‌هایی که رژیم به کشور زده و ایده‌های حق و آزادی، تا این رژیم «خلق» را شایسته بقا دانست.

«خلق» بودن طبعاً کار را بر خلق و آزادی‌خواهان برای ساقط کردن رژیم سخت می‌کند. این حکم در مورد رژیم جمهوری اسلامی کاملاً صادق است، چنانکه در مورد رژیم‌های فرانکو، پینوشه و طالبان هم صادق بوده است. از میان اینها مورد پینوشه جالب است از نظر طبقه متوسطی که پروراند برای حمایت از خودش؛ «خلق» نبود، اما «خلق» شد، ولی به هر حال سرانجام اسقاط شد.

جمهوری اسلامی به شدت به خصلت «خلق» خود حساس است و در تقویت آن می‌کوشد. این باعث نمی‌شود که به سوی بحران مشروعیت نرود چنانکه در سال ۱۳۸۸ رفت. بحران مشروعیت می‌تواند به مجموعه‌ای از رخدادها شکل دهد که نقطه‌ای کیفی به عنوان سرانجام بیابد: پایان رژیم. نبردی که از ابتدا تا انتها درمی‌گیرد، نبردی سنگر به سنگر است که دیگر نمی‌توان انتظار داشت زمانی به صورت

رویارویی خلقِ خالص با ضدِ خلقِ خالص درآید. جامعه ایران پیچیده‌تر از آن است و مسائل آن انبوه‌تر از آن است که طبق الگویی ساده پیش رود، الگویی نظیر الگوی سنتی انقلاب که تقلیل صف‌بندی‌ها به دو صف (خلق و ضدخلق / ملت و دولت) و انبوه مسائل به یک مسئله (ماندن یا رفتن رژیم) است.

در جریان مجموعه‌ای از نبردهای سنگر به سنگر، هم پیشروی وجود دارد، هم پسروی. رژیم توانایی دلربایی دارد و مهمتر از هر چیز پایی دارد که آن را سفت کرده است در لایه‌هایی استوار از محافظه‌کاری ایرانی و پایی دیگر در فرصت‌طلبی و دورویی و ادبار لایه‌هایی از قشر متوسط که غر می‌زنند، اما همزمان به رژیم خدمت می‌کنند. هرگاه اصلاح‌طلبان امتیازاتی می‌گیرند، می‌توان در شور و شغفی که برمی‌خیزد نقش آن محافظه‌کاری و آن دورویی و ادبار را به خوبی دید. این سخن البته به معنای آن نیست که نباید از فرصت‌های تنفس در زندان استفاده کرد. می‌توان استفاده کرد و حتا به اصلاحات غیراصلاح‌طلبانه اندیشید و به این تجربه از تحول حکومت‌ها در دوره اخیر به دقت توجه داشت که در بسیاری از موارد بحران تعیین‌کننده با تحمیل یک رفرم غیررفرمیستی به نظام حاکم آغاز شده است. مشخصه چنین رفرمی پذیرفته شدن آن از طرف بخشی از نظام است، اما کارکرد آن چنان است که نظم مستقر را به هم می‌زند و پیامدهایی دارد که از چارچوبی کنترل‌پذیر برای آن خارج می‌شود. نیروی اصلی‌ای که پشت این اصلاح ساختارشکن قرار دارد، نیروی متشکل اراده‌مند توده‌ای است.

سخن پایانی

تاریخ یک عرصه مهم ساختارشکنی است. “چنین نبوده است” جزء مهم مقاومتی است که در برابر تلاش برای دادن ساختار و محتوایی دروغین به حافظه نسل‌های معاصر می‌ایستد. هیچ بخش از تاریخ، همچون بخشی که “گذشته معاصر” خوانده می‌شود، بر حرکت امروز و فردای ما تأثیرگذار نیست. نبردها بر سر حافظه تاریخی، در درجه اول نبرد بر سر گذشته معاصر است. رژیم تلاش عظیمی را پیش برده است برای پاک کردن حافظه مردم و پر کردن آن با محتوایی تحریف‌آمیز. سانسور، فشارهای بازجویان، اعتراف‌های تلویزیونی همه و همه جزئی از این تلاش بوده‌اند.

نوشته اکبر گنجی نشان می‌دهد که رژیم تا چه حد در تحریف رخداد‌های پس از انقلاب موفق بوده است. کسی چون او هم که خوش‌بینانه انتظار می‌رود که بداند، گرفتار جبرِ گسلِ زندگی‌نامه‌ای است. چه چیزی این گسل را این‌گونه ژرف کرده است؟ می‌توان فرضیاتی در این باره مطرح کرد، مثلاً با تأکید بر نفوذ فکری رژیم از جمله از طریق اصلاح‌طلبان، و کلاً از طریق مجموعه کسانی که آینده خود را مشترک می‌بینند و بنابر الزامی که به نقش تعیین‌کننده وجه زمانی آینده در ترسیم گذشته برمی‌گردد، می‌کوشند زمینه مشترک گذشته را حفظ کنند.

هر چه باشد، وجود گسست در حافظه تاریخی معاصر ما واقعیتی است که بایستی برای پیشبرد یک مبارزه متحدانه برای آزادی در نظر گرفته شود. بحث و گفت‌وگو خوب است، اما واقعیت تاریخی نشان می‌دهد که گسل‌های زندگی‌نامه‌ای صرفاً با گفت‌وگو پر نمی‌شوند. مسئله ابعادی وجودی نیز دارد که شاید با تجربه‌های وجودی حل شود: تجربه‌های وجودی‌ای که معمولاً یک جنبش تازه زمینه آنها را فراهم می‌کند.

مسئله این است: ما در ایران تاریخ مشترکی نداریم! اکنون تاریخ‌های مختلفی رواج دارند یا در حال شکل‌گیری‌اند. شاید چند تایی از این تاریخ‌ها این توافق عمومی را داشته باشند که “فکت‌های سخت را انکار نکنند. منظور اموری واقع است چون کشتار که انکارشان ما را به مرز همدلی و همدستی با قاتلان نزدیک می‌کند. اما بعید است که این توافق همگانی شود. روایتی کم‌رونق می‌شود، اما خاموشی نمی‌پذیرد. عصر ما، عصر تضمین بقای روایت‌ها است؛ و از این تضمین همه سود می‌برند، هم قاتلان، هم مقتولان. اینکه تاریخ مشترکی وجود ندارد، به خودی خود فاجعه نیست. اسپانیا را در نظر بگیرید. در آنجا دو تاریخ کلان وجود دارد، تاریخ مخالفان و موافقان فرانکو. تاریخ خمینیست‌ها مثل تاریخ فرانکیست‌ها به بقای خود ادامه خواهد داد، حتی زمانی که قدرت از دست این جماعت خارج شود. نکته مهم این است که در فضای رقابت و ستیز روایت‌ها آن روایتی مغلوب نشود که تداوم آن شرط اصلی پیوستگی مبارزه آزادی‌خواهانه و دگراندیشانه است.

منبع: گویانیوز، 20 آبان 1392

آقای نیکفر، چه کسی خشونت را شروع کرد و چرا؟

محمد سهیمی

مقدمه

اخیرا آقای محمد رضا نیکفر [مقاله‌ای در باره کشتار زندانیان سیاسی](#) در تابستان ۱۳۶۷ منتشر کردند. بعد از شرح برخی وقایع در دهه ۱۳۶۰ ایشان رژیم جمهوری اسلامی را "رژیم کشتار" نامیده که تنها راه بکنار زدن آن از نظر ایشان سرنگونی است. مطالعه مقاله نگارنده را بسیار شگفت زده کرد چرا که آقای نیکفر بنظر می‌رسد تصور میکنند هر کسی قادر است تاریخ را آنطور که خود میپسندد دوباره نویسی کند.

موضوع مقاله کنونی در مورد اعدام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ نیست. بدون شک هر شخص منصفی آن اعدام‌ها را جنایت بر ضد بشریت ارزیابی می‌کند. نگارنده خود مقاله بسیار مفصلی در مورد آن اعدام‌ها در سال ۱۳۸۸ (به زبان انگلیسی) منتشر کرد که [بعد از انتشار اولیه](#) و پس از بروز شدن دستکم دوبار دیگر هم منتشر شده است ([اینجا](#) و [اینجا](#)). موضوع این مقاله حتی بحث در مورد صحت ادعای آقای نیکفر در مورد "رژیم کشتار" بودن جمهوری اسلامی هم نیست. [در یک مقاله مفصل](#) آقای اکبر گنجی به نقد مقاله آقای نیکفر پرداختند. ایشان دلایل خود را در مورد اینکه چرا ایشان جمهوری اسلامی را "رژیم کشتار" ارزیابی نمیکنند، علیرغم اینکه ایشان کشتار زندانیان سیاسی در ۱۳۶۷ را جنایت بر ضد بشریت میدانند، بیان نمودند که خوانندگان خود میتوانند قضاوت کنند.

بعد از انتشار نقد آقای گنجی، [آقای نیکفر پاسخی به نقد منتشر کردند](#) که از نظر نگارنده حتی از مقاله اولیه ایشان هم شگفت انگیزتر بود، نه بخاطر اینکه به بسیاری از انتقادات آقای گنجی پاسخ نداده بودند و حتی اشاره‌ای هم نکرده بودند، بلکه بخاطر اینکه دوباره همان تاریخ نویسی خود را تکرار کرده بودند. مقاله کنونی به دوباره نویسی تاریخ توسط آقای نیکفر میپردازد.

در عین حال مقاله آقای نیکفر نگارنده را که یک ملی-مذهبی بوده و همیشه از طرفداران اینگونه نیروها، تکان داد. ایشان در دو مقاله شان، رژیم ی‌کپارچه سیاهی، تباهی، کشتار، جاهل، فاقد عقلانیت و غیره؛ و مخالفانی ی‌کپارچه سفیدی، درستکار، صلح طلب، دگراندیش، آزادیخواه، ضد قدرت مطلقه و غیره تولید کرده اند که از نظر ایشان ملی-مذهبی‌ها در گروه سیاه هستند که با واقعیت‌های تاریخی نمی‌خوانند. آقای نیکفر در دو مقاله شان هیچ کوششی برای بحث تاریخی موضوع ندارند.

"رژیم کشتار" آقای نیکفر، آیت‌الله خمینی، اسدالله لاجوردی سعید امامی، و سعید مرتضوی و اعضای حزب مؤتلفه را در کنار آیت الله سید محمود علایی طالقانی، آیت الله حسینعلی منتظری، آقایان مهندس مهدی بازرگان، داریوش فروهر، مهندس عبدالعلی بازرگان، دکتر ابراهیم یزدی، دکتر یدالله سبحانی و مهندس عزت الله سبحانی، سید محمد خاتمی، عبدالله نوری، مهندس میر حسین موسوی، مهدی کروبی، دکتر سعید حجاریان، مصطفی تاج زاده، بهزاد نبوی، ابوالفضل قدیانی، دکتر عبدالکریم سروش و صدها تن دیگر می‌نشانند. آقای نیکفر ادعا میکنند که تنها تفاوت آیت الله منتظری، شخصیتی که از قدرت بخاطر دفاع از زندانیان چشم پوشی کرد، با لاجوردی و آیت الله محمد محمدی گیلانی در این بود که آیت الله

منتظری دلرحم تر از آنان بود. این یکدست سازی به درد روضه خوان ها می خورد، ولی نه یک مورخ و جامعه شناس. از قضا آقای نیکفر در مقاله دوم گفته اند که نظریه "رژیم کشتار"، "عنوانی توصیفی و خطابی" است.

تردید وجود ندارد که جمهوری اسلامی به عنوان یک رژیم دیکتاتوری مذهبی همیشه مخالفان را سرکوب کرده و هنوز هم می کند. اما مخالفان دهه شصت این رژیم چه گروه هایی بودند و چه کردند؟ البته که نمی توان به صرف اعتقادات، هر قدر هم که باطل و نادرست باشد، کسی را مجازات کرد. ولی آقای نیکفر روشن نمیکنند که اگر گروهی اسلحه بدست گرفت، خشونت را ترویج کرد و مورد استفاده قرار داد، و اینکار را، مثل رهبری مجاهدین که در مورد خود و پایگاه اجتماعی خود توهم داشت، فقط برای هرچه زودتر به قدرت رسیدن انجام داد، نه برای خدمت به مردم و مملکت، عکس العمل درست چه باید باشد. نگارنده با تمامی وجود با مجازات اعدام، حتی برای وحشتناکترین جنایات، مخالف است، ولی در همین غرب، بخصوص آمریکا، مجازات اعدام وجود داشته، و حتی کسانی که متهم به خیانت بودند اعدام هم شده اند. پس چند موضوع وجود دارد:

اول، تفاوت ایدئولوژی حاکمان جدید بعد از پیروزی انقلاب (حتی اگر فرض کنیم مانند شوروی سابق دفتر سیاسی روایت واحدی از ایدئولوژی را به همه ابلاغ می کرد و همه آنان به "اسلام سیاسی" واحد تحمیل شده اعتقاد داشتند، که تازه اینچنین نبود) با ایدئولوژی گروه های مخالف (لنینیسم، استالینیسم، مائوئیسم، کاستروئیسم، انورخوجه ئیسم، و...).

دوم، کدام گروه ها از سال های ۱۳۴۰ معتقد به مشی مسلحانه بودند و آنرا در ایران تبلیغ کرده و نظراً و عملاً گسترش دادند؟

سوم، پس از پیروزی انقلاب، کدام طرف خشونت را آغاز کرد؟

یک عادت اکثریت بزرگ تحلیلگران ایرانی که مقالات خود را در وبسایت های مختلف منتشر میکنند این است که برای تفکرات و ادعاهای خود کوچکترین مرجع و یا منبعی ذکر نمیکنند. گویی اگر آنها ادعایی بکنند، خواننده باید بدون چون و چرا قبول کند. ولی در تمامی بحث این مقاله نه تنها تمامی مراجع لازم ذکر میشود، بلکه حتی از یک مرجع از روایت رسمی جمهوری اسلامی نیز استفاده نمی شود. تمامی مراجع از خود همان مخالفین "سفید، بی گناه، بدون اشتباه، و دگر اندیش" ادعایی آقای نیکفر میباشند. نگارنده حتی از یک نقل قول از رهبران زنده یاد ملی-مذهبی استفاده نخواهد کرد، در صورتی که، بعنوان مثال، در حال حاضر مهندس بزرگان، آیت الله طالقانی، دکتر سحابی، و مهندس سحابی مورد احترام تمامی نیروها و گروه های ایران دوست هستند. در این صورت خواننده براحتی میتواند تصمیم بگیرد که آیا تاریخ دوباره نوشته شده ادعایی آقای نیکفر صحیح است، یا آنچه که نگارنده مطرح می کند.

خشونت چگونه، در چه زمانی، و بدستور چه کسی یا گروهی آغاز شد؟

با حکم آیت الله خمینی در ۱۵ بهمن ۱۳۵۷ مهندس مهدی بارزگان به نخست وزیر رسید. دولتی که از ۲۳ بهمن ۱۳۵۷، یعنی درست روز بعد از پیروزی انقلاب، چپ ها، چه کمونیست و چه غیر کمونیست،

نظراً آن را لیبرال و جاده صاف کن امپریالیسم خواندند و عملاً در کردستان و گنبد و دیگر استان ها به جنگ آن رفتند. آقای نیکفر این را روایت جمهوری اسلامی یا "رژیم کشتار" می خواند. اما این روایت جمهوری اسلامی نیست، این تاریخ است. تاریخی که توسط خود همان نیروها روایت شده است. درست به همان ترتیبی که مسعود رجوی و سازمان مجاهدین خلق مدعی است که تا کشتار فجیع زندانیان درتابستان ۱۳۶۷، حداقل ۷۲ هزار تن از اعضای رژیم و نظامیان ایران در جبهه های جنگ علیه عراق را کشته است. آقای نیکفر در مورد این ادعا و یا حقیقتی که خود رجوی در مورد آن بارها لاف زده بود کاملاً سکوت کرده است.

تاکید در همه جای این مقاله با حروف سیاه از آن نگارنده است.

کردستان به روایت رهبران حزب دموکرات کردستان ایران

۲۲ بهمن ۱۳۵۷ انقلاب پیروز شد. دولت "لیبرال" مهندس بازرگان نمی توانست یک شبه ستمکاری کند. ۲۳ بهمن ۱۳۵۷، یعنی درست روز بعد از پیروزی انقلاب، حزب دموکرات کردستان شهربانی و ژاندارمری مهاباد را خلع سلاح کرد. حزب دموکرات در گام بعد در ۳۰ بهمن ۱۳۵۷ پادگان مهاباد را اشغال و خلع سلاح کرد. اگر بخواهیم ادعای آقای نیکفر را جدی بگیریم، باید باور کنیم که دولت "لیبرال" جاده صاف کن امپریالیسم" در این هشت روز آنقدر ستم کرده بود که مستوجب این نوع واکنش ها باشد. یعنی،

- کنش: مهندس بازرگان از ساعت ۱۲ و یک دقیقه بامداد ۲۳ بهمن ۱۳۵۷ "رژیم کشتار" را در کردستان برپا کرد و در عرض ۲۴ ساعت ده ها یا صدها یا هزاران کرد را قتل عام کرد.

- واکنش: حزب دموکرات (به همراه دیگر نیروهای چپ متحد آن، خصوصاً سازمان چریکهای فدایی خلق ایران) با اشغال و خلع سلاح شهربانی، ژاندارمری و پادگان مهاباد به سرعت واکنش نشان داد.

اگر آنچه آقای نیکفر ادعا میکنند بخواید ارتباطی با عالم واقع داشته باشد، باید دقیقاً کنش و واکنش بالا اتفاق افتاده باشد. اما واقعیت و حقیقت برخلاف گفته های آقای نیکفر بوده و دگراندیشان ایشان عاملان و فاعلان و کنشگرانه آغازکننده خشونت و جنگ داخلی بودند. این روایت جمهوری اسلامی نیست، این روایت خود رهبران حزب دموکرات و هم پیمانان آن است. منتها نفرت و اموری دیگر، از قبیل جنایات دهه ۱۳۶۰ و منافع، موجب تحریف حقیقت شده است.

یکی از این روایت ها، خاطرات آقای [غنی بلوریان](#) (ناله کوک) از مهمترین و خوش نام ترین رهبران حزب دموکرات کردستان است که ۲۵ سال در زمان شاه زندانی بود. از قضای روزگار، آقای بلوریان در ۱۸ اسفند ۱۳۸۹ در همان شهری که آقای نیکفر زندگی می کنند، درگذشت. جسد ایشان با هواپیمای اختصاصی از شهر کلن آلمان به کردستان عراق منتقل شد. ایشان آنقدر مورد احترام کردهای ایران و

عراق بودند که مسعود بارزانی، نخست وزیر کردستان عراق و شمار دیگری از رهبران کرد در فرودگاه اربیل حضور داشتند و تلویزیون کردستان تمامی مراسم انتقال و خاکسپاری را نشان داد.

آقای بلوریان می‌نویسند که دکتر عبدالرحمن قاسملو و دوستانش قبل از انقلاب در بغداد زندگی می‌کردند و با حزب بعث در ارتباط بودند. وقتی به ایران بازگشتند، رفقای دکتر قاسملو از او انتقاد می‌کردند که (غنی بلوریان، برگ سبز، خاطرات غنی بلوریان، ترجمه رضا خیری مطلق، موسسه خدمات فرهنگی رسا، ص ۳۴۳): "پول‌هایی را که به عنوان کمک از رژیم عراق گرفته، بدون اطلاع ما، به خواست و میل خود در عراق و اروپا خرج می‌کند و کسی نمی‌داند چه بر سر این پول‌ها می‌آورد".

به نقشه‌های پیش‌تازانه و آغازگرانه دکتر قاسملو توجه کنید. آقای بلوریان در توضیح اشغال و خلع سلاح شهربانی مهاباد در ۲۳ بهمن ۱۳۵۷ می‌گوید (بلوریان، صفحات ۳۵۵-۳۵۴): "دکتر قاسملو برای این که جلوی غارت این مرکز را بگیرد و اجازه ندهد مردم آنجا را غارت کنند، لحظه به لحظه با اشخاص مختلفی تماس می‌گرفت و نقشه اشغال پادگان مهاباد را می‌کشید. نامبرده در این خصوص، چیزی به من نمی‌گفت، من از کانال دیگری از کارهایش مطلع بودم. به او خبر دادم:

بلوریان: قبل از این که اتفاقی بیفتد، بهتر است ما کردها علیه حکومت موقت بازرگان کاری نکنیم، اگر تو بر این امر اصرار داری که مسئله کرد باید از طریق صلح آمیز حل شود لازم است از این طریق حرکت کنیم.

قاسملو: "آنجا [پادگان مهاباد] مرکز شر است باید جمع آوری شود".

بلوریان: این حرف شما با تفکرات حزب مغایرات دارد، اگر ما به صلح ایمان داریم و می‌خواهیم از طریق مسالمت آمیز مسئله کرد را حل کنیم دیگر نباید کاری بکنیم که برای خودمان مشکل بسازیم".

آقای بلوریان می‌نویسد که نمایندگان دولت مهندس بازرگان (زنده یاد داریوش فروهر، دکتر محمد مکرری، دکتر اسماعیل اردلان و آیت‌الله نوری) در ۲۸ بهمن ۱۳۵۷ به مهاباد رفته و با وی و دکتر قاسملو مذاکره کرده و آقای فروهر می‌گوید "شما می‌توانید به نام حزب دموکرات کردستان ایران به طور آشکار فعالیت سیاسی داشته باشید"، ولی این بار اهداف خود را به روش‌های مسالمت آمیز تعقیب کنید. آقای بلوریان ادامه می‌دهد (بلوریان، ۳۵۹): "روز ۳۰ بهمن، هیئت نمایندگی دولت موقت در حال بازگشت به تهران بود... ساعت یازده و بیست دقیقه همان روز پادگان مهاباد خلع سلاح شد."

بنا بر این هنوز "رژیم کشتار" مهندس بازرگان کار خود را آغاز نکرده بود که حزب دموکرات "مرکز شر" (پادگان مهاباد) را اشغال کرد و (بلوریان، ۳۶۰) "اسلحه‌های سنگین نیز به دست حزب افتاد." همه اینها "کنش‌های پیش‌دستانه" بود، نه "واکنش" به "رژیم کشتار" مهندس بازرگان. مگر آنکه ما کنش‌های "لیبرالی" و "جاده صاف کنی برای امپریالیسم" دولت مهندس بازرگان را موجب واکنش‌های دکتر قاسملو بدانیم. ولی آقای بلوریان به قدر کافی توضیح می‌دهد که در پشت سر تمامی اعمال حزب دموکرات کردستان (حداقل جناح دکتر قاسملو) رژیم بعثی صدام حسین قرار داشت. این حقیقتی است که شخصیت

هایی مثل آقای نیکفر آگاهانه تحریف میکنند، و آنطور که توضیح خواهم داد، اجرای طرح های صدام حسین توسط متحدان ایرانی خود را دگراندیشی و آزادیخواهی وانمود میکنند.

آقای بلوریان می نویسد که در ۲۷ اسفند ۱۳۵۷ کومه له رادیو و تلویزیون سنندج را اشغال کرده، مردم را به اشغال پادگان شهر تحریک کرده و بدین ترتیب جنگ سنندج را به راه می اندازد. ایشان می نویسد (بلوریان، ۳۶۱): "در این میان کومه له با بهره گرفتن از این شرایط به رادیو و تلویزیون سنندج حمله می کند و آنجا را در اختیار می گیرد و صدیق کمانگر یکی از مسئولین وقت کومه له در شهر سنندج، از طریق تلویزیون، مردم را تحریک می کند تا به کمک افرادی که در اطراف پادگان هستند بروند و خودشان نیز وارد صف مردم می شوند و در نتیجه تیراندازی شروع می شود." پس به روایت آقای بلوریان اشغال تلویزیون، تحریک مردم، و اقدام جهت اشغال پادگان صورت گرفته و "در نتیجه تیراندازی شروع می شود."

آقای بلوریان توضیح می دهد که دولت مهندس بازرگان آیت الله طالقانی و آقای اکبر هاشمی رفسنجانی را به سنندج فرستاده و آیت الله طالقانی در سخنرانی عمومی خود می گوید که "اهالی شهر می توانند از طریق انتخابات آزاد، شورایی تأسیس کنند، این شورا به نمایندگی شما امور شهر را انجام دهد و وظایف استاندار، فرماندار، شهرداری و نیروهای امنیتی و امور فرهنگی و اجتماعی را به عهده بگیرد."

در جلسه خصوصی هم آیت الله طالقانی به آقای صدیق کمانگیر می گوید که شورای تشکیل شده از سوی کومه له و چریکهای فدایی خلق را به عنوان شورای منتخب مردم به رسمیت نمی شناسد، سپس نوار صدای آقای کمانگیر را پخش می کند که مردم را به تسخیر پادگان شهر تحریک کرده و به او می گوید (بلوریان، ۳۶۴): "تو با اجازه کی مردم را تحریک کرده ای تا به غارت پادگان بروند و ایجاد جنگ و آشوب بکنند". آقای کمانگیر پاسخ می دهد: "به دستور شورا."

"رژیم کشتار" مهندس بازرگان هنوز استقرار نیافته بود که حزب دمکرات کردستان و متحدان چپ آن جنگ داخلی به راه انداختند. تازه پس از این همه فعالیت های "دگراندیشانه و آزادیخواهانه"، در هشت فروردین ۱۳۵۸ دکتر قاسملو و آقای بلوریان در قم با آیت الله خمینی دیدار می کنند و ایشان جهت اجرای وعده آیت الله طالقانی آنها را به مهندس بازرگان ارجاع می دهد. آقای بلوریان می نویسد (بلوریان، ۳۶۵) که مهندس بازرگان هم با "گشاده رویی ما را تحویل گرفت و اکثریت حرف های ما را قبول کرد". دکتر قاسملو هم گفت پس ما باید در فراندوم جمهوری اسلامی شرکت کنیم. اما عزالدین حسینی و کومه له انتخابات را تحریم کردند و دکتر قاسملو هم حزب دموکرات را به دنبال آنان برد.

با توجه به این که زنده یاد فروهر به آنها گفته بود که آنها میتوانند آزادانه فعالیت کنند، حزب دموکرات در ۱۱ اسفند ۱۳۵۷ در میدان ورزشی مهاباد "تجمع مسلحانه" چند هزار نفره، شبیه تظاهرات مسلحانه مجاهدین در ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱، که دیوانگی محض بود، برگزار می کند. بعد هم تصمیم می گیرد که در تمامی شهرها تجمع مسلحانه برگزار کند. دکتر قاسملو نقده را به عنوان اولین شهر انتخاب می کند. ترک های نقد به او می نویسد (بلوریان، ۳۶۸): "ترک های نقده از این اقدام شما ناراضی هستند و نمی خواهند شما به صورت مسلحانه در منطقه آنها اقدام به برگزاری مراسم بکنید و پیشنهاد می کنند که این مراسم در

کنار شهر انجام شود". اما حزب دموکرات نپذیرفته و بدین ترتیب جنگ نرده آغاز می شود و تعداد زیادی در آن کشته می شوند. آیا برگزاری تظاهرات مسلحانه در بخش ترک نشین شهر نرده نیز واکنش به "رژیم کشتار" دولت "بورژوازی و لیبرالی" مهندس بازرگان بود؟

سپس دکتر قاسملو حمله به عشیره منگور را تدارک می بیند (بلوریان، ۳۷۲): "به هنگام بازگشت به مهاباد مطلع شدم حزب توسط نیروهای مسلح خود بر منگورها حمله کرده است و بدون دلیل بین حزب دموکرات و عشیره منگور جنگ برادرکشی به وجود آمده است، با عجله پیش قاسملو رفته و به شدت از او انتقاد کرده". آقای بلوریان می نویسد دلیل دکتر قاسملو برای راه انداختن "این جنگ کثیف" علیه عشیره ای که همیشه به ما کمک کرده بود، موقعیت استراتژیک آن عشیره و خطر احتمالی آینده بود. دکتر قاسملو نمی خواست هیچ کسی میان نیروهای او و مرزهای عراق قرار داشته باشد.

در مرحله بعد هیئت نمایندگی ارتش به دیدار دکتر قاسملو و آقای بلوریان رفته و خواهان اعزام یک یگان مهندسی به پادگان مهاباد می شوند. دکتر قاسملو پاسخ می دهد (بلوریان، ۳۷۵): "این پادگان به دست مردم از بین رفته و مردم کردستان اجازه نمی دهند یک بار دیگر پادگان مهاباد سربازی به خود ببیند". نماینده ارتش می گوید از مردم مهاباد نظرخواهی کنیم ببینیم آنان چه می گویند. دکتر قاسملو پاسخ می دهد (بلوریان، ۳۷۶): "اینجا در حوزه قدرت حزب دموکرات است و رفرائدوم شما را لازم ندارد."

آقای بلوریان می نویسد (بلوریان، ۳۷۷) در عین اینکه حزب دموکرات پادگان را به دولت پس نداد، آیت الله خمینی در ۲۶ شهریور ۱۳۵۸ در بیانیه ای که از رادیو پخش شد، به دولت مهندس بازرگان دستور داد که راهی برای تأمین خواسته های خلق کرد پیدا کند.

رابطه با رژیم صدام حسین

در شهریور ماه ۱۳۵۸ حزب توده از طریق رضا شلتوکی به حزب دموکرات اطلاع می دهد که ارتش به دنبال بازپس گیری پادگان مهاباد است. بعد هم حمله آغاز شده و پادگان را پس می گیرند. آقای بلوریان می نویسد (بلوریان، ۳۸۵) شیخ عزالدین به ما گفت: "کاک غنی، حال دیگر نه تنها باید از عراق اسلحه بگیریم بلکه باید دست نیاز به سوی ترکیه و ناتو هم دراز کنیم". "نامبرده پول زیادی هم از عربستان سعودی می گیرد" (بلوریان، ۳۸۴).

در این شرایط دکتر قاسملو با جلال طالبانی دیدار کرده و به او می گوید (بلوریان، ۳۸۵) که "رژیم عراق به ما سفارش فرستاده و می خواهد کمکمان کند". قرار می شود فقط یک بار "یک لیست مفصل تهیه کنند و به حزب بعث بدهند". آقای بلوریان به دکتر قاسملو اعتراض می کند که صدام حسین هزاران کرد را کشته است و دکتر قاسملو می گوید "سیاست این چیزها را نمی داند". آقای بلوریان پاسخ می دهند (همانجا): "به همین دلیل است که مردان با تجربه می گویند که سیاست کثیف است". دکتر قاسملو پاسخ می دهد: "راست است و راست هم گفته اند."

آقای نیکفر این گونه نیروها را نمایندگان "درستکاری" وانمود می کنند. شاید ایشان فرهنگ سیاسی و اخلاقی جدیدی نگاشته اند که هنوز منتشر نکرده اند و یا کرده اند و ما از آن بی خبریم؟

لیست با تصویب حزب تهیه شده و برای صدام حسین ارسال می گردد و سلاح ها تحویل گرفته می شود. اما این عمل پس از آن به روالی طبیعی تبدیل می شود (در واقع به توضیحی که بعداً خواهد آمد، این روال طبیعی از قبل وجود داشته). آقای بلوریان می نویسد (بلوریان، ۳۸۷):

"دکتر قاسملو متأسفانه این بار نیز قولش را زیر پا گذاشت و به رژیم عراق وابسته شد. هنوز نیز برای من معلوم نشد چرا این قدر حلقه به گوش بعث بود و در برابر این رژیم سر تعظیم فرود می آورد، خیلی وقت ها خواسته ام این راز را از ملا عبدالله حیاتی بپرسم که محرم اسرار قاسملو بود ولی برای این که دلش نشکند و به خاطر این که نکند بین ما اختلاف شخصی ایجاد شود، سکوت کرده ام. حتی این را نیز می دانم که اگر سوال هم می کردم چیزی به چنگ نمی آوردم."

اجازه دهید بپرسم، آیا سر تعظیم در برابر رژیم بعث عراق فرود آوردن و طرح های آن را در ایران عملی کردن، دگراندیشی، آزادیخواهی و ورود مدرنیته به ایران بود؟ آنان از قبل از انقلاب به صدام حسین وابسته بودند. این نه روایت جمهوری اسلامی، که روایت رهبران حزب دموکرات است. آقای بلوریان سپس به تفصیل به ارتباط دائمی گروه دکتر قاسملو و رژیم صدام حسین از قبل از انقلاب پرداخته و می نویسد (بلوریان، ۳۹۰-۳۸۹):

"وقتی مرکزیت حزب دموکرات در بغداد بود، رهبری حزب رابطه صمیمانه ای با رژیم بعث عراق داشت و با کمک مالی حزب بعث اداره می شد ولی بدون اجازه رژیم عراق نمی توانست فعالیت کند... این بار [پس از انقلاب] حزب با توجه به بعضی از منافع گروهی رفقا، به طور محرمانه با رژیم بعث تماس می گرفت... بعدها معلوم شد این رابطه محرمانه به طور مداوم وجود داشته و زمانی که جنگ شدیدتر شد، معلوم شد قاسملو قرار بین من و خودش را زیر پا گذاشته است."

مذاکرات حزب دموکرات و دولت موقت در مهرماه ۱۳۵۸ مجدداً آغاز شد. سپس پیام آیت الله خمینی در ۲۶ آبان منتشر شده و در ۳۰ آبان دکتر قاسملو به دعوت آیت الله خمینی لیبیک می گوید (این تعبیر آقای بلوریان است). نماینده دولت موقت- مهندس هاشم صباغیان- که جهت مذاکره به کردستان رفته اند، می گویند که ما با گروه های چریک های فدایی خلق و کومه له مذاکره نمی کنیم. در جلسه شیخ عزالدین اسامی تک تک افراد را با وابستگی حزبی شان (از جمله اعضای سازمان چریک های فدایی خلق ایران، کومه له، و...) معرفی می کند. سوال این است: آقای نیکفر، سازمان شما در جنگ کردستان چه می کرد؟ در حال بسط دگراندیشی و روشنگری بود، یا به جنگ داخلی دامن می زد؟

آقای بلوریان می نویسد سپس انتخابات ریاست جمهوری برگزار شده و همه آنها انتخابات را تحریم می کنند. دکتر ابوالحسن بنی صدر رئیس جمهور می شود. کنگره چهارم حزب دموکرات در سوم بهمن ۱۳۵۸ با حضور ۳۱۰ نفر برگزار شده و ۵ اصل را به تصویب می رساند (بلوریان، ۳۹۸-۳۹۷) تا راه صلح باز شود. به گفته آقای بلوریان، رژیم بعث عراق از کلیه مصوبات کنگره چهارم و مذاکرات حزب با آقای بنی صدر آگاه می شود و آنها را برخلاف اهداف خود تشخیص می دهد (بلوریان، ۳۹۹):

"رژیم بعث نگران بود که نکند حزب دموکرات با دولت ایران به توافق برسد. او هر نوع توافقی را با ایران به زیان خود می دانست و برای این که رابطه حزب دموکرات و دولت را به هم بزند و در میان آنها اختلاف ایجاد کند، در برابر مصوبات کنگره چهارم چند ماده تعیین کرده بود، که سرانجام بر حزب دموکرات تحمیل کرد".

در نه اسفند ۱۳۵۸، آقای بلوریان و ملا عبدالله حیاکی به نمایندگی از سوی حزب دموکرات در تهران در کاخ ریاست جمهوری آقای با بنی صدر دیدار می کنند. آقای بنی صدر در همان ابتدای "به تندی" به آنان می گوید (بلوریان، ۴۰۰): "شما وابسته به بیگانه هستید و به فرمان بیگانگان فعالیت می کنید و آشوب ایجاد می کنید". پس از توضیحات آشتی جویانه آقای بلوریان، آقای بنی صدر به آرامی به آنها می گوید (همانجا): "اگر من مطمئن باشم به دستور بیگانگان فعالیت نمی کنید و به دنبال خواست مردم کرد هستید، با تمامی توان خود به شما کمک می کنم، دوست دارم خواسته های تان را مکتوب کنید و به من بدهید تا به دست شورای انقلاب برسانم تا آنها تصویب نمایند".

چند روز قبل از برگزاری انتخابات مجلس در بیست و چهار اسفند ۱۳۵۸، دکتر قاسملو در جلسه دفتر سیاسی حزب دموکرات می گوید (بلوریان، ۴۰۱): "باید شما را مطلع کنم که رژیم عراق درخواست کرده است من به بغداد بروم و با مسئولین عراقی ملاقات کنم". آقای بلوریان به شدت با این امر مخالفت می کند و دکتر قاسملو در پاسخ می گوید (بلوریان، ۴۰۲): "کاک غنی جان، حرف تو درست است ولی نمی توان با بعث عراق دشمنی کرد".

با تصویب دفتر سیاسی، ملا عبدالله حیاکی به جای دکتر قاسملو به حاج عمران اعزام می شود. در این بین آیت الله شهاب الدین اشراقی (داماد آیت الله خمینی) به مهاباد رفته و با آقای بلوریان و دکتر قاسملو دیدار کرده و طرحی شش ماده ای آنان را تحویل می گیرد. بعد ملا عبدالله به قم رفته و با آقای احمد خمینی دیدار کرده و راضی از دیدار با مهاباد باز می گردد. در پایان سال آیت الله حسینی کرمانی به نمایندگی از سوی آیت الله خمینی به مهاباد رفته و با دکتر قاسملو، ملا عبدالله و آقای بلوریان دیدار کرده و نظر آیت الله خمینی را به شرح زیر به اطلاع آنان می رساند (بلوریان، ۴۰۵):

"من بر این اعتقاد هستم که شما وابسته به رژیم عراق هستید و اسلحه و پول و حتی سوخت از عراق می گیرید. ما عکس قسمتی از وسایلی را که شما از عراق گرفته اید داریم. ما این عکس ها را با هواپیما گرفته ایم و به غیر از آن، اطلاعات دیگری نیز در دست داریم که نمی توانید آنها را حاشا کنید و خوب می دانیم رژیم عراق شما را علیه جمهوری اسلامی تحریک می کند. به همین دلیل ما به شما اعتماد نداریم و فکر می کنیم شما خواسته های خودتان را مطرح نمی کنید بلکه برنامه رژیم عراق را در کشور خودتان، که ایران است اجرا می کنید. با توجه به این ما چگونه می توانیم به حزب دموکرات اعتماد کنیم".

هیچ یک از حاضران وابستگی به عراق را انکار نمی کند. سپس آیت الله کرمانی به نقل از آیت الله خمینی می گوید که شما باید ایرانی بودن خود و غیر وابسته بودن خود به عراق را اثبات کنید. برای اثبات این خواسته پیشنهاد آیت الله خمینی را مطرح می کند (بلوریان، ۴۰۶-۴۰۵):

"به مدت یک سال، فقط یک سال مسئولیت حفظ و حراست از مرزهای ایران را که در دست خود شماست به عهده بگیرید و این مرزها را از حمله بیگانگان و نفوذ دار و دسته دشمن به داخل خاک ایران حفظ کنید و همه نیروهای مسلح خود را آماده دفاع از کشور خودتان کنید. حکومت جمهوری اسلامی نیازهای شما را به اسلحه تأمین می کند و خواسته های تان را تعهد می کند، خودتان تعیین کنید که چه چیزی نیاز دارید، هیچ نیروی ارتشی به غیر از تعدادی که امروزه در این منطقه است به اینجا اعزام نخواهد شد و آنها نیز اجازه نخواهند داشت که در امور شما دخالت کنند. پذیرش این پیشنهاد از سوی شما موجب اطمینان ما به شما خواهد شد. سپس اگر پس از گذشت این یک سال، ما اکثریت خواسته های شما را اجرا نکردیم و تعهدات خودمان را عملی نکردیم، شما می توانید لوله اسلحه هایی را که خودمان به شما داده ایم به طرف ما بگیرید".

آقای بلوریان می گوید که پیشنهاد خوب و معقولی است. اما ملا عبدالله و دکتر قاسملو آن را رد می کنند. آقای بلوریان می پرسد چرا رد می کنید؟ ملا عبدالله پاسخ می دهد (بلوریان، ۴۰۷): "اگر ما این پیشنهاد را قبول کنیم، مردم کردستان به ما خواهند گفت جاش". با شنیدن این حرف عصبانی شدم و خواستم بگویم پس چرا با وابسته شدن به رژیم عراق و گرفتن اسلحه و پول از این دشمن دیکتاتور و خونخوار کرد جاش نمی شویم".

آری آقای نیکفر. دفاع از مرزهای ایران آدمی را "جاش" می سازد، اما وابستگی به صدام حسین، طرف را "دگراندیش" و آزادیخواه و وارد کننده مدرنیته به ایران می کند. آقای بلوریان اعتراض می کند که چرا ملا عبدالله در کتاب نیم قرن مبارزه این مسائل را طرح نکرده است. روز بعد آقای بلوریان از دکتر قاسملو می پرسد که به راستی چرا طرح آیت الله خمینی را قبول نکردی؟ دکتر قاسملو پاسخ می گوید (بلوریان، ۴۰۸):

"هدف آیت الله کرمانی این بود که ما پل های پشت سر خود را خراب کنیم. ملا عبدالله از این دیدگاه با پیشنهاد کرمانی مخالفت کرد، به همین دلیل من هم حرفی نزدیم". با شنیدن این حرف از زبان قاسملو بسیار ناراحت شدم و گفتم: پذیرفتن این پیشنهاد به معنی جنگ علیه حکومت عراق نبود ولی بدون شک رابطه شما با صدام دچار خطر می شد".

این روایت، روایت جمهوری اسلامی از بازیچه دست صدام حسین بودن حزب دموکرات کردستان نیست، این روایت یکی از مهمترین رهبران حزب دموکرات از وابستگی به صدام و مطابق اوامر صدام حسین عمل کردن است. باور نمی کنید؟ آقای بلوریان در ادامه به داستان سفر شش-هفت روزه ملا عبدالله به حاج عمران باز می گردد. مأمورین عراقی ملا عبدالله را از حاج عمران با هلی کوپتر به کرکوک برده و طرحی هفت ماده ای به او می دهند که باید توسط حزب دموکرات تصویب و به اجرا درآید. ملا عبدالله در بازگشت در جلسه دفتر سیاسی حزب دموکرات می گوید (بلوریان، ۴۱۰-۴۰۹):

"رژیم عراق این چند مورد را برای قاسملو فرستاده که باید حزب آنها را تصویب کند:

1- باید دو تن از افسران ما برای رساندن کمک و تحویل پول و لوزام جنگی پیش شما باشند.

- 2- باید دو تن از اعضای دفتر سیاسی شما پیش ما بیایند تا در موقع لزوم مورد مشورت قرار گیرند.
- 3- حزب دموکرات لازم است اطلاعاتش را درباره نیروهای ارتش ایران که به مرزهای ما نزدیک می شوند و یا به پادگان های مرزی منتقل می شوند به ما بدهد و آمار سرباز و نوع اسلحه و تعداد آن را برای ما مشخص بکند.
- 4- لازم است ما را از مشخصات هوایما و هلی کوپترهای ارتش ایران مطلع سازند و بگویند که تجهیزات آنها از کدام کشور تأمین می شود.
- 5- حزب دموکرات باید شعار سرنگونی رژیم آخوندی را اعلام کند.
- 6- حزب دموکرات باید جلوی کردهای شمال را بگیرد و اجازه ندهد آنها به مرز نزدیک شوند و از خاک ایران استفاده کرده و با حکومت عراق بجنگند.
- 7- حزب دموکرات باید چگونگی رابطه رژیم ایران با کشورهای دیگر را برای ما روشن کند و نام کشورهای را که ایران از آنها اسلحه تهیه می کند به ما بگوید و نوع اسلحه ها را نیز مشخص کند.
- آقای بلوریان می نویسد پس از قرائت این "هفت ماده ننگین" و "مواد منحوس" گفتم (بلوریان، -۴۱۰
 ۴۱۱): "پذیرفتن این مواد یا هر یک از آنها به منزله خودفروشی به رژیم عراق است و من آن را خیانت می دانم... [ما نباید این] هفت ماده خودفروشی به بعث عراق" را قبول کنیم".
- نگارنده درک نمی کند که چگونه آقای نیکفر امری را که یکی از مهمترین رهبران حزب دموکرات، که قریب به ۲۵ سال در زندان شاه بود، خیانت، ننگین و منحوس به شمار می آورد، ایشان "دگراندیشی" و آزادی خواهی قلمداد می کند که برحق بود و سراسر راستی؟ این گونه اقدامات در آمریکا هم جرم بوده و به شدت مجازات می شود. کدام کشور دموکراتیک یا دیکتاتوری به نیروهای مزدور دشمن متجاوز دسته گل تقدیم می کند؟ همه چیز به فرهنگ سیاسی و اخلاقی منتشر شده یا نشده آقای نیکفر باز می گردد که مطابق آن مزدوری و جاسوسی و به فرمان صدام حسین جنگ داخلی راه انداختن، دگراندیشی درستکار و گسترش روشنگری معنا می شود.
- آقای بلوریان شرمگینانه می نویسد (بلوریان، ۴۱۱): "متأسفانه پس از صحبت های ملا عبدالله، رفقا هر هفت ماده را تصویب کردند و من جلسه را ترک کردم. جلوی در اتاق سرم را برگرداندم و رو به جلیل گادانی کرده و گفتم: کاک جلیل تو مدتی زندانی بودی و در داخل کشور نیز مبارزه کرده ای، تو چرا".
- آقای بلوریان قهر می کند و ملا عبدالله به دیدار او می رود. آقای بلوریان به او می گوید (بلوریان، ۴۱۲-
 ۴۱۳): "شما به پشتیبانی کدام قانون، به خودتان اجازه می دهید تصمیمات کنگره چهار را ابطال کنید و به جای آن فرمان رژیم عراق را اجرا نمایید". ملا عبدالله پاسخ می دهد: "ما چاره نداریم، نیاز به کمک و پشتیبانی بعث داریم".

واکنش دکتر قاسملو به کنگره چهارمی ها، اعدام جعفر کربوبی و برادرش و زندانی کردن تعداد زیادی از مخالفان بود (بلوریان، ۴۲۱). گروه آقای بلوریان وارد مذاکره با آقای هاشمی رفسنجانی می شوند تا از طریق گفت و گو به اهداف کردها دست یابند. دکتر قاسملو نگران شده و واکنش نشان می دهد (بلوریان، ۴۲۲):

"برای این که حکومت را عصبانی کنند و اجازه توافق به ما ندهند، توطئه جنگ داخلی شهر مهاباد را ریختند، جنگی بی نتیجه شروع شد که یازده روز طول کشید و صدها نفر انسان بی گناه در آن کشته شدند و خسارات سنگینی به مردم وارد آمد. کسی ندانست چرا قاسملو این جنگ را به راه انداخت و چطور شد که آنها در جنگ مهاباد مداخله کردند، هنوز نیز کسی نیست از آنها بپرسد چرا پیشمرگ ها را به داخل شهر فرستادید تا در پشت بام ها و حیاط خانه های مردم سنگر بگیرند و موجب گلوله باران و توپ باران شهر مهاباد از سوی نیروهای دشمن شوند."

آقای بلوریان سپس توضیح می دهد که صدام حسین شهر سردشت را بمباران شیمیایی کرد و حدود یازده هزار کرد ایرانی را کشت، اما دکتر قاسملو و حزب دموکرات این عمل را هم محکوم نکردند (بلوریان، ۴۲۳). آقای بلوریان می نویسد که در گام بعد دکتر قاسملو جنگ داخلی علیه نیروهای "نحو" را به راه انداخت که تعداد زیادی از کردها "در این جنگ ننگین که قاسملو، مسئول آن بود" کشته شدند (بلوریان، ۴۲۶). زمانی که گروه آقای بلوریان، ملاکریم شهریکندی را راضی می کند تا صلح با جمهوری اسلامی را دنبال کند، حزب دموکرات و کومه له تصمیم می گیرند تا او را هم بکشند (بلوریان، ۴۲۹): "سرانجام قبل از این که حزب دموکرات دست به کار شود، کومه له پیشدستی کرده و این وظیفه غیرانقلابی را به عهده می گیرد و در آغاز نوروز سال 1361 هنگامی که ملاکریم پس از برگزاری نماز صبح در راه بازگشت به خانه اش، در حیاط مسجد مولوی شهر مهاباد به وسیله یکی از اعضای کومه له ترور شد" (بلوریان، ۴۲۹).

نکته بسیار مهمی که باید بر آن تاکید شود اینست که فقط روایت آقای غنی بلوریان نیست که دال بر چگونگی آغاز حملات مسلحانه و همچنین همکاری حزب دموکرات کردستان با رژیم صدام حسین دارد، روایت دیگر رهبر حزب دموکرات هم موجود است. آقای [عبدالله حسن زاده](#)، یکی از مهمترین رهبران حزب دموکرات، هم روابط با دولت عراق را تأیید کرده و نوشته است (کمیسون حزب دموکرات کردستان ایران، آذر ۱۳۸۲):

"ما از سال ۱۹۷۰ یعنی از سال ۱۳۴۹ با دولت عراق رابطه داشتیم... ما با عراق رابطه داشتیم. نمی توان پنهان کرد... چرا برای بی پناهی مثل من که اگر زخمی هایم به آن طرف مرز منتقل نشود از دست خواهند رفت مشروعیت ندارد با دولت دیگری رابطه داشته باشم. آن هم رابطه ای چنین افتخارآمیز. ما آن را پنهان نکرده ایم و هرگز هم از آن شرم نداشته ایم."

آقای حسن زاده در کتاب *نیم قرن مبارزه می نویسد* (عبدالله حسن زاده، نیم قرن مبارزه، مرداد ۱۳۷۴، ۶۴-۶۵):

"این را هم بگویم که همان موقع (بهار ۱۳۴۹) رابطه بین حزب ما و حزب بعث عراق برقرار شد. دکتر قاسملو میان احزاب سازمانها و شخصیت‌های عراقی دوستان و رفقای زیادی داشت. واقعیت این است که حالا نمی دانم از طریق چه شخصی اولین حلقه ارتباط را ایجاد کرده بود. بعدها خودش اصول را بر کاغذ آورد که به عربی و به نماینده حزب بعث تسلیم شد و به تصویب آنها هم رسید".

سخت است تصور اینکه آقای نیکفر در مورد روابط و وابستگی این گروه‌ها با رژیم صدام حسین اطلاع نداشته باشند، با این وجود ایشان خود را قاضی دادگاه کرده و حکم نهایی شان را در مقاله خود صادر می کنند: "کردها و ترکمن‌ها و عرب‌ها و بلوچ‌ها حق داشتند که خواسته‌هایشان را پیش ببرند. رژیم اما در سرکوب آنها کاملاً نابخق بود".

ظاهراً با استدلال آقای نیکفر بخش مهمی از آنهایکه ایشان از آنها بخاطر کارهایشان از روز اول بعد از انقلاب دفاع میکنند "حق" داشتند طرح های صدام حسین را در روزهای آغازین پیروزی انقلاب در کردستان علیه دولت "لیبرال" مهندس بازرگان عملی کنند و واکنش دولت مهندس بازرگان به مجریان اوامر صدام حسین "ناحق" بود.

شرکت سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در جنگ کردستان

روایت رسمی سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت و اکثریت) این است که آنان در جنگ کردستان در کنار حزب دموکرات و کومه له با نیروهای جمهوری اسلامی می جنگیدند. فقط یک اختلاف کوچک میان آنها وجود داشت: حضور علنی یا غیر علنی در جنگ کردستان. در نهایت به این توافق دست یافتند که به صورت غیر علنی (یعنی بدون نام سازمان و به عنوان کرد) با نیروهای دولت "لیبرالی و بورژوازی" مهندس بازرگان بجنگند. آقای نیکفر به عنوان یکی از اعضای سازمان قطعا از این موضوع در همان زمان آگاه بوده اند. اگر هم فراموش کرده اند، به مباحثات آقایان حیدر، قربانعلی عبدالرحیم پور، مصطفی مدنی، فرخ نگهدار، بهزاد کریمی و... رجوع کنند. روایت همه آنان در فضای آزاد جهان غرب بیان شده است.

آقای حیدر (عضو وقت کمیته مرکزی و هیأت سیاسی و مسئول نشریه کار) گفته است: "در جنگ چند روزه سنندج نیروهای سازمان نیز در آن شرکت داشتند" (جنگ اول گنبد، ص ۷). در توجیه این امر می گوید (همانجا): "دید عمومی حاکم بر سازمان عدم اعتماد به حاکمیت نوین بود و اغلب رفقا گرایش به تحلیل ضد انقلابی بودن حاکمیت نوین را داشتند." پس جنگیدن سازمان در کردستان واکنش به "رژیم کشتار" نبود، واکنش به "ضد انقلابی بودن حاکمیت نوین" بود. ایشان البته درست هم می گوید، چون مهندس بازرگان انقلابی نبود، کما اینکه در دانشگاه تهران گفت که "بنده ماشین سواری نازک نارنجی هستم که باید روی جاده های اسفالت و راه هموار حرکت کنم و شما هم باید این راه را برای هموار کنید... طبیعت بنده و اکثریت ملت، سلم و صفا و صلح و احتراز از دشمنی و خشونت و خونریزی است."

آقای قربانعلی عبدالرحیم پور (مجید) (عضو وقت کمیته مرکزی و هیأت اجرایی) توضیحات جالب تری داده است. ایشان می گوید (انشعاب اقلیت- اکثریت، سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران، پائیز ۱۳۸۲،

ص ۴۳): "وقتی رفیق بهروز سلیمانی به عنوان مسئول سنندج از سنندج با من تماس تلفنی گرفت (من در ستاد سازمان در خیابان میکرده بودم) و گفت که ما در سنگر هستیم و چه باید بکنیم، من پاسخ دادم، ما مخالف جنگ هستیم و شما نباید به شکل مسلحانه در جنگ شرکت کنید، بهروز چنین کرد. وقتی که این موضوع را با فرخ نگهدار [دبیرکل وقت سازمان] در میان گذاشتم، او مرا مورد انتقاد قرار داد که چرا تو چنین رهنمودی دادی."

دستور سازمان جنگ مسلحانه با دولت "لیبرالی" مهندس بازرگان بود. آقای عبدالرحیم پور در ادامه می گوید (همانجا، ص ۴۴): "تعداد زیادی از رفقا که با من چریکی موافق نبودند و جزو اصولیون بودند، تا پلنوم نیز طرفدار دفاع مسلحانه از حقوق و مبارزات مردم کردستان بودند". سازمان در کردستان در حال جنگ مسلحانه بود، نه دگراندیشی و برای آوردن مدرنیته به کردستان.

آقای مصطفی مدنی (عضو وقت کمیته مرکزی و عضو هیأت سیاسی و عضو هیأت تحریره کار) توضیحات بیشتری داده که با ادعا های آقای نیکفر تضاد غیر قابل حل دارد. ایشان می گوید (همانجا، ص ۵۳): "هر روز جنگ تازه ای در منطقه ای حادث می شد و سازمان خواسته و ناخواسته یک پای قضیه بود... چند ماهی می شد که از پلنوم بیرون آمده بودیم. جز مسئله "بی نام جنگیدن" در کردستان که مصوبه اکثریت پلنوم را با خود داشت، هیچ اختلافی هنوز شکل مشخص به خود نگرفته بود."

پس سازمان از همان ابتدا در همه کشور، منتها بدون نام، در حال جنگ مسلحانه با حاکمان جدید بود. آقای مدنی در ادامه می افزاید (همانجا، ص ۵۶): "اکثریت کمیته مرکزی از این نظر دفاع می کرد که سازمان نباید با نام در جنبش خلق شرکت نماید. بنابر همین نظر، نیروهای فدایی بدون هویت و تحت نام رزمندگان خلق کرد در عملیات نظامی شرکت می کردند."

دگراندیشی و مدرنیته به روایت آقای نیکفر حالا بهتر می توان درک کرد. از آغاز در همه شهرها بدون نام سازمان با دولت مهندس بازرگان جنگ را آغاز کردند. آقای مدنی ادامه می دهد (همانجا، ص ۵۶-۵۷):

"قطننامه یک صفحه ای تحریریه کار در مورد شرکت با نام در جنگ کردستان را می شود نام برد که توسط حیدر نوشته شده بود... بهزاد کریمی مسئول شاخه کردستان از شرکت کردن با هویت در جنگ کردستان دفاع می کرد."

داستان جنگ اول و دوم گنبد را هم می توان مفصل بازگو کرد (لبنه به روایت سازمان آقای نیکفر). نماینده سازمان در گنبد می گوید تعداد زیادی از پاسداران را کشته است، ولی نمی داند چه تعداد: "چون وقتی می کشتم نمی شمردم" (آرش، شماره ۹۴، بهمن ۱۳۸۴). سوال از آقای نیکفر این است: آیا سازمان شما از دستورات صدام حسین به متحد اصلی سازمان (حزب دموکرات) با خبر بود؟

ترویج منشی مسلحانه در ایران

واقعیت این است که سازمان های چریکی، و در رأس آنها سازمان چریک های فدائی خلق ایران، مروج مبارزه مسلحانه، که لازمه آن بکار بردن خشونت، و یا آنطور که در آن زمان گفته میشد، قهر انقلابی

است، بودند. کمتر کسی وجود دارد که بین سال‌های ۱۳۴۹ و ۱۳۵۷ در ایران در دانشگاه‌ها مشغول تحصیل بوده و با دو نوشته مشهور آن دوران، "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک"، مقاله زنده یاد مسعود احمدزاده در سال ۱۳۴۹، و "مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا"، نوشته زنده یاد امیرپرویز پویان، که هر دو از بنیان‌گذاران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بودند، آشنا نباشد. سازمان مجاهدین خلق ایران هم در نهایت تابع این مشی شد. حمله به پاسگاه سیاهکل در نوزدهم بهمن ۱۳۴۹ به منظور گردآوری سلاح در نهایت منتهی به کشتن شش تن (پنج گروه‌بان و یک غیر نظامی) و و زخمی کردن ده تن (دو ستوان، پنج گروه‌بان و سه غیر نظامی) گردید. سیزده چریک فدائی نیز بازداشت شده به دستور شاه به سرعت محاکمه و در سحرگاه بیست و ششم اسفند ۱۳۴۹ اعدام گردیدند. کمونیست‌ها، و بطور کلی‌تر اکثریت بزرگ مخالفین شاه بخصوص دانشجویان و روشنفکران، این واقعه را به یک اسطوره تبدیل کردند و خشونت نظری و عملی (مبارزه چریکی) را در پرتو آن اسطوره آسمانی گسترش دادند. هرکس مخالف خشونت علیه رژیم شاه بود، خائن قلمداد می‌شد. آقای نیکفر فراموش نکرده اند که سازمان چریک‌های فدایی خلق با "مرتدانی" چون زنده یاد مصطفی شاعیان مانند جزامیان برخورد می‌کرد. این گونه بود که دوره ای از خشونت مسلحانه آغاز شد که تلفات زیادی برجای گذاشت.

مشی مسلحانه خشونت پرور سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق، سرقت را به "مصادره انقلابی اموال سرمایه داری برای مبارزه مسلحانه" تبدیل کرد. در تمام این دوران، به بانک‌ها دستبرد زده می‌شد و بعضاً نگهبان‌ها یا افراد دیگری هم کشته می‌شدند. به عنوان مثال، در ۱۸ دی ۱۳۵۰ آقای حمید اشرف، از رهبران اصلی سازمان چریک‌های فدایی خلق، اتومبیلی را ربوده و با گروه اقدام به سرقت از بانک ملی شعبه صفویه می‌کنند. ایشان و آقای جمشیدی رودباری اقدام به خلع سلاح پاسبان و سرباز بانک می‌کنند. سرباز می‌گریزد و آقای اشرف او را به قتل می‌رساند. آقای حسین نوروزی هم رئیس بانک (محمد علی نشید) را به قتل رساند. در عملیاتی دیگر موجودی اتومبیل حامل پول بانک بازرگانی شعبه کشتارگاه در چهاردهم بهمن ۱۳۵۰ ربوده شد. پس از توقف اتومبیل جهت سرقت، مأمور راهنمایی و رانندگی بی‌خبر از داستان، جهت باز کردن راه فرا می‌رسد، و احمد زبیرم او (اکبر چاوشی) را به قتل می‌رساند. اینگونه اتفاقات کم نبودند.

همین‌جا، محض شفافیت، لازم است ذکر شود که دانشجویان آن دوران، از جمله نگارنده، که فعالیت‌های سازمان چریک‌های فدائی و مجاهدین را دنبال میکردند، اینگونه اقدامات را عمل انقلابی میدانستند. هدف سرنگونی رژیم شاه بود، و جوانان دانشجوی آن زمان بدون توجه به عواقب آن، خودرا قانع میکردند که اینکارها درست است. ولی فرق اینگونه جوانان با آقای نیکفر این است که آنها این گذشته را فراموش نکرده‌اند، و سعی نمیکند که تاریخ را آنطور که خود می‌پسندند بنویسند. نگارنده ملی-مذهبی در آغاز انقلاب طرفدار جنبش مسلمانان مبارز بود، که در سال ۱۳۵۶ توسط دکتر حبیب‌اله پیمان و مهندس موسوی تأسیس شده بود. طرفداران جنبش، که به این دلیل که نام نشریه جنبش امت بود به "امتی‌ها" معروف بودند، زنده یاد مهندس بازرگان را که استاد معنوی کسانی مثل نگارنده بود و هست، "لیبرال" میدانستند که در آن زمان کلمه و "انتهامی" بد بود. منتها، نه تنها امثال نگارنده خشونت را توجیه نمی‌کردند، بلکه زمانی که متوجه اشتباه خود در مورد مهندس بازرگان و دولت او شدند، آنرا قبول کردند.

خشونت های سازمان چریک‌های فدائی فقط متوجه رژیم شاه نبود، درون گروهی هم بود (خشونت‌های درون سازمانی در سازمان مجاهدین هم اتفاق افتاد). سه تن از اعضای سازمان در دوران رهبری آقای حمید اشرف ترور شدند و آقای عبدالله پنجه شاهی، دانشجوی رشته زیست شناسی دانشگاه تربیت معلم، هم پس از دوران آقای اشرف ترور گردید. آقای اشرف در "جمع‌بندی سه ساله" دستور صادر می‌کند که افرادی که خواهان جدایی از سازمان بوده و ممکن است مسائل امنیتی بوجود بیاورند، باید اعدام شوند. او ضمن اشاره به اورانوس پورحسن که سازمان را ترک کرد، می‌گوید:

"وقتی با این مسأله مواجه شد که در تیم کوهستانی قرار گرفته، اظهار داشت که من معتقد به کار شهری هستم و این حرکات را درست نمی‌دانم، خلاصه چندبار رفیق مفتاحی او را دید و توضیح داد ولی او به اصطلاح قانع نشد. البته دلایل این فرد برای مخالفت اصولی نبود چون او قضیه را نه از لحاظ تکنیکی و تشکیلاتی بلکه از لحاظ استراتژیک مطرح می‌کرد و این مسائل مدتها قبل حل شده بود. به هر حال نتیجه صداقت وی وقتی عیان شد که او خانه تیمی را بی‌خبر ترک کرد و رفت. البته به رفیق جمشیدی چیزهایی در مورد مخالفت خود گفته بود. پس از این جریان از طرف رفیق قاسم پیشنهاد شد که تیمی برای اعدام این فرد تشکیل شود و به تبریز برود و یقه این خائن را بگیرد و حکم را در موردش اجرا کند ولی رفیق مسعود با این پیشنهاد مخالفت کرد. البته مخالفت رفیق مسعود یک مخالفت اصولی نبود، بلکه به این کار توجیه نبود. به هر حال این مسأله علی‌رغم این که نظراً مورد قبول قرار گرفت برخورد فعالی نشد که بیشتر به توجیه بودن رفاً مربوط می‌شد."

در این تفکر فردی که از سازمان جدا شود خائن است، خائن باید اعدام شود. شاید بتوان گفت که ایدئولوژی خودی و غیر خودی ساز از اینجا آغاز شد. خودی که به هر دلیلی بخواهد از ما جدا شود، خائن و مستوجب مرگ از طریق ترور است. آقای اشرف طی نامه‌ای در بیست و هفت آبان ۱۳۵۴ به سه مورد ترور داخلی اعتراف می‌کند که یکی از آنها "خرده بورژوا و فردگرا" بوده و "اصلاح او بی‌نتیجه ماند". او می‌گوید قصد دارد سازمان را ترک کند. می‌نویسد که رهبری کمونیست سازمان او را یافته و "طبق موازین سازمان اعدام کردیم". دو نفر دیگر هم "بنابر خصلت های خرده بورژوایی شان" می‌خواستند سازمان را ترک کنند. آنها را هم اعدام کردیم، "می‌بینید که مبارزه هرگز با فرمولهای لیبرالی و دموکراتیک سازگاری ندارد". آقای اشرف نگرانی رهبری سازمان از انتقادات آن سه تن و تأثیرش بر دیگر اعضا را بازگو کرده و می‌گوید: "ما می‌ترسیدیم که این سه نفر با حرفهای مایوس‌کننده خود سایرین را هم مایوس کنند." این روایت جمهوری اسلامی نیست. این روایت دوستان آقای نیکفر است. سازمان فدائیان اکثریت در سی و یک خرداد ۱۳۸۹ ضمن اذعان به این فاجعه، عذرخواهی کرد.

حتماً آقای نیکفر داستان سازمان مجاهدین خلق و کمونیست شدن برخی از آنان را به یاد دارند. کمونیست شدگان نه تنها سازمان مسلمانان را به نام خود مصادره کردند، بلکه افراد باقی‌مانده بر اعتقادات خود مثل زنده یاد مجید شریف وافقی را به طرز فجیعی کشتند. لابد آن هم دگراندیشی و ورود مدرنیته (البته از نوع کمونیستی اش) بود. آنان بعدها سازمان پیکار را به وجود آوردند. آقای نیکفر می‌گوید که سازمان پیکار دگراندیش ضد ولایت بود. آری چون ولایت استالین را پذیرفته بودند. می‌گفتند (مقاله به مناسبت یکصدمین سالگرد تولد استالین: "زندگی استالین تجلی خشم و مبارزه پرولتاریا علیه سرمایه داری و

امپریالیسم جهانی"، کار، شماره ۴۱، ۱۹ دی ۱۳۵۸): "استالین برای انقلابیون کمونیست جهان، نامی درخشان، رهبری بزرگ و کمونیستی عمیقاً وفادار به طبقه کارگر و آرمان کمونیسم است." آنان نیز دولت مهندس بازرگان را تحت عنوان "بورژوازی لیبرال"، "نیروی ارتجاعی" قلمداد می کردند و وظیفه نیروهای انقلاب را سرنگونی این "قدرت بورژوازی" می شماردند.

خشونت های سازمان پس از انقلاب

ممکن است برخی، بخصوص جوانان دانشجوی دهه پنجاه، خشونت آندوره را برای رهایی از رژیم شاه قابل قبول بدانند. ولی، مشکل اینستکه آن خشونت و روش خشونت آمیز به دوران بعد از انقلاب هم انتقال یافتند. سازمان چریک‌های فدائی به مقتضای ایدئولوژی خود پس از پیروزی انقلاب به سرعت وارد جنگ کردستان شد و سپس جنگ اول و دوم گنبد را خلق کرد. آنان دشمن دولت لیبرالی مهندس مهدی بازرگان و رویه های دموکراتیک آن بودند. سازمان آقای نیکفر در بیست و چهارم خرداد ۱۳۵۸ چنین نوشت (امپریالیسم آمریکا چه حکومتی برای ایران می خواهد؟ در مورد دولت بازرگان، کار، شماره ۱۵، ۲۴ خرداد ۱۳۵۸):

"ما از هم اکنون شاهدیم که نیروهای مورد اعتماد امپریالیسم با بهره گیری از نقاط ضعف خرده بورژوازی می کوشند موضع خود را مستحکم سازند و مردم را به سوی خود جلب کنند. آنها رندانه با طرح مسائل دموکراتیک و بدون اشاره به امپریالیسم و خطری که از جانب آن متوجه خلق ماست تلاش می کنند برای خود وجهه ای کسب کنند. این آقایان که بر تجدید سازمان ارتش، حمایت از سرمایه داری وابسته و دعوت از آنها برای بازگشت و سرکوب خلقها اصرار دارند باید درک کنند که اگر توده های مردم بر آزادی و حقوق دموکراتیک تأکید دارند در جهت مبارزه ضد امپریالیستی و در جهت عمق بخشیدن به مبارزه است."

سازمان آقای نیکفر تهمت می زد که آمریکا دولت مهندس بازرگان را حمایت می کند. سازمان از منظر مبارزه ضد امپریالیستی مخالف دولت مهندس بازرگان بود و طرح مسائل دموکراتیک از سوی دولت مهندس بازرگان را رندانه و برای جلب مردم وانمود می کرد. سازمان آقای نیکفر مخالف آزادی احزاب و حقوق بشر بود، نه تکثر و برابری. در این زمینه حتی از سازمان مجاهدین خلق عقب مانده تر بود، تا جایی که به سازمان مجاهدین خلق انتقاد کرد که چرا (نشریه کار، شماره ۴۴، دهم بهمن ۱۳۵۸):

"مجاهدین در زمینه حقوق و آزادی های دموکراتیک در حقیقت به سرمایه داران لیبرال و طبقه سرمایه دار ایران امتیاز می دهند. مجاهدین خواهان تضمین آزادی احزاب و کلیه سازمانهای سیاسی و صنفی با هر عقیده و مرام هستند، در حالیکه تنها تضمین آزادی احزاب و کلیه سازمان های سیاسی و صنفی و ملی و مترقی به سود مردم است و احزاب وابسته به سرمایه داری و امپریالیسم و شبکه های جاسوسی باید در کمال قاطعیت برچیده و سرکوب شوند."

دگراندیشی مورد ادعای آقای نیکفر تا این اندازه بود. آزادی را فقط برای گروه های کمونیست و ضد امپریالیست می خواست و فرمان می داد که بقیه گروه ها "باید در کمال قاطعیت برچیده و سرکوب شوند."

" سازمان مجاهدین به سرعت به چریکهای فدایی خلق پاسخ داد که آزادی را فقط برای خود و مارکسیستهای مترقی می خواهد "نه لیبرال ها" (نشریه مجاهد، بهمن ۱۳۵۸). بعد هم گوشزد می کند که منظورش از آزادی، آزادی های لیبرالی نبوده است.

مهندس بازرگان از سازمان چریکهای فدایی خلق به علت مشارکت در همه جنگ ها و آشوب ها انتقاد می کرد. سازمان هم در پاسخ ایشان می گفت (کار، شماره ۱۸، ۱۴ تیر ۱۳۵۸):

"حمله مزورانه رئیس دولت [مهندس بازرگان] به سازمان چریکهای فدایی خلق ایران برای ما به هیچ وجه دور از انتظار نبود. دشمنی با آرمان کارگران و زحمتکشان و نیروهای انقلابی هوادار آنها دشمنی با همه نیروهای ضد سرمایه داری و ضد امپریالیستی در ذات سرشت همه دولت های مدافع سرمایه داری است."

آقای نیکفر بخوبی اطلاع دارند که گروه های کمونیستی که به عراق رفتند، با استخبارات صدام حسین کار می کردند. ایرج کشکولی، یکی از رهبران گروه رنجبران، درباره ملاقات خود با مأمورین اداره استخبارات عراق می گوید (حمید شوکت، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، گفتگو با ایرج کشکولی، نشر اختران، صفحات ۳۳۷-۳۳۱):

"عراقی ها اول می روند روی کارهای تروریستی. مثلاً انفجار لوله های نفت و دکل های برق یا انفجار در خط آهن. او می خواست بداند ما چه امکاناتی در این زمینه داریم... از من پرسید خوب رفقا چه خواستی دارید؟ گفتیم برای جنگ با جمهوری اسلامی به اسلحه احتیاج داریم و به کمک مالی دولت عراق نیز نیازمندیم... پیش از خداحافظی هم پاکتی به دست من دادند... پاکت را باز کردم، 20 هزار دلار آمریکایی در پاکت بود. نکته ظریف آن که دلارها در باندول بانک ملی عربستان پیچیده شده بود."

نگاهی اجمالی به پاسخ آقای نیکفر به نقد آقای گنجی

آقای نیکفر به جای پاسخ گویی به نقدهای جدی و رفتارهای خشونت گرایانه گروه های مخالف، به روش های سابق، "تهمت زنی" می کنند. ایشان در پاسخ آقای گنجی چنین نوشتند:

"مقاله اکبر گنجی شوک آور است، شوک آور از این نظر که کسی چون او نیز نمی داند که جریان خمینی بلافاصله پس از استقرار بر مسند قدرت با دیگر نیروها چه کرد. همین مقاله بایستی نهی به نیروهای غیرحکومتی باشد برای اینکه در بازگویی تاریخ کوتاهی نکنند و مگذارند رانت های مستقیم و غیرمستقیم حکومتی و واقعیت ها را تحریف کنند."

نگارنده بسیار مشتاق است که آقای نیکفر اسناد استفاده "مستقیم و غیر مستقیم" آقای گنجی از "رانت های جمهوری اسلامی" را افشا کند، بخصوص با توجه به اینکه ایشان بعنوان مدیر وبسایت رادیو زمانه مقالات آقای گنجی را منتشر هم میکنند. فرض کنید همه تحلیل های آقای گنجی غلط باشد، اما خوانندگان مقالات ایشان مانند نگارنده حق دارند بدانند که آیا واقعاً ایشان از رانت های مستقیم و غیر مستقیم جمهوری اسلامی استفاده می کند، یا آقای نیکفر تهمت زنی را با بحث علمی و تاریخی اشتباه گرفته اند.

نگارنده، که هرگز آقای گنجی را ملاقات نکرده، با برخی از تفکرات ایشان، بخصوص در مورد زنده یاد دکتر علی شریعتی، مخالف است و در گذشته [در مقاله‌ای از ایشان انتقاد هم کرده است](#). ولی تا آنجا که نگارنده آگاه است ایشان در همه نوشته های خود کشتار زندانیان سیاسی در ۱۳۶۷ را جنایت علیه بشریت معرفی کرده است. حتی در نقد آقای نیکفر نیز آقای گنجی همین را تکرار کرده و روایت جمهوری اسلامی را رد کرده است. در کتاب ۵۶۰ صفحه ای بود و نمود خمینی، آقای گنجی بارها این مسأله را طرح کرده و در صفحات ۱۰-۱۲ کتاب به نقد نظریه واکنشی بودن قتل عام ۱۳۶۷ به کنش مجاهدین پرداخته است. اما آقای نیکفر ایشان را متهم میکنند که "تقریباً همان روایت های رژیم را" درباره وقایع پس از انقلاب بازگو می کند.

قصد نگارنده دفاع از آقای گنجی نیست. اصولاً چیزی برای دفاع وجود ندارد. آقای نیکفر مقاله خود را منتشر کردند، و آقای گنجی بر آن نقد نوشتند. ولی انصاف حکم می کند که به مقالات آقای گنجی توجه کنیم. ایشان در مقاله "[آیت الله خمینی بی گناه یا...](#)" چنین نوشته است:

"بدترین دوران زندان های جمهوری اسلامی، زندان های دهه اول انقلاب است که بدترین نوع شکنجه ها در آن اعمال می شد. قتل عام تابستان ۱۳۶۷ که با حکم آیت الله خمینی صورت گرفت، مطابق معیارهای دیوان بین المللی کیفری، "جنایت علیه بشریت" به شمار می رود... فقط اعدام چند هزار زندانی جنایت علیه بشریت به شمار نمی رود، رفتارهایی که در دهه شصت در زندان ها با مخالفان شد، مصداق دیگری از جرم جنایت علیه بشریت بود و هست."

این فقط یکی از ده ها موردی است که آقای گنجی در این زمینه سخن گفته است. آیا این روایت "تقریباً همان روایت های رژیم" است؟ آقای نیکفر آقای گنجی (و دیگر اصلاح طلبان) را یکی از "فرزندان امام" خطاب میکنند که به نقد "ولی نعمت خود" پرداخته است. ایشان به او طعنه میزنند که "برخی از فرزندان امام بالاستعداد بودند،" اما روایت آقای گنجی از نظر آقای نیکفر در هر حال روایت خمینیست ها است. بعد می افزایند که: "تاریخ خمینیست ها مثل تاریخ فرانکیست ها به بقای خود ادامه خواهد داد، حتا زمانی که قدرت از دست این جماعت خارج شود." از نظر نگارنده معنای اینگونه سخنان اینست که امثال آقای نیکفر هنوز ادبیات و مشی استالینیستی را کنار نگذارده اند. گویی فراموش کرده اند که سازمان آقای نیکفر پس از انشقاق به اقلیت و اکثریت، تا سال ۱۳۶۳ چه موضعی داشت (به لینک [اسناد سخن می گویند](#) بنگرید).

بر نوشته آقای نیکفر نقد علمی بسیار زیاد وارد است. نگارنده فقط به گوشه ای از تاریخ پرداخت که به همفکران ملی- مذهبی خود مربوط است. اما گویی آقای نیکفر را کاری به تاریخ نیست. با ادبیاتی دون شأن یک روشنفکر به کل اصلاح طلبان که بسیار از آنها سالها در زندان بسر برده اند و هنوز هستند حمله میکنند. وقتی با اکبر گنجی که در [سال ۱۳۶۳ تا اعدام پیش رفت](#)، قتل های زنجیره ای را افشا کرد، دوبار زندانی شد، و آیت الله خمینی و همه چیز را به نقد تند کشید، چنین برخورد میکنند، با کدام یک از مبارزان داخل کشور که این مسیر را نداشته اند قادر هستند وارد گفت و گو شوند؟

آقای نیکفر، کتاب [تک افتادگی و تنهایی آقای گنجی](#) را مطالعه کنید تا فاصله مواضع او با دیگران آشکار شود. وقتی با ایشان قادر به گفت و گو بدون تهمت زدن نیستید، آیا می توانید با بزرگانی چون موسوی،

کروبی، خاتمی، تاج زاده، قدیانی و وارد گفت و گو شوید؟ اگر به گونه ای بنویسید که راه گفت و گو با مبارزان اصلی، که در داخل کشور در حال مبارزه و زندان کشیدن هستند، را ببندید، باید فقط با محافل دوستان همفکران مواضع واحدتان را تکرار کنید.

سخن پایانی

چه آقای نیکفر، نگارنده، و بقیه در خارج از ایران را خوش بیاید چه ناخوش، مبارزه در داخل کشور در حال انجام است و اصلاح طلبان در حال هزینه دادن هستند. ما در اروپا و آمریکا نظاره گرانی بیش نیستیم. همانها که آقای نیکفر به شدت تمام مورد حمله قرار میدهند، بیرق آزادیخواهی را در داخل برافراشته نگاه داشته اند. اینک چشم ها به آقایان موسوی و کروبی به عنوان رهبران جنبش نگاه می کنند. آقایان خاتمی و عبدالله نوری هم جایگاه ویژه خود را دارند. آیا امثال آقای نیکفر یک بار به این فکر کرده اند که چرا اصلاح طلبان داخل کشور این همه تخریب های امثال آقای نیکفر را که فراوان در رسانه های خارج از کشور صورت می گیرد، بی پاسخ می گذارند؟ اگر فقط به همین پرسش کمی فکر کنند، شاید تحولی در آنها و دیگر مخالفان ساکن خارج به وقوع بپیوندد. آقای نیکفر، خیال پردازی را به جای واقعیات تاریخی می گذارند زمانی که میفرمائید:

"مخالفان عمده رژیم، که در بالا برشمرده شدند، همه در این امر مشترک بودند که ولایت خمینی را برنمی تافتند. برخی با ولایت خمینی مشکل داشتند، برخی با ولایت مذهبی به طور کلی و برخی با هر نوع ولایت مداری. آنها به درجاتی ترقی خواهی ای را که از جامعه و فرهنگ ایران برمی آید، برمی نمودند. من در سخنرانی ای که اکبر گنجی به مضمون آن تاخته است، هویت مخالفان را ارج نهاده ام: آنان دگراندیش بودند، در درجه اول چون ولایت فقیه را بر نمی تافتند؛ اصل اول دگراندیشی در یک نظام ولایت مدار، ولایت ستیزی است."

چرا اینها خیال پردازی است؟ بخاطر اینکه در زمان های مختلف بسیاری از (ولی نه تمامی) دگر اندیشانی که آقای نیکفر از آنها دفاع کرده اند به ولایت های مختلفی ایمان داشتند: اول، ولایت مطلقه لنین و استالین و مانو را پذیرفته بودند. دوم، در برابر دولت های غربی و آمریکا تابع ولایت مطلقه آیت الله خمینی بودند و تشکیل "جبهه ضد امپریالیستی به رهبری امام خمینی" را درخواست و تجویز میکردند. فراموش نکنیم که در ۱۰ تیر ۱۳۶۰ در بیانیه ای فدائیان خلق اینچنین نوشتند: "فدائیان خلق استوارتر از همیشه تحت رهبری امام خمینی علیه آمریکای جنایتکار قاطعانه می رزمند، این مشت محکم ماست بر دهان مزدوران امپریالیسم". سوم، پس از جدایی اقلیت از اکثریت، گروه شما، آقای نیکفر، تحت ولایت آیت الله خمینی علیه دیگر گروه های چپ و مجاهدین خلق همکاری کرده و دائماً سرکوب آنها را به دلیل "ضد انقلابی" و "بازیچه امپریالیسم" بودن تجویز می کرد. گروه شما نوشت: "جبهه متحد ضد انقلاب متشکل از سرمایه داران بزرگ، کلان زمینداران، مأمورین مخفی سیا، سلطنت طلبان، لیبرالها، رهبری خائن مجاهدین خلق، اقلیت، پیکار، رنجبر، توفان و نظایر ایشان، برای اجرای این نقشه تقسیم کار کرده اند. اجرای نقشه هایی که بطور عمده به عهده گروهک ها های ضد انقلاب و بویژه رهبری خائن مجاهدین افتاد. زمینه سازی بحران را عمدتاً بنی صدر و لیبرالها عهده دار شدند. قرار بود نقشه ریگان به این صورت بوجود بیاید".

دلایل "[اضمحلال گروهک ها](#)" را می نوشتید. چهارم، برای مبارزه با "امپریالیسم و گروهک های ضد انقلابی مزدورش"، با توجه به آنچه که گروه شما "مواضع ضد امپریالیستی حجت السلام علی خامنه ای" نامید، از همه خواستید تا با رأی دادن به او، نشان دهند که مردم در مبارزه با امپریالیسم آمریکا و گروهک های ضد انقلابی داخلی "[استوار و پایدار و متحدند](#)".

و ملی- مذهبی ها که نگارنده خود را بخشی از آنها می داند و آقای نیکفر آنها را با فاشیست های مذهبی یک کاسه میکنند، چکار کردند؟ لحظه ای خشونت را تجویز نکردند. در پیش نویس قانون اساسی مهندس بزرگان و یاران حتی نامی از ولایت فقیه نبود. با هرگونه افراط گری مخالفت کردند، و پس از فقط نه ماه، زمانی که مطمئن شدند که با باقی ماندن در قدرت فقط آب به آسیای روحانیون و آیت الله خمینی میریزند، نجیبانه از قدرت کناره گیری کردند و بلافاصله منتقد قدرت شدند، تا به امروز هستند، و بهای بسیار سنگینی برای آن پرداخته اند. مشی آنها همیشه مسالمت آمیز بوده، نه مسلحانه و خشونت آمیز. آنها نیروهای ملی بودند و هستند و به شدت مخالف وابستگی به دولت های خارجی و مزدوری برای آنهایند. پول گرفتن از دولت های خارجی را هم برای مبارزه با دیکتاتوری جمهوری اسلامی قبول ندارند و در رسانه ها برای مشروع کردن آن قلمفرسایی نمی کنند. چهره های اصلی این جریان زنده یادان مهندس مهدی بزرگان، دکتر یدالله سبحانی، مهندس عزت الله سبحانی، آیت الله سید محمود علایی طالقانی، و دکتر علی شریعتی، و آقایان دکتر حبیب الله پیمان و دکتر ابراهیم یزدی هستند که همگی مورد احترام مردم بوده و هستند، و نام آنها در تاریخ این سرزمین کهن جاودان خواهد بود.

گویانیوز، 26 آبان 1392

بنیان های ویران خطابه محمد رضا نیکفر

محمد برقی

مقدمه

بر مقاله "[حقیقت و مرگ؛ به یاد اعدام‌شدگان دهه ۱۳۶۰](#)" آقای محمد رضا نیکفر آقای اکبر گنجی نقدی تحت عنوان "[جمهوری اسلامی: رژیم کشتار؟؟](#)" نوشت. سپس آقای نیکفر در مقاله "[مشکل گرفتاری در جبر گسل زندگی‌نامه‌ای؛ پاسخ به اکبر گنجی](#)" به آقای گنجی پاسخ گفت.

گنجی دو اشکال اساسی یا اصلی بر نیکفر آورد آورد. اول- روایت نیکفر از تاریخ دهه شصت کاملاً یک سویه و تحریف آمیز است. سرکوب های حکومت را تا حد اعلا بالا می برد و در برابر مخالفان را صرفاً گروهی دگراندیش و آزادیخواه و درستکار و وارد کننده روشنگری به ایران معرفی می کند. دوم- اصطلاح "رژیم کشتار" نادقیق یا فاقد ضوابط اصطلاح های علوم اجتماعی است. گنجی سپس با ذکر شواهد بسیار نشان می دهد که جمهوری اسلامی، نظام کشتار، با تعریف آقای نیکفر، نیست.

درباره اشکال یا نقد اول گنجی، یعنی روایت یک سویه و تحریف گرایانه نیکفر از تاریخ، من وارد بحث نمی شوم. برای این که از یک سو خود گنجی در نقدش به آقای نیکفر با ذکر شواهد بسیار از سازمان مجاهدین خلق این تحریف و یکسویه نگری را نشان داده ، و از سوی دیگر، آقای دکتر محمد سهیمی در مقاله "[آقای نیکفر، چه کسی خشونت را شروع کرد و چرا؟](#)" به اندازه کافی با استناد به اسناد گروه های مخالف (حزب دموکرات کردستان ایران، سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، حزب رنجبران، و...) خشونت های آنان را نشان داده و توضیح کافی داده اند که به روایت خود آن گروه ها، آنان آغازگر خشونت و جنگ داخلی از ابتدای انقلاب بوده اند. و باز به روایت خودشان، پاره ای از آنها را به فرمان دولت های خونخواری چون دولت صدام حسین انجام می دادند.

به همین دلیل به عنوان فردی که رشته تحصیلی اش جامعه شناسی است و به تدریس جامعه شناسی اشتغال دارد، به نقد برخی از مبانی نظری آقای نیکفر، از جمله اصطلاح "رژیم کشتار"، می پردازم.

نفی روش شناسی علوم اجتماعی

آقای نیکفر در مقاله اول نوشتند:

"دیدند که نیرویی ناراست، از ابتدا دروغگو و وعده‌شکن، نیرویی متکی بر جهل و دورویی و تعصب و کینه، نیرویی به غایت خودخواه و انحصارطلب قدرت را به دست گرفته است... حاکمان جدید جزمی‌اندیش‌ترین و به لحاظ قدر تاریخی آگاهی، ناآگاه‌ترین بخش جامعه ایران بودند".

و در پاسخ به نقد گنجی نوشته است:

"منطق بوروکراسی نظام، نه عقلانیت، بلکه غریزه قدرت است. کادرهای رژیم، هم‌قسمان یک باند تبه‌کار و یک فرقه متعصب‌اند".

اولاً: مطابق قاعده متدولوژی علوم اجتماعی، پیش فرض مفسر باید این باشد که رفتار مردم در کل عقلانی است و اکثر عاملان در اکثر اوقات عقلانی هستند، اما آنچه را یکی عقلانی می‌داند دیگری ممکن است عقلانی نداند، از این روی، تحلیل‌گر باید فرایندهای استدلالی مسبب اعمال آنها را کشف و بازسازی کند (اصل عقلانیت لاوچ و ویلیام دری). یا مطابق اصل انسانیت راجر گرنندی، دیگران قابل فهم اند، برای این که موجوداتی عقلانی هستند. پس آدمیان در کل و عموماً عقلانی عمل می‌کنند و به تعبیر پیتر وینچ، با انواع عقلانیت مواجه هستیم و رفتارهای دیگران را که با ما تفاوت دارند، نمی‌توان غیر عقلانی قلمداد کرد. و به گفته سعدی:

اگر از بسیط زمین عقل منهدم گردد خود گمان نبرد هیچ کس که نادان است

نیکفر حاکمان جدید را "نیروی متکی بر جهل" و "نا آگاه ترین بخش جامعه ایران" قلمداد می‌کند. از ترفند ابهام و ایهام استفاده می‌کند تا راه نقد مدعیات اش را ببندد. یعنی هر چه بگوئید، نیکفر خواهد گفت که منظورش چیز دیگری بوده است. ادعای او کدام است: حاکمان جدید گروهی "جاهل" بودند؟ یا پایگاه اجتماعی شان (اکثریت مردم ایران در آن زمان) "جاهل" بودند؟ هر دو مدعا قابل نقد است.

جاهل نامیدن اکثریت مردم ایران، اهانت به آنان و غیر دموکراتیک است. اما فعلاً این زاویه مد نظر من قرار ندارد. جاهل نامیدن مردم ایران، یا هر جامعه دیگری، برخلاف متدولوژی علوم اجتماعی است (آرای پیتر وینچ را به یاد آورید).

جاهل نامیدن حاکمان جدید هم با همان مشکلات دست به گریبان است. نیکفر می‌گوید که آنان "نا آگاه ترین بخش جامعه ایران" بودند. آیا مهندس مهدی بازرگان، دکتر یدالله سبحانی، دکتر بهشتی، دکتر ابوالحسن بنی صدر، مهندس عزت الله سبحانی، آیت الله طالقانی، آیت الله مطهری، سید محمد خاتمی، مهندس میر حسین موسوی، و... جاهل و "نا آگاه ترین بخش جامعه ایران" بودند؟ اگر این نوع افراد تحصیل کرده و مبارز "نا آگاه ترین بخش جامعه ایران" بودند، پس داوری نیکفر درباره 52 درصد بی سواد جامعه آن روز ایران چیست؟ مرتضی مطهری استاد دانشکده الهیات دانشگاه تهران بود و در سال 1354 جلساتی با شرکت اساتید فلسفه دانشگاه تهران درباره مقایسه فلسفه اسلامی و فلسفه غرب برگزار می‌کرد (جلد 9 و 10 مجموعه آثار مطهری، شرح مبسوط منظومه). با معیارهای امروزی، نظرات مطهری درباره فلسفه غرب چندان جدی به نظر نمی‌رسد. اما آن را با مباحثی که کل گروه های کمونیست در آن دوران مطرح می‌کردند، مقایسه کنید. قطعاً درک او از فلسفه غرب در آن دوران از همه گروه های سیاسی کمونیست مد نظر نیکفر و سازمانی که ایشان بدان دلبسته بود بالاتر بود.

نیکفر کافی است توضیح دهد که در مناظره ایدئولوژیک فرخ نگهدار، کیانوری، عبدالکریم سروش و مصباح یزدی؛ آیا فرخ نگهدار و کیانوری نمایندگان مدرنیته و روشنگری و عقلانیت بودند و سروش و

مصباح یزدی نمادهای "انتقام تاریخی از مدرنیتیه"، ضد روشنگری و جهالت؟ آیا سطح علمی سروش از سطح علمی فرخ نگهدار (که نماینده شما بود)، پائین تر بود و هست؟

ادعای آقای نیکفر که این حاکمان جدید را جاهل و نا آگاه ترین بخش جامعه می داند، نه تنها با نظر جامعه شناسان هم خوانی ندارد بلکه با تجربه بشری که در این شعر عربی هم آمده نمی خواند: "ای ملامتگر هر کسی ادعای درستی عقل خود را دارد چنان که تو مدعی هستی و کیست که نادانی خود با خبر باشد".

ثانیاً: نیکفر مدعی است که "منطق بوروکراسی نظام، نه عقلانیت، بلکه غریزه قدرت است". فرض کنیم چنین باشد. بوروکراسی، به تعبیر وبر، نماد عقلانیت است. بوروکراتیزه کردن جوامع به معنای عقلانی کردن جوامع است. وبر می گوید: "طبیعتاً، بوروکراسی راهی "عقلانی" از حیات را ترویج می کند. اما مفهوم عقلانیت محتویات متفاوت دیگری را نیز در خود می گنجاند". جرج ریتزر بوروکراسی را قلب عقلانی سازی نظریه وبر اعلام کرده است: "وبر بوروکراسی را نه تنها ساختاری عقلانی، بلکه ساختاری قدرتمند می داند که بر افرادی که در آن کار می کنند و حتی مخدوم آن هستند نظارت زیادی اعمال می کند. آن ساختار نوعی قفس است که شیوه ای را که افراد فکر و عمل می کنند تغییر می دهد" (جرج ریتزر، مبانی نظریه جامعه شناختی معاصر و ریشه های کلاسیک آن، ص 87).

گویی اگر هدف دستگاه بوروکراسی یک نظام سیاسی کسب و حفظ قدرت باشد، آن بوروکراسی غیر عقلانی می شود. چرا؟ از سوی دیگر، "غریزه" را منطق نامیدن نیز پرسش برانگیز است.

ثالثاً: نیکفر باید توضیح دهد که چگونه "جاهل ترین" نیروی اجتماعی بر "آگاه ترین" نیروی اجتماعی پیروز شد؟ چگونه آنان که "می خواستند انتقام تاریخی خود را از مدرنیته بگیرند"، بر نیروهای چپ که "هر چه از فرهنگ روشنگری و تفکر انتقادی در کشور وجود دارد، در درجه نخست محصول کار آنهاست"؛ پیروز گردیدند؟ چگونه بیشتر این سازندگان روشنگری نه تنها مغلوب که سالها پیرو آن "جاهل ترین" شدند و در سرکوب مخالفان آن جاهلترین ها بر یکدیگر پیشی می گرفتند؟ چگونه 35 سال جهالت و مدرنیته ستیزی دوام آورد و مولدان "همه فرهنگ روشنگری و تفکر انتقادی" در برابر "نظام کشتار" شکست خوردند؟ آیا نیکفر دوباره به دام سیاه- سفید سازی های زمان شاه نیفتاده است که می گفتند (و عمدتاً کمونیست ها، چون نیکفر اصل مبارزه پیش از انقلاب را کار آنان وانمود می کند) رژیم شاه هیچ کار درستی نکرده است؟ 35 سال حکومت جمهوری اسلامی را نیکفر به جهالت، دروغ گویی، خلف وعده، کشتار و... تقلیل می دهد. این نوع تحویل گرایی - تقلیل گرایی و یک دست کردن شعارگونه هم نیازمند تبیین است.

"نظام کشتار"؟

آقای نیکفر در مقاله "حقیقت و مرگ" نوشته بود: "کشته شدگان، از آن روز اول گرفته تا روزهای خونین کهریزک و پس از آن، همه با احتیاط کشته شده اند، احتیاط نظام برای آنکه هیچ دگراندیشی ابراز وجود نکند. نظام، نظام کشتار است؛ کشتار عارضه آن نیست، نقص فنی آن نیست. مخالفت خود را در حدی فراتر از ستیزهای جناحی دستگاه ابراز کنید، تا منطق آن را بشناسید".

مدعای نیکفر این بود که اگر دگراندیشی ابراز وجود کند، منطق نظام کشتار به کار خواهد افتاد و او را خواهد کشت.

گنجی به دو دلیل با کاربرد اصطلاح "نظام کشتار" درباره جمهوری اسلامی مخالفت کرد. اول- روشن نبودن معنا و شاخص های مفهوم. دوم- شواهد فراوان ناقض مدعا. اما محمد رضا نیکفر در "مشکل گرفتاری در جبر گسل زندگی نامه ای" با تحریف مدعای گنجی، این دلایل را، دلایل گنجی قلمداد کرده است: "آنانی که در دهه نخست کشته شدند، تقصیر خودشان بود؛ پس از آن هم کسان زیادی کشته نشدند؛ رژیم‌هایی وجود دارند، از جمهوری اسلامی هم خونریزتر، پس اطلاق چنین عنوانی به رژیم ناشایست است".

آقای نیکفر چنان در این تحریف بی پروا عمل کرده که برای من با سابقه ذهنی ام از ایشان باور کردنی نبود. و چون یقین دارم بسیاری چون من این ادعای تحریف را به سختی بر می تابند، لذا ناگزیرم که تمام گفته های گنجی را که در نه مورد که ناقض خطابه نیکفر بود، بیاورم تا ابعاد تحریف روشن شود:

[الف- در کودتای اخیر مصر علیه مرسی در عرض چند روز- مطابق آمارهای دولت کودتا- بیش از هزار تن را کشته اند، اما به گفته مخالفان حدود 5 هزار تن کشته شده اند. گزارش 19 آگوست 2013 سازمان دیدبان حقوق بشر می گوید که این "[بدترین کشتار جمعی در تاریخ معاصر مصر](#)" است. آیا رژیم مصر "نظام کشتار" است؟ آیا در کل دوران 25 ساله رهبری علی خامنه ای 1000 تن از مخالفان سیاسی و عقیدتی/دگراندیشان را کشته اند؟

ب- رژیم های غیردموکراتیکی وجود دارند که هزاران تن از مخالفان/دگراندیشان را زندانی کرده اند. در کل 25 سال رهبری علی خامنه ای چه تعداد از مخالفان را زندانی کرده اند؟ به عنوان مثال، در دو دوره حاد 1378 و 1388 به سرعت چند هزار تن را بازداشت و به سرعت اکثر آنان را آزاد کردند. وقتی حادثه ای به وقوع می پیوندد، افراد حاضر در منطقه را بازداشت می کنند، حتی اگر طرف با دوست دختر خود قرار داشته باشد.

پ- صدها روشنفکر دگراندیش در داخل ایران در حال ابراز وجودند. آثارشان در رسانه ها و از طریق کتاب منتشر شده و می شود. آیا همه افرادی که در داخل ایران ابراز وجود می کنند، ابراز وجودشان (مخالفتشان) "از حد ستیزه های جناحی دستگاه فراتر" نمی رود؟ روشنفکر برجسته و سکولار- خشایار دیهیمی- یکی از زندانیان سیاسی دهه شصت، حدود 150 کتاب به فارسی برگردانده و منتشر کرده است. تمامی آثار او، بدیل جمهوری اسلامی و ولایت فقیه هستند. چرا "منطق رژیم کشتار" در مورد او به کار نمی افتد و همچنان زنده است؟

ت- کتاب ها و مقاله های نظریه پرداز "نظام کشتار"- یعنی جناب نیکفر- در همین "نظام کشتار" منتشر شده است. آیا آن آثار در حد نزاع های جناح های حکومت بوده یا از آنها فراتر رفته است؟ کتاب خوب *خشونت، حقوق بشر، جامعه مدنی* (طرح نشر نو، 1378) و از آن بسیار دگراندیشانه تر، یعنی کتاب *شکردها، امکاتها و محدودیتهای بحث با بنیادگرایان. درآمدی بر روشنگری* (طرح نشر نو، 1380) را

"نظام کشتار" نه تنها اجازه نشر داده، بلکه به آن کاغذ و فیلم و زینک دولتی اختصاص داده است (البته به ناشر نه مولف و مترجم). روشنفکر سکولار و بسیار تأثیرگذار دیگر - حسین بشیریه - را در نظر بگیرید. آثار سراسر دگراندیشانه و عمیق او در همین "نظام کشتار" منتشر شد.

ث- آرش نراقی بیانیه های زیادی علیه جمهوری اسلامی امضا کرده است. علیه ولایت فقیه در دانشگاه سخنرانی و منتشر کرده است. بیانیه مرگ جمهوری اسلامی را نوشته و امضا کرده است. در اعتصاب غذای مقابل سازمان ملل هم شرکت داشته و سخنرانی کرده است. از بهائیان همیشه دفاع کرده و در کنفرانس آنها شرکت کرده است. همجنس گرایی را نه تنها اخلاقاً قابل دفاع دانسته که آن را با قرآن هم سازگار کرده است. همه این فعالیت ها هم علنی بوده و "نظام کشتار" از آنها با خبر است. با این همه، در دوران پس از جنبش سبز و دوران احمدی نژاد، چهار کتاب **آینه جان** (چاپ اول زمستان 88)، **درباره عشق**، شامل "در فضیلت عشق اروتیک" (چاپ اول 1390)، **حدیث حاضر و غایب** (چاپ اول 1390) و **اخلاق حقوق بشر** (چاپ اول 1388) را در جمهوری اسلامی منتشر کرده است. نکته جالب درباره کتاب آخر این است که حاوی مقاله هایی در دفاع از دخالت بشردوستانه است. مجله های داخل کشور نیز دائماً مقاله های او را منتشر کرده و یا با او مصاحبه می کنند. عکس اش را هم روی جلد مجله کار می کنند. آرش نراقی فقط یک نمونه است.

ج- آیت الله خامنه ای به شدت مخالف "لیبرال دموکراسی" بوده و صدها بار آن را نقد و رد کرده است. با این همه، آثار اکثر متفکران بزرگ لیبرال به فارسی ترجمه و انتشار یافته است: کارل پوپر (**جامعه باز و دشمنانش**، و...)، فون هایک (**راه بردگی، قانون قانون گذاری و...**)، جان راولز (**نظریه عدالت، عدالت انصافی، قانون مردمان**، و...)، آیزیا برلین (**چهار مقاله درباره آزادی، آزادی و خیانت به آزادی، ریشه های رومانتیسم، مجوس شمال، کارل مارکس، سرشت تلخ آدمی**، و...)، آمارتیا سن (**اخلاق و اقتصاد، برابری و آزادی، توسعه یعنی آزادی، اندیشه عدالت، هویت و خشونت**، و...)، ریچارد رورتی، مارتا نسبام، هیلری پاتنام، جان لاک، میلتون فریدمن، و ده ها لیبرال دیگر.

فقط لیبرال ها نیستند، بسیاری از آثار مارکسیست ها (از مارکس و انگلس و پولانزاس و آلتوسر و هابسام گرفته تا بقیه) ترجمه و منتشر شده و می شوند. آثار الحادی بسیاری در این 34 سال با مجوز وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و با کاغذ و فیلم و زینک دولتی منتشر شده و می شود. رمان ها را در نظر بگیرید، آنها "جهان های بدیل" جمهوری اسلامی خلق می کنند. آیا آنها دگراندیشانه نیستند؟

چ- فیلم سازان بسیاری در ایران در حال ساختن فیلم های دگراندیشانه اند که فیلم هایشان جوایز بین المللی بسیاری کسب کرده اند. از جمله فیلم اصغر فرهادی که موفق به دریافت جایزه اسکار و چندین جایزه بین المللی دیگر شد.

ح- آیا جامعه مدنی ایران همانند جامعه دوران هیتلر، استالین، موسولینی، فرانکو و... است؟ آیا هیچ صدای مخالف/دگراندیشانه به گوش نمی رسد، مگر آن که در چارچوب نزاع های جناح های درون حکومتی باشد؟ آیا به محض نوشتن علیه علی خامنه ای او را کشته و "منطق رژیم" را عیان می سازند؟ هزاران شاهد و قرینه این مدعا را ابطال می کنند.

خ- در خصوص نظام سیاسی هم باید به تفاوت های ناقض مدعا توجه کرد. آیا بین دوره ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی، سید محمد خاتمی، محمود احمدی نژاد و حسن روحانی هیچ تفاوتی از جهت نحوه برخورد با مخالفان و دگراندیشان و سرکوب آنان وجود ندارد؟ تحلیل گر با چه توجیهی می تواند همه را با یک چشم و دیده تماشا کند؟ (نگاه کنید به مقاله "[ترور بهائیان و حمله به اشرف از منظری دیگر](#)")].

آقای نیکفر شما حق دارید دلایل گنجی را رد کنید، اما حق ندارید نظر او را تحریف کنید. این شیوه عمل سیاست کاران است و کسانی که قصد پلمیک دارند نه شیوه کار اهل تحقیق و نظر.

عقب نشینی اما نه صادقانه

نیکفر در پاسخ به نقد گنجی یک گام عقب نشینی کرد و ادعای جدیدی درباره "نظام کشتار" مطرح کرد. او گفت رژیم کشتار "یک مفهوم نظری در دسته بندی نظام های سیاسی در سیاست شناسی نیست. **عنوانی است توصیفی و خطابی**".

سپس 3 دلیل برای توجیه اطلاق عنوان "توصیفی و خطابی" رژیم کشتار بر جمهوری اسلامی ذکر کرد:

1. [الاهیات سیاسی ای که دستگاه نظری حکومت اسلامی را می سازد، ایدئولوژی ای مرگ آور است. مبنای آن انطباق دهی تفکیک خودی - غیر خودی به تفکیک مؤمن - کافر است و کافر، از آن دید الاهیاتی، شیطانی است و باید به درک واصل شود. اگر رژیم رعایت می کند و کم آدم می کشد (چیزی که در دوره خامنه ای اتفاق می افتد و گنجی آن را برجسته می کند) به اقتضای شرایط و رعایت مصلحت است.

2. اقتصاد سیاسی رژیم مبتنی بر تفکیک طبقاتی ای نیست که در جریان تکاملی طبیعی در چارچوب ایرانی سرمایه داری رخ داده باشد. فرادستان با رانت خواری فرادست شده اند. بند ناف آنها به بخش نظامی-امنیتی بند است. سرمایه داری جمهوری اسلامی سرمایه داری نظامی-مافیایی است.

3. منطق بوروکراسی نظام، نه عقلانیت، بلکه غریزه قدرت است. کادرهای رژیم، هم قسمان یک باند تبه کار و یک فرقه متعصب اند.].

اینک ارتباط منطقی ادله او را با اصل مدعا در نظر بگیریم که آیا از این مقدمات می توان به آن نتیجه دست یافت؟

الف- الاهیات سیاسی که غیر خودی ها را کافر/شیطان می سازد که باید به درک واصل شوند.

گنجی در نقدش شواهد بسیاری در رد این ادعا و کلیت گویی این چینی را از عملکرد 25 سال اخیر حکومت در برابر نیکفر قرار داد. و نشان داد که این حکم در این کلیتش همیشه درست نبوده است.

نیکفر پاسخ داد: "اگر رژیم رعایت می کند و کم آدم می کشد به اقتضای شرایط و رعایت مصلحت است".

بدین ترتیب نیکفر مدعای اصلی "منطق نظام کشتار" را که ابراز دگراندیشی همانا و کشته شدن توسط رژیم همان را پس می گیرد. یعنی این اصطلاح حتی "توصیفی" نیست، بلکه صرفاً "خطابی" است. یعنی،

چون رژیم به مقتضای شرایط و رعایت مصلحت کم آدم می کشد، عنوان "رژیم کشتار" واقعاً توصیف وضعیت این رژیم نیست. به دیگر سخن، چون ما از این رژیم نفرت داریم، یا منافع ما ایجاب می کند، مجازیم آن را "رژیم کشتار" خطاب کنید. بدین سان "خطابه" جای "توضیف" و "تبیین" را گرفته است.

نگاه دیگری به استدلال اول نیکفر بیندازید. حقیقت آن است که هیچ استدلالی وجود ندارد. مدعای کم دامنه اول (ابراز دگراندیشی مساوی است با کشته شدن) به مدعای پردامنه دوم تبدیل شده است. مدعای آن که رژیم غیر خودی ها را کافر و شیطان نامیده و به درک واصل می کند. این مدعا:

اولاً: نسبت به مدعای اول پردامنه تر است، برای این که همه غیر خودی ها، لزوماً "دگراندیش" نیستند. آیت الله منتظری شاهد گویایی است. او یکی از غیر خودی های جمهوری اسلامی شد. اما نیکفر در مقاله اول می نالد که چرا "آیت الله منتظری به مقام قهرمان آزادی رسیده"، او فقط آدمی بود که "دلش به رحم آمده بود"، اما خودش دگراندیش نبود و "فکر او بسی دور بود از این که به رسمیت بشناسد حق مخالفت را، حق دگراندیشی را، حقی که قربانیان بر بنیاد آن به مقابله با رژیم برخاسته بودند".

پس همه غیر خودی ها، مطابق تعریف نیکفر، دگراندیش و آزادیخواه نیستند. آیت الله صانعی و آیت الله بیات و آیت الله دستغیب نیز اینک "غیر خودی" شده اند، اما مطابق تعریف آقای نیکفر، دگراندیش و آزادیخواه نیستند.

ثانیاً: مدعای پردامنه دوم (کشتار غیر خودی ها) کاذب تر از مدعای کم دامنه اول (کشتن دگراندیشان) است. نیکفر می گوید این "عنوانی توصیفی و خطابی" است. اما حقیقت این است که این مدعا توصیف واقعیت ایران نیست. یعنی رژیم غیر خودی ها را به درک واصل نمی کند. اتفاقاً در همین روزها رئیس سابق دانشگاه علامه طباطبایی، موسوی و کروبی را "محارب" خوانده و امام جمعه مشهد همه آنان را "باغی" نامیده است. اما نه او و نه مقام دیگری مدعی فرستادن آن دو بزرگوار به درک نشده است، بلکه این پیاوه گویی ها و اکنش به فشار اجتماعی برای آزادی و رفع حصر است.

هر مدعایی باید نقد پذیر باشد. گزاره "همه گربه ها سفید رنگ هستند"، با نشان دادن یک گربه غیر سفید ابطال می شود. هزاران هزار غیر خودی در ایران زندگی کرده و در حال فعالیت هستند، یعنی رژیم همه آنان را به درک واصل نکرده است. بدین ترتیب آقای نیکفر نمی تواند با یک مدعای کاذب بزرگ، مدعای کاذب دیگری را مدلل سازد (آقای نیکفر گفته اند "دلیل های من" اینها هستند). این دلیل نیست، توصیف واقعیت هم نیست، همان "خطابه" است که آقای نیکفر خود گوشزد کرده اند. یعنی بالای منبر رفتن و مانند خطبا سخن گفتن و برای خوش آیند شنوندگان هر سخنی را هر چه قدر هم نادرست باشد، بیان کردن.

ب- طبقه حاکمه رانت خوار است و سرمایه داری اش، "سرمایه داری نظامی- مافیایی است". این مدعا چه ارتباطی با به کار افتادن منطق کشتار به صرف ابراز دگراندیشی دارد؟ استدلال را ببینید:

مقدمه: "رژیم سرمایه داری نظامی- مافیایی است". نتیجه: هر کس ابراز دگراندیشی کند، کشته خواهد شد. این عنوان خطابی (رژیم کشتار) چگونه از آن گزاره توصیفی (به شرط صدق) استنتاج شده یا می شود؟ شاید منافع و دوام "رژیم سرمایه داری نظامی- مافیایی" مستلزم عدم کشتار باشد. سرکوب جنبش سبز در

طول حداقل 8 ماه را با سرکوب یک ماهه کودتای مصر مقایسه کنید) که بسیاری از همفکران و دوستان شما از آن دفاع کردند). نظامیان مصر چند هزار نفر را در عرض چند روز کشتند، اما سازمان سرکوب "رژیم سرمایه داری نظامی- مافیایی" جهد بلیغی به خرج داد که تا جایی که می تواند، نکشد. به همین دلیل مطابق ادعای مخالفان جمهوری اسلامی حدود 80-70 نفر کشته شده اند و مطابق آمار رژیم، 33 تن که 16 تن از آنان بسیجیان بوده اند.

پ- "کادرهای رژیم هم قسمان یک باند تبه کار و یک فرقه متعصب اند". فرض کنیم این مدعا را بتوان به دقت و با شواهد قوی تثبیت کرد، این نتیجه خطابی که ابراز دگراندیشی کشته شدن را به دنبال دارد، چگونه از آن مدعا استنتاج می شود.

درست است که ویتگنشتاین گفته که معنا چیزی جز "کاربرد" نیست. آقای نیکفر هم حق دارند اصطلاح "رژیم کشتار" را بسازند. اما اولاً: باید دقیقاً روشن سازد که "رژیم کشتار" را به چه معنایی به کار می برد؟ ثانیاً: آیا کاربرد یاد شده موجه است یا ناموجه؟ ثالثاً: دلایل این که رژیم سیاسی خاصی (مثلاً جمهوری اسلامی) مصداق این اصطلاح است چیست؟ رابعاً: شواهد فراوان خلاف این ادعا را چگونه تفسیر می کنند؟ شواهد فراوانی را که در قلمروهای مختلف می توان نشان داد که ابراز دگراندیشی صورت گرفته و می گیرد و ابراز کننده توسط رژیم کشته نمی شود و رژیم غیر خودی ها را به درک واصل نمی کند.

تراژدی خشونت های دهه شصت؟

نیکفر به تراژدی نامیدن خشونت های دهه شصت توسط گنجی اعتراض دارد. او در پاسخ گنجی می گوید:

"عنوان "تراژدی" برای این خشونت ها مناسب نیست. تراژدی آنجایی است که دو نیروی راستکار با هم درگیر شوند، و عمدی و تقصیری در کار نباشد. در مورد خشونت های انقلاب ایران چنین نیست. از همان راهپیمایی های انقلاب انحصارطلبی "حزب فقط حزب الله" شروع شد و انحصارطلبی نیروی حاکم فقط یک راه در برابر هر نیروی دگراندیش، چه مذهبی و چه غیر مذهبی می گذاشت: خفقان گرفتن، در حد نبودن".

اولاً: چرا تعریف نیکفر از تراژدی باید درست باشد؟ مگر- مطابق ویتگنشتاین دوم- معنا چیزی جز "کاربرد" است؟ آیا همه، تراژدی را به معنای مد نظر نیکفر به کار برده اند؟ آیا شکسپیر تراژدی را به همان معنایی به کار برده که نیکفر به کار برده است؟ به هشت کتاب زیر بنگرید که برخلاف نیکفر رفته اند:

[تراژدی ویتنام](#) ، [تراژدی ویتنام: تحلیل یک مامور ویتنام جنوبی](#) ، [طرح ریزی یک تراژدی: آمریکایی کردن جنگ در ویتنام](#) ، [تراژدی آمریکایی: کندی، جانسون، و ریشه های جنگ ویتنام](#) ، [تراژدی آزادسازی، تاریخ انقلاب چین 57-1945](#) ، [تراژدی تمپلارها، ظهور و سقوط دولت های صلیبی، تصاویر بوستون و گفته ها درباره تراژدی مارتن 22 آوریل 2013](#) ، [هوکاست: تراژدی یهودی](#) .

آیا دو تروریست بوستون راستکار بودند؟ آیا هیچ عمدی و تقصیری نداشتند؟ آیا نازی ها راستکار بودند و هیچ عمدی و قصدی نداشتند؟ نکند کلیه نویسندگان جهان مکلفند که کلمات را به معنایی به کار برند، که

آقای نیکفر به کار می‌برند؟ آیا این نشانه "انحصارگرایی" پایدار نیست؟ اتفاقاً جامعه‌شناس مارکسیست اول انقلاب و لیبرال امروز، دکتر علی میرسپاسی، در کتاب ارزشمند **تأملی در مدرنیته ایرانی**، تیتراژدی چپ ایرانی" را برای فصل ششم کتابش برگزیده است.

ثانیاً: نیکفر در دو مقاله اش مخالفان را گروه های راستکار، آزادیخواه، دگراندیش، و... وانمود کرده و حاکمان جدید را ناراستکار، دروغ گو، انحصار طلب، و... جلوه داده است. مدعی او از هر دو سو کاذب است. در هیچ یک از طرفین، نیروها سراسر یک دست نبودند. مخالفان هم آن گونه که نیکفر می گوید نبودند. آیا سازمان مجاهدین خلق، پیکار، حزب دموکرات کردستان، چریکهای فدایی خلق، و... انحصار طلب نبودند؟ آیا همه راستکار بودند؟ آیا سرقت اتومبیل مردم عادی در خیابان ها از قبل از انقلاب، نشانه راستکاری است؟ آیا سرقت بانک ها(قبل و بعد از انقلاب) نشانه راستکاری است؟

ثالثاً: دیدگاه نیکفر نه تنها "انحصارطلبانه" بلکه بسیار "تنگ نظرانه" است. گویی "خشونت های دهه شصت" فقط ناظر به نیروهای درگیر است. مادر بهکیش در کجا قرار دارد؟ مادر حمید رضا جلایی پور در جای داستان قرار دارد؟ دو فرزندش را سازمان مجاهدین خلق کشت و دو فرزند دیگرش هم در جبهه های جنگ کشته شدند(شاید آنها هم در جبهه ها جزو همان 69 هزار نفری باشند که سازمان مجاهدین خلق مدعی است که کشته است). دهه شصت برای ده ها هزار تن چون این دو، "تراژدی" بود. طرفین بی رحمانه یکدیگر را کشتند. کشته شدگان طرفدار نظام به دست مخالفین هم چون قربانیان نظام دارای پدر، مادر، خواهر، برادر، همسر و فرزند بودند. گنجی این تراژدی را می بیند و نیکفر **انحصارطلبانه و تنگ نظرانه** نمی خواهد آن را ببیند.

سخن پایانی

نیکفر اگر بخواد "رژیم کشتار" را در حد یک "خطابه" نگاه دارد، با مشکل چندانی سر و کار نخواهد داشت. اما اگر آن را عنوانی "توصیفی" به شمار آورد، باید "رژیم کشتار" را از نو بازسازی کند. منتها ابتدا باید بگوید که این اصطلاح را دقیقاً به چه معنایی به کار می برد؟ شاخص های این نظریه کدامند؟ یعنی بگوید اگر رژیمی دارای این 4 یا 5 یا 6 ویژگی بود، "رژیم کشتار" است.

شلختگی در کاربرد مفاهیم، در علوم اجتماعی پذیرفتنی نیست. نیکفر با همه مفاهیم چنین کرده است. دگراندیش هم نزد او چنین است. مثلاً او سارقان اتومبیل ها و سارقان بانک ها را دگراندیش می نامد. یا جاسوس دشمن متجاوز(رژیم عراق) را دگراندیش می خواند. یا تروریست را دگراندیش می نامد.

اگر به نقد دیدگاه های او بروید، شما را طرفدار جمهوری اسلامی و "رانت خوار مستقیم و غیر مستقیم" آن وانمود خواهد کرد. شیوه نادرست نیکفر مانند فرض زیر است:

فرض کنید فردی مدعی شود که جمهوری اسلامی در دهه شصت 50 میلیون نفر را کشته است. ناقد به او یادآور می شود که، اولاً: ایران در دهه شصت 50 میلیون تن جمعیت نداشته است. ثانیاً: جمهوری اسلامی مثلاً 10 یا 20 هزار نفر را کشته است. به ناقد گفته می شود: تو طرفدار جمهوری اسلامی و "رانت خوار مستقیم و غیر مستقیم" آن رژیم هستی. این ادبیات ما را دوباره به دهه 40 و 50 باز می گرداند. اگر کسی

بگوید جمهوری اسلامی یک رژیم دیکتاتوری سرکوبگر است، اما "رژیم کشتار" به معنای مورد نظر نیکفر نیست، نه روایت جمهوری اسلامی را تکرار کرده است و نه "رانت خوار مستقیم و غیر مستقیم" آن رژیم است.

آقای نیکفر باید تکلیف آن 71 هزار نفری را که سازمان مجاهدین خلق مدعی است کشته ، معین کند. آیا آنها انسان نبودند؟ همین طور افرادی که به دست گروه های کمونیست کشته شدند. در سرکوبگری جمهوری اسلامی و دیکتاتوری آن شک و تردیدی وجود ندارد. اما اقدامات گروه های کمونیست را نمی توان آزادی خواهی و دگراندیشی و روشنگری قلمداد کرد. آیا کار کردن به استخبارات رژیم صدام حسین و پول گرفتن از آنان دگراندیشی بود؟

کسی ستم و کشتار جمهوری اسلامی را انکار نمی کند یا خیال کاستن زشتی آن را ندارد اما نوشته یک محقق مدعی فلسفه، خطابه یک منبری یا آژیتاسیون یک سیاسی به دنبال مراد یا در اندیشه تهییج مردم نیست. گفته اند که رژیم های دیکتاتوری مخالفانشان را هم مانند خودشان می کنند. خامنه ای هم خطیب است، اگر مخالفان نیز قصد دارند مانند او به منبر رفته و خطبه بخوانند، حداقل کمتر از او تهمت بزنند و هتاکی کنند.

منبع: گویانیوز، 28 آبان 1392

در ضرورت عبور از "ستیز" به "تفاوت"

فرخ نگهدار

دوست گرامی محمد رضا نیکفر، مقاله‌ای نوشته به مناسبت سالروز قتل عام زندانیان سیاسی ایران در سال ۶۷ و در آن جمهوری اسلامی را «رژیم کشتار» دیده است. چندی بعد اکبر گنجی به اعتراض نوشت که خشونت محدود به حکومت نبوده و حتی مسئولیت بزرگ در ترویج خشونت بر عهده گروه‌های غیر حکومتی بوده است.

بحث میان این دو منقد بحثی قابل فهم و شیوه‌ی استدلال‌شان هرکدام می‌توانست بیان دیدگاه و برداشت بخشی از جامعه‌ی چند پاره‌ی ما تلقی شود. تحلیل من از نسبت خشونت با جمهوری اسلامی و با مخالفان هم با حقیقتی که نیکفر توصیف می‌کند متفاوت است و هم با برداشت گنجی از حقیقت و از نیکفر.

محمد رضا نیکفر

من مقاله‌ی نیکفر را که خواندم حس کردم او را خوب می‌فهمم؛ هم‌چنانکه احساس و واکنش بازماندگان هزاران قربانی بی‌گناه سوخته در تنور آدم‌کشی‌های دهه‌ی شصت را. اما از سوی دیگر، قضاوت او در باره‌ی میلیون‌ها فعال سیاسی، که صادقانه و صمیمانه و بر پایه‌ی باورهای نیک اسلامی، جمهوری اسلامی ایران را بنیان نهادند، نیز غیرمنصفانه و ظالمانه است. نیکفر در عمل آن‌چه که آنها ساختند را – از سر غیظ، غیظی کاملاً قابل فهم، و نیز با ولنگاری – به «رژیم کشتار» تقلیل می‌دهد. دیرزمانی است که نیکفر دیگر دوست ندارد ببیند که آنچه او آن را به سادگی «رژیم کشتار» می‌بیند، از چشم کسانی که آن را ساختند، از چشم هزاران فعالی که در تمام شبانه‌روز برای تصحیح آن کوشیده‌اند و می‌کوشند، نه یک چرخ گوشت، که ممکن‌ترین مسیر به سوی استقلال و آزادی و عدالت، با مشارکت همین توده‌های مردم عادی ایران بوده است. یک داور مستقل نیز می‌تواند دریابد که این کوشش‌ها و تصحیحات هم همه پوچ نبوده و در عرصه‌های معین در همان سمتی تاثیر کرده که نیکفر در جستجوی آن بوده است. این حرف درست است که تلاش برای تبدیل جمهوری اسلامی به یک ماشین کشتار از سوی بخش معینی از همان موج انقلاب اسلامی، که اکثریت بزرگی از جامعه‌ی ایرانی را در بر می‌گرفت، پی گرفته شده است. اما این عادلانه نیست که گفته شود آنچه که از دل انقلاب اسلامی زاده شد یک ماشین کشتار بود و دیگر هیچ. این حقیقت نیست که میوه نهال جمهوری اسلامی جز چرخ گوشت ثمر نمی‌داد یا نمی‌توانست داد.

از قضا همین قضاوت بود که چشم دگراندیش را بر ظرفیت‌های انقلاب بست. و این چشم بستن مستقیماً ظرفیت‌های تغییر را برای ۱۶ سال به تاخیر انداخت. امروز هم این قضاوت، چشم دگراندیش را به روی ظرفیت‌های بزرگ تغییر در همین نظام می‌بندد. این تعبیر فقط وقتی ضرور است که قصد این باشد که راه هر منفذی به سوی تغییر بسته شود. این تعبیر برای کشتن امید به اصلاح امور در این نظام البته ضرور است. این تعبیر البته برای چرخاندن نگاه دگراندیش به سوی انباشتن ظرفیت‌ها برای ستیز با امیدواران به اصلاح نظام البته یاری دهنده است.

وقتی نیکفر «آنچه را که برپا شد»، به چرخ گوشت تشبیه می‌کند، به ستم‌کشیدگان از این نظام می‌آموزاند که آنچه هست بدترین است و هرچه بسازند و هرچه بخواهند، در نهایت بهتر از رژیم کشتار از آب درخواهد آمد. و این خود تولید گمراهی و نوع دیگری از سراب‌جویی است.

استدلال و تعبیر محمدرضا نیکفر تنها زمانی ممکن است حامل منطق سیاسی شود که نشان دهد تناسب قوای برآمده از انقلاب چنان بود که چنانچه جامع دگراندیشان ایران طرف مقابل را «ماشین کشتار» می‌شناخت و بر آن می‌تاخت توان و ابزار ضرور برای اوراق کردن آن را در کیسه داشت. اما به واقع آیا جامعه دگراندیش ایران را در آن سال‌ها توان این کار بود؟

تجربه‌ی غنی ۱۶ ساله‌ی اخیر و تجارب بسیار تلخ ۱۶ ساله‌ی اول ما پس از استقرار جمهوری اسلامی، باید به ما بیاموزاند که هر چه تو طرف مقابل را مهیب‌تر تصویر کنی، به خود اجازه داده‌ای که مهیب‌تر عمل کنی. به نظرم نیکفر با این نوشته‌ی خود به ما کمک نکرده است که درک خود از دیگری و درک دیگری از خود را قدری ترمیم کنیم.

بسیار شک دارم که تعبیر نیکفر از آن چه که «آنها» بر پا کردند جز افزودن ترس ما از آنها و آنها از ما درد دیگری را درمان کند. اما افزودن ترس درد را درمان نمی‌کند؛ آن را چرکین و خون چکان می‌کند.

بارها نوشته‌ام و گفته‌ام، در مصائبی که رخ می‌دهد، هم ما مسئولیم و هم مسئولین. هر تحلیلی که چشم را بر ظرفیت‌های مثبت طرف مقابل بر بندد، هر تحلیلی که ظرفیت‌های طرف مقابل را کمتر از آنچه هست ببیند، تحلیلی است برای تولید ستیز و دوام‌دارتر کردن نفرت.

قضاوت از دشوارترین کارهاست؛ نه به این دلیل که وجدان آدمی توان تشخیص نیک و بد را ندارد؛ بلکه به این دلیل که از همان لحظه که تو تن می‌دهی که «من» و «دیگری» وجود دارند و متفاوت‌اند، از همان لحظه «خود» و «دیگری» را از دست‌یابی به حقیقت مشترک، از دست‌یابی به تعبیر واحدی از تاریخ، از آن چه رخ داده است، و از قضاوت همه‌پذیر در باره‌ی آن محروم می‌کنی و این کار ناگزیر است.

هرگاه کاهش خشونت را فضیلت تلقی کنیم، آنگاه باید بپذیریم که کسانی پاسدار این فضیلت‌اند که کمک کنند درک «تو» از حقیقت، به درک «دیگری» از حقیقت نزدیک‌تر شود. وقتی تو تمام حقیقت طرف دیگر را به چرخ گوشت، تنزل می‌دهی، اختلاف را وجودی می‌کنی و «مرگ بر» را ناگزیر.

اگر رفع خشونت و بسترسازی برای همزیستی نگاه‌ها و نمله‌ها فضیلت است، اگر رسیدن به دموکراسی بدون رواج این همزیستی نامتصور است، پس نخستین اقدام ما تصحیح شناخت «ما» از هویت «دیگری» و هویت دیگری از ماست.

تقلیل مبارزه برای دموکراسی به مبارزه با حکومت خطایی بس ریشه دار در درون جامعه سیاسی ماست. میل به کسب قدرت میل ذاتی و طبیعی هر نیروی سیاسی و رهبری کننده است و حزب سیاسی که برای کسب قدرت مبارزه نکند حزب سیاسی نیست.

اما یک جامعه استبداد زده به سوی مردم سالاری نخواهد رفت هرگاه میل به همزیست پذیری احزاب سیاسی متفاوت میل به کسب قدرت را تحت الشعاع قرار ندهد. هرگاه تمایل دوم تمایل اول را تحت الشعاع بگیرد تفاوت به تضاد بدل می‌گردد و کسب قدرت وسیله اعمال سطله می‌شود.

هرگاه مسئله مرکزی سیاست کسب قدرت باشد تغییر در تناسب قوا همه چیز می‌شود و تغییر در مناسبات قوا هیچ. مردم سالاری وقتی میسر می‌شود که مناسبات مدعیان قدرت با همدیگر ستیزه جویانه نباشد. محال است آنان که اختلاف وجودی با هم دارند به پای صندوق رای بروند و یا به قضاوت آن تن در دهند.

برای استقرار مردم سالاری این مهم است که قانون چه حقوقی برای احزاب سیاسی در نظر گرفته است. اما هرگاه تصور تو از ماهیت دیگری «ماشین شکنجه و کشتار» باشد، تا وقتی ترس از سفید در وجود سیاه و ترس از سیاه در وجود سفید باشد، برابر حقوقی این دو، حتی اگر به زور سرنیزه، بر لوح قانون حک شده باشد، در صحنه حیات اجتماعی مجال بروز نخواهد داشت.

هرگاه مفهوم حکومت در ذهن ما مفاهیمی چون «رژیم کشتار» و «الهیات شکنجه» تداعی کند، هر صندوق رأیی که توسط این حکومت برنهادده شود جز جعبه فریب دیده نخواهد شد. کمترین عیب این تلقی این است که امید به انتخابات را در میان «ما» می‌کشد. بیشترین عیب این تلقی آنست که «دیگری» را در فهم نیات «ما» گمراه می‌کند، ما هم اکنون نیز در متقاعد کردن انتخاب شوندهگان و انتخاب کنندگان، به این که هر دو جزیی از ماشین شکنجه و کشتارند درمانده ایم. عیب بزرگ این تعبیر از ماهیت جمهوری اسلامی این است که همزیستی «ما» با «آنها» را ناممکن می‌کند. منظورم در این جا از «آنها» مجموعه نیروهایی در درون جمهوری اسلامی است که تقویت و برتری ارکان جمهوریت این نظام را ممکن می‌شمارند و حفظ نظام را ممکن‌ترین وسیله برای حفظ امنیت کشور می‌دانند.

نخستین سنگ پایه سازمان گری اقدام سیاسی نگارگری تصور ماست از هویت طرف مقابل. هرگاه ما تصویر طرف دیگر را ذهن خود به چرخ گوشت تنزل دهیم، البته بیشترین شور و همبستگی از جان گذشته را در طرف خودی تولید می‌کنیم. ترس و نفرت را چنان به هم می‌آمیزیم که جان دادن بس سهل شود. و ما همه در دوران چریکی چنین کرده ایم.

اکبر گنجی

اما اختلاف نظر با اکبر گنجی به عرصه‌های دیگری مربوط است. اکبر گنجی در قضاوت در باره‌ی عاملان خشونت، منصف نیست. او خود را درگیر این سؤال نمی‌کند چرا حکومت این طور بیرحمانه هزاران زندانی سیاسی را در سال ۶۷ اعدام کرد. گنجی پاسخ به این سؤال را از یک سو به ماهیت استبدادی رژیم و حق دفاع مربوط می‌کند و از سوی دیگر روی اقدامات مخالفان انگشت می‌گذارد. گنجی این کشتار را محکوم می‌کند. اما محکوم کردن به هیچ وجه کافی نیست. هر کشتار سیاسی معطوف است به دست یابی به هدف سیاسی معین. گنجی باید پاسخ بگوید که کدام هدف بود که حکومت برای رسیدن به آن زندانیان را کشت؟ نیکفر به این سؤال پاسخ روشن می‌دهد. او می‌گوید از رژیم کشتار از جز این توقع رود خطا رفته ایم. گنجی این استدلال را رد می‌کند. اما در جواب می‌کوشد بخشی از تقصیرها را به گردن

مخالفان بیاندازد. اما او قادر نیست روی حرف خود بیايستند. زیرا اگر بیايستند قتل‌ها را به دلیل اعمالی که مخالفان مرتکب شده‌اند توجیه و محکوم بودن آن را سست کرده است.

نسبت دادن کشتار ۶۷ به اعمال مخالفان فقط برای تشدید خصومت میان «ما» و «آنها» مفید است. راست این است که این ستمدیدگان در کنج زندان بودند و هیچ خطری از سوی آنان متوجه حکومت نبود. حرف نیکفر که این جنایت ناشی از ذات حکومت است انسجام منطقی دارد ولی به شدت زیان‌بار است. اما او با هیچ وسیله‌ای قادر نیست نشان دهد که کشتار زندانیان سیاسی ناگزیر بوده و هر حکومتی بود در دفاع از خود چنان می‌کرد. گنجی باید پاسخ دهد چرا حکومت این طور خشن بیش از ۴۰۰۰ زندانی را دست بسته اعدام کرد؟

اکبر گنجی از جست‌وجوی علل و انگیزه‌های سیاسی کشتار ۶۷ بود خیلی زود و راحت درمی‌یافت که این جنایت، نه هیچ ارتباطی با عملیات مجاهدین داشته و نه ربطی به خشونت‌های گروه‌های مخالف در سال‌های قبل‌تر.

من تا کنون در تحلیل‌های متعدد علل این تصمیم حکومت را توضیح داده‌ام. تصمیم به کشتار بیرحمانه مخالفان دو کارکرد کاملاً مشهود داشته است: اولاً به عاملان آن امکان داد که آیت الله منتظری و به دنبال او جناح چپ جمهوری اسلامی را به سهولت از راس قدرت، از دسترسی به مقام رهبری، محروم سازند؛ ثانیاً کمک کرد که مخالفان جمهوری اسلامی در ذات آن چیزی جز یک «ماشین کشتار» نبینند. بخشی از جمهوری اسلامی ایران از روز اول تأسیس این حکومت عزم جزم داشته است که تا می‌تواند همه نیروهای سیاسی دگراندیش را از هرگونه امید به اصلاح امور و بازگشایی فضای سیاسی ناامید کند. اعدام‌های سیاسی موثرترین وسیله برای قانع طرف مقابل به عجز بودن شکنجه و اعدام با ذات حکومت است.

از روز اول تأسیس جمهوری اسلامی تا همین امروز همه کشتارها، از ۲۲ بهمن ۵۷ تا همین امروز، همین دو هدف را پی گرفته‌اند. یا کشته‌اند تا طرف مقابل را از هرگونه امید به اصلاح تدریجی و ثمربخشی مبارزه مسالمت آمیز و قانونی منصرف و ناامید کنند؛ و یا کشته‌اند تا منقدان درون نظام با نظام تعیین تکلیف کنند: یا اعدام را محکوم کنند و با اعدام شدگان همراه شوند، و یا اعدام‌ها را توجیه کنند تا در حکومت بمانند.

مهم‌ترین کارکرد اعدام سیاسی، دو قطبی کردن، سیاه و سفید کردن صحنه سیاسی در انظار مخالفان است. هرچه بیشتر بکشند شما راحت تر قانع می‌شوی که در درون این نظام هیچ چیزی جز شکنجه و کشتار نهفته نیست.

اکبر گنجی به تفصیل در باره رفتار گروه‌های سیاسی بعد از انقلاب و تاثیر آنها بر اعدام‌ها قلم فرسوده است تا به تلویح نشان دهد که مخالفین جمهوری اسلامی نیز چندان «معصوم» نبوده‌اند و اگر کشته شده‌اند به دلیل تقصیر هاشان هم بوده است. اگر هم حقی ضایع شده باید رسیدگی شود.

اما موضوع تحلیل اعدام‌ها و خشونت فقط حقوقی و اخلاقی نیست. مسئله فقط این نیست که حقی از کسی ضایع شده یا اعدام مذموم است. اعدام سیاسی شنیع‌ترین جنایت حکومت هاست. تحلیل نیکفر این است که اعدام می‌کنند چون که «رژیم کشتار» اند. تحلیل گنجی این است که اعدام می‌کنند چون مستبد اند، ولی از حق نباید گذشت اعدام شدگان هم یک سره بی‌تقصیر نبوده‌اند.

نه تحلیل نیکفر و نه تحلیل گنجی هیچ کدام ما را راهنمایی نمی‌کند که دریا بیم حکومت برای تحقق کدام اهداف سیاسی به اعدام سیاسی متوسل می‌شود. مهم‌ترین قصد حکومت تولید ترس از حکومت در میان مخالفان و ناامید کردن آنان از راه‌های مسالمت آمیز از یک سو و تحکیم وحدت جناح‌های خودی و خاموش سازی منتقدان در درون حکومت از سوی دیگر است.

گنجی هم چنین به گستردگی تمایل به خشونت در میان نیروهای مخالف جمهوری اسلامی اشاره می‌کند، اما از گذاشتن این سؤال در برابر خود پرهیز می‌کند که «تمایل به توسل به خشونت در میان لایه‌های اجتماعی مخالف جمهوری اسلامی بیشتر بود یا در میان مدافعان آن؟» او در عوض حکم کلی صادر می‌کند که «هر دو طرف به خشونت متوسل شدند.» هر چه قدر هم انسان غیرمنصف باشد، باز نمی‌تواند قبول کند که میزان تمایل به خشونت در طیف حامیان برپایی جمهوری اسلامی، از طیف مخالفان برپایی این نوع حکومت در ایران کمتر بوده است. گنجی تحلیل خود را با اشاره به توسل به سلاح در مناطق قومی و خلع سلاح پادگان‌ها شروع می‌کند. اما نمی‌گوید که اولین پادگان‌هایی که توسط نیروهای طرفدار انقلاب گشوده شد در تهران بود و بیشترین تعداد سلاح‌ها نیز توسط پیروان آیت الله خمینی از پادگان‌ها مصادره شد. من خود در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن با چشمان خود شاهد این تحول بزرگ بوده‌ام. چریک‌های فدایی هم در شمال و شمال غرب تهران نقش داشتند.

اتفاقا هرگاه گنجی به تاریخ‌ها مراجعه کند در می‌یابد که خلع سلاح پادگان‌ها در مناطق قومی همه بعد از تهران رخ داده است. هر نیروی سیاسی در هر منطقه که تا روز انقلاب فعال تر بود در حین انقلاب هم در فروپاشانیدن نهادهای حکومت سابق نقشی فعالتر داشته است.

از روز ۲۲ بهمن - که نظام پادشاهی برچیده شد - تا اواخر سال ۱۳۶۰ که حکومت اسلامی نهادهای حکومت خود را بر پا ساخت، این قشرهای مردم بودند که سازمان‌گر نظم اجتماعی بودند. در این سال‌ها بیشتر کشاکش‌ها بعد اجتماعی دارد. در تهران دعوا دعوی غیر مذهبی‌ها و بی‌چادرها با مذهبی‌ها و چادر به سرهاست. در ترکمن صحرا ترکمن‌ها و شیعیان دو دسته شده‌اند و هر دو مسلح. در قارنا ترک و کرد یک دیگر را کشتند. در سنج درگیری واقعا ناخواسته درگرفت. و در تمام این موارد آقای گنجی مطلع باشد که رفتار غیر حزب اللهی‌ها به مراتب از رفتار حزب اللهی‌ها خوددارانه تر و صلح‌جویانه تر بود. شما ده‌ها نمونه حمله به زنان و آدم‌زدی و کشتار دگراندیشان را در همین سه سال می‌بینید که همه توسط عوامل وابسته به قشرهای متعصب مذهبی سازمان داده شده است. در مقابل نمونه‌های تاریخی مثبت شده‌ای نداریم که گروه‌های غیر حزب اللهی دست به اعدام‌های پنهانی زده باشند.

داوری گنجی در باره عمق تمایل به خشونت علیه دگر اندیشان در میان اسلام‌گرایان به مراتب گسترده تر از تمایل به اعمال خشونت از سوی نیروهای مخالف استقرار حکومت اسلامی بود. شاید بسیار سهل باشد

که قبول کنیم که «خشن‌ترین» نیروی مخالف نظامی مثل جمهوری اسلامی «چریک‌های فدایی خلق» بودند. و «نرم‌ترین» نیروی دگراندیش هم نیروهایی چون جبهه ملی و حزب توده‌ی ایران. شما در سال‌های پس از انقلاب نمی‌بای هیچ موردی را که این نیروها برای حذف مخالفان اسلام‌گرا دست به خشونت زده باشند. من فقط حملات به گردهمایی‌های قانونی نیروهای غیرمذهبی، اما مدافع انقلاب در سال‌های ۵۷ تا ۶۰ را به خاطر آقای گنجی می‌آورم.

آقای گنجی هرگاه منصفانه قضاوت کند باید طرز فکری‌هایی مراجعه کند که در باره آزادی‌های شهروندی، حقوق زنان، اقلیت‌های مذهبی و قومی در بخش‌های غیر مذهبی جامعه ما رایج بود. او هرگاه این طرز فکرها را با اصول راهنمای بخش‌های مذهبی تر جامعه ما قیاس کند، قادر نخواهد شد استدلال کند که «خوب. در هر دو طرف به یک سان میل به خشونت بود.»

اگر اکبر با این حرف مخالف است می‌تواند به نظریه‌هایی رجوع کند که در میان نمایندگان افشار غیر مذهبی ما در آن سال‌ها پیرامون حقوق اجتماعی و مدنی پذیرفته بود. او نمی‌تواند نشان دهد که میزان خشونت نهفته در این نظریه‌ها با نظریات مراجع معتقد به نظام اسلامی همسنگ یا قابل قیاس است.

اشکال بزرگ تحلیل و قضاوت اکبر گنجی این است که او هم مثل نیکفر «ما» و «دیگری» را کمتر نمادهای نمایندگی افشار اجتماعی موافق و مخالف جمهوری اسلامی می‌انگارد.

اکبر گنجی در استنادات خود تاکید زیادی بر خشونت‌ها در مناطق قومی دارد. این کار فرافکنی است. کشتار ۶۷ هیچ ربطی به خشونت‌های قومی نداشته است. کشتار ۶۷ – که مستند حرف نیکفر است – قتل‌عام کردها و بلوچ‌ها نیست. آن زندانیان هیچ تهدیدی علیه امنیت نظام نیستند. اعدام آنها نه به حکم قانون است و نه ناشی از خشونت‌هایی که سال‌های قبل‌تر مرتکب شدند.

جمع بست سخن

آن کس که انگیزه‌های دهشتناک نهفته در کشتار ۶۷ را به انگیزه‌های تمام برپادارندگان و مدافعان جمهوری اسلامی نسبت می‌دهد، در قضاوت خود روح حقیقت را، به زیان انصاف و عدالت، کدر می‌کند. آن کس که انگیزه‌های دهشتناک نهفته در جنایت ۶۷ را با قربانیان این جنایت مقایسه می‌کند روح عدالت و انصاف را برای برساختن حقیقت کدر می‌کند.

تاریخ روایت واحد ندارد. اما تفاوت روایت‌ها یک چیز و ستیز روایت‌ها چیز دیگری است. ستیز روایت‌ها بازتاب ستیزی واقعی میان طرز فکری‌هایی است که با هم هم‌زیستی ندارند و برای حذف یک‌دیگر تلاش می‌کنند. خشونت بروز ستیز است. برای خشونت‌پرهیزی باید ستیز را از میان برداشت؛ باید ستیز را به تفاوت گذر داد.

چه کسی در بروز خشونت بیشتر مسئول است؟ «تو»؟ یا «دیگری»؟

اگر تو در مهارِ خشونت بیش از دیگری دلسوزی، پس مسئولیت بیشتر در یافتن راهی برای برون رفت از یک «حلقه‌ی شیطانی» بر عهده‌ی توست.

اگر دانشگاه‌ها و حوزه‌های علمیه را دو مرکز مهم «ما» و «آنها» تصور کنیم، آنگاه با سهولت بیشتر دیده خواهد شد که توان روشنفکران در عبور از «ستیز» به «تفاوت»، با توان طرف مقابل کمتر قابل قیاس است.

از پی بحث اکبر و محمد رضا، یک استاد دانشگاه هم قلم برداشته و در باره‌ی نوشته‌ی نیکفر مفصل نوشته است. اما، کلام تا کلام، همه تهوع‌آور. طاقت نیاوردم آن را تا آخر بخوانم. تلخ‌ترین احساس برایم وقتی دست داد که شک کردم او خودش باشد.

منبع: گویانیوز، 30 آبان 1392

تاریخ "تهوع آور" و روش "نقد" آقای فرخ نگهدار

محمد سهیمی

مقدمه

انتشار [مقاله نگارنده](#) در نقد قسمتی از مقاله آقای محمد رضا نیکفر انعکاس و واکنش وسیعی را بدنبال داشت. واکنش‌های فعالین سیاسی همسو با آقای نیکفر به نقد آقای اکبر گنجی به مقاله ایشان مملو از اتهامات بی اساس و حتی شرم آور بود. [یک مقاله نیز توسط آقای فواد تابان](#)، مدیر وبسایت اخبار روز، در پاسخ به نگارنده منتشر شد. نگارنده قصد پاسخ گویی به مقاله ایشان را ندارد، چرا که ایشان یا مقاله نگارنده را اصلاً نخواندند و متوجه نشدند، و یا اصولاً ایشان فقط قصد حمله به امثال نگارنده را دارند، و بنا بر این اصولاً مقاله ایشان قابل پاسخ گویی نیست. ولی برای روشن شدن بقیه این مقاله، اجازه دهید بطور خلاصه هدف مقاله قبلی را عرض کنم.

اول، هدف مقاله ورود به بحث آقای نیکفر در مورد رژیم کشتار بودن جمهوری اسلامی نبود. اینرا نگارنده صریحاً در همان آغاز مقاله ذکر کرده بود، ولی آقای تابان و مخالفین دیگر مقاله آدرس اشتباهی میدهند. ممکن است رژیم جمهوری اسلامی رژیم کشتار باشد و یا نباشد. ولی قضاوت در اینمورد فقط زمانی ممکن است که تعریف چنین رژیمی کاملاً روشن باشد. معیارهای آقای نیکفر را دوست گرامی آقای دکتر [محمد برقعی به نقد کشیدند](#)، که خوانندگان خود میتوانند قضاوت کنند. آقای گنجی نیز پاسخ مبسوطی به آقای نیکفر دادند. آقای نیکفر اول گفتند هر کس ابراز دگراندیشی کند کشته خواهد شد، بعد گفتند غیرخودی‌ها را کافر کرده و به درک واصل می‌کنند. هر دو ادعا غلط بود.

دوم، یک هدف اصلی مقاله روشنگری در مورد ادعای آقای نیکفر بود که ادعا کرده بودند که از روز اول بعد از انقلاب کشتار دگر اندیشان و مخالفین آغاز شد، تمامی تقصیر به گردن رژیم جدید بود، و نیروهای مخالف هیچ تقصیری نداشتند. هدف دوم، و مهمتر از همه، پاسخ به ادعای آقای نیکفر بود که نیروهای ملی- مذهبی را بعنوان بخشی از "رژیم کشتار" عنوان کرده بودند.

سوم، اگر رژیمی را رژیم کشتار قلمداد نکنیم (که تازه نگارنده اصولاً موضعی در این مورد نداشت)، معنی آن نیست که چنین رژیمی مخالفان خود را به قتل نمیرساند. در عین حال موضع نگارنده کاملاً صریح بود: "بدون شک هر شخص منصفی اعدام‌های ۱۳۶۷ را جنایت بر ضد بشریت ارزیابی می‌کند، و، "تردیدی وجود ندارد که جمهوری اسلامی بعنوان یک رژیم دیکتاتوری مذهبی همیشه مخالفان را سرکوب کرده و هنوز هم می‌کند." با این وجود آقای تابان دوباره آدرس اشتباه داده و سوال میکنند که شهیدان زنده یاد خانم هاله سحابی و آقای هدی صابر را چه رژیمی به شهادت رساند. گویی کسی ادعا کرده که این زنده یادان را جمهوری اسلامی به شهادت نرسانده است.

آقای فرخ نگهدار در نوشتار "[در ضرورت عبور از "ستیز" به "تفاوت"](#)"، ضمن داوری درباره گفت و گوی آقایان نیکفر و گنجی، مقاله خود را این گونه پایان برده است:

"از پی بحث اکبر و محمد رضا، یک استاد دانشگاه هم قلم برداشته و در باره‌ی نوشته‌ی نیکفر مفصل نوشته است. اما، کلام تا کلام، همه تهوع آور. طاقت نیاوردم آن را تا آخر بخوانم. تلخ‌ترین احساس برایم وقتی دست داد که شک کردم او خودش باشد."

بنا بر این آقای نگهدار دو ادعا کرده است:

اول- مقاله را نگارنده ننوخته است. چرا؟ چون ظاهراً آقای نگهدار به شیوه های سابق، هنوز مشی استالینستی را فراموش نکرده و با تهمت زنی می‌خواهند به واقعیت‌ها پاسخ گویند.

دوم- همه کلمات نگارنده "تهوع آور" بودند.

از مدعای اول ایشان آغاز کنیم. مقاله را نگارنده ننوخته است؟ چرا؟ چون آقایان خود قادر نیستند با سرعت نگارنده مقاله‌ای مستند بنویسند و بنابر این دیگران هم نمیتوانند، و یا اینکه چون نگارنده را نمی‌شناسند تصور نمیکنند که او دارای چنین آگاهی در مورد تاریخ معاصر ایران باشد؟ نگارنده، بر خلاف جناب نگهدار، به ایشان جسارت نمی‌کند و ادعا نمی‌کند که ایشان قادر نیستند چنین مقاله‌ای با چنین سرعتی بنویسند. هم آقای نگهدار و هم بقیه ما، از جمله نگارنده، دارای یک کارنامه هستیم که در معرض قضاوت عموم هستند.

ولی بد نیست کمی راجع خود بنویسم تا اگر در آینده آقای نگهدار خواستند به نگارنده حمله کنند، دستکم از این اتهامات دور از شأن خود در مقاله نباشد.

برادر ۲۳ ساله دانشجوی نگارنده در [شهریور ۱۳۶۰ اعدام شد](#). در همان زمان برادر ۱۵ ساله نگارنده زندانی بود و سه بار به او گفته شد که "وصیت" خود را بنویسد و آماده شود برای اعدام. پسر عمومی جوان و پزشک نگارنده هم اعدام شد به جرم مداوای مجروحین تظاهرات. برادر ایشان در طول انقلاب به شهادت رسید. همسر یک خواهر نگارنده چند سال زندانی سیاسی در دهه ۱۳۶۰ بود. خانواده همسر خواهر دیگر نگارنده هم مصیبت سیاسی بسیار داشتند، از جمله اعدام همسر برادر همسر خواهر نگارنده. پدر و مادر نگارنده در غم پسر جوان خود دق کردند و از دنیا رفتند. اینها بغیر از ده‌ها دوست، هم کلاس، و هم دانشکده نگارنده هستند که هم در زمان شاه و هم در جمهوری اسلامی اعدام شدند، از دوست دوران دبیرستان زنده یاد تقی خان گرفته، تا دوستان و همکلاسان دوران دانشکده، از قبیل زنده یادان حسن دشت آرا، محمد علی باقری، فاطمه خجند، حمید آریان، و غیره.

نگارنده از سال ۱۹۷۹ مشغول نوشتن مقاله بزبان انگلیسی در مورد ایران بوده است. در سال‌های اول نویسندگی، نگارنده بر موضوع انرژی، و بخصوص انرژی هسته‌ای، و جنبه‌های قانونی، سیاسی، و اقتصادی تمرکز داشت. این مقالات تحقیقی و راجع کلّ تاریخ برنامه هسته‌ای ایران بودند، بخصوص یک سری مقاله در هفت قسمت که شش‌تای اول را میتوانیید در اینجا ببینید. نگارنده در روزنامه و مجلات مهم آمریکا و اروپا چنین مقالاتی منتشر کرده است که شامل لوس آنجلس تایمز، نیو یورک تایمز، وال استریت ژورنال، اینترنشنال هرالڈ تریبیون، گاردین، کریسچین ساینس مانیتور، هاروارد اینترنشنال ریویو، مجله پرگرسو، و مجله کامنتری هستند. در عین حال نگارنده در تعداد زیادی از وبسایت‌های سیاسی مهم از قبیل

فارین پالیسی، تروت دیگ، تروت عات، کامن دریمز، نشنال اینترست، انتی وار، الجزیره، فارین پالیسی اسوسیشن، سی ان ان، کایرو ریویو آف گلوبال افیرز و پیوند مقالات زیادی منتشر کرده است.

در سال ۲۰۰۸ وبسایت تهران بیو رو آغاز بکار کرد که به مسائل ایران تعلق داشت و بزبان انگلیسی بود. این وبسایت به سرعت شهرت یافت، و بسیاری از روز نامه و وبسایت‌های معتبر انگلیسی از تهران بیو رو نقل قول میکردند. نگارنده در آن دهها مقاله پژوهشی و صدها مقاله گزارشی راجع ایران منتشر کرد. بخشی از مقالات پژوهشی [در اینجا لیست شده‌اند](#). چندی از آنها عبارتند از:

"[قتل‌های زنجیره ای](#)" ، "قتل‌های زنجیره ای: [کشتار ناراضیان و روشنفکران](#)، ۱۹۸۸-۱۹۹۸" ، "تابستان‌های خونین سرخ ایران در دهه ۱۹۸۰" ، "تابستان‌های خونین سرخ ایران در دهه ۱۹۸۰: جنایت بر ضد بشریت" ، "قتل‌های کهریزک" در دو قسمت، [اینجا](#) و [اینجا](#) ، "اعدام زندانیان سیاسی" در بهار ۱۳۸۹ ، "یک انقلاب فرهنگی" دیگر؟" ، "یک انقلاب فرهنگی" دوباره؟" ، "محاکمات نمایشی (در تابستان ۱۳۸۸) آغاز شد" ، "نمایش ادامه دارد: محاکمات نمایشی (در تابستان ۱۳۸۸)" ، قسمت دوم" ، "محاکمات نمایشی استالینیستی (در تابستان ۱۳۸۸)" ، قسمت چهارم" ، "سرنوشت روزنامه نگاران ایرانی" ، "شانزدهم آذر: روز دانشجویان ایران" ، "بحران گروگانگیری دیپلمات‌های آمریکایی" ، ۳۰ سال بعد" ،

شرح زندگی روزنامه نگاران ، فعالان سیاسی، و دگر اندیشان ایران: "سعید حجاریان" ، "بهزاد نبوی و مصطفی تاجزاده" ، "دکتر احمد زیدآبادی و عیسی سحرخیز" ، "خانم نسرین ستوده" ، "خانم نرگس محمدی" ، "خانم شیوا نظر آهاری" ، "ده شیر جوان جنبش سبز" ، "مهدی کروی" ، "تکامل سیاسی میر حسین موسوی" ، "منشور جنبش سبز" ، ترجمه به زبان انگلیسی، "سید علی خامنه‌ای و رابطه او با سپاه" ، "اکبر هاشمی رفسنجانی" ، "اختلافات عمیق احمدی‌نژاد و خامنه‌ای" ، "که به زبان فرانسه هم ترجمه شد" ، "تاریخچه فعالان سیاسی زن در ایران قبل از انقلاب" ، "تاریخچه جنبش ملی-مذهبی، بخش اول" ، "تاریخچه جنبش ملی-مذهبی، بخش دوم" ، "رهبران کودتای انتخاباتی ۱۳۸۸" ، فرماندهان سپاه" ، "دو عاشوری تاریخی در ایران" ، و....

این مقالات فقط قسمت کوچکی از کلّ مقالات نگارنده در مورد ایران هستند. تمامی این مقالات و دهها مقاله دیگر نگارنده پژوهشی با زمینه تاریخی هستند. تمامی آنها دارای دهها مرجع و منابع معتبر هستند.

اگرچه نگارنده نیازی ندارد که آقای نگهدار ایشان را تحلیلگر سیاسی، پژوهشی، تاریخی بدانند، ولی سوال او از ایشان این است: آقای نگهدار، چند مقاله تاریخی، پژوهشی برای شما کافی است؟ اصولاً خود آقای نگهدار و یاران هم سازمان ایشان، از جمله آقایان نیکفر و تابان، چند مقاله تاریخی پژوهشی در مورد ایران در نشریات و وبسایت‌های معتبر انگلیسی منتشر کرده‌اند که حالا صاحب ادعا هستند؟ از آقای نگهدار، که نگارنده به ایشان بعنوان یک مبارز قدیمی - صرف نظر از اشتباهات ایشان و سازمان ایشان - همیشه احترام گذاشته است بعید بود که بجای پاسخ منطقی و یا سکوت این چنین تهمتی به نگارنده وارد کنند.

تاریخ تهوع آور

حال به سراغ مدعای دوم آقای نگهدار برویم. آن چه "تهوع آور" است، ساخته و پرداخته نگارنده نیست، رفتار خود سازمان آقای نگهدار بعد از انقلاب است. ظاهراً عملکرد سازمان آقای نگهدار بعد از انقلاب آنقدر "تهوع آور" است که ایشان اینک حاضر به قبول مسئولیت آن نیستند، و بجای آن به نگارنده تهمت می‌بندند. سازمان آقای نگهدار به همراه سازمان مجاهدین خلق خواستار انحلال ارتش بود. مسعود رجوی در ۵ اسفند ۱۳۵۷ در اجتماع سازمان در تهران خواهان انحلال ارتش و محاکمه و مجازات سران رژیم شاه و فرماندهان نظامی به جرم "مفسد فی الارض" بودن شد و گفت (کیهان، ششم فروردین ۱۳۵۸): "آقای بازرگان، اگر مسأله ی ارتش حل نشود، شما مسئول کشتارهای آینده خواهید بود." سازمان آقای نگهدار نیز در همین روز خواهان انحلال ارتش شد.

مهندس بازرگان خواهان عفو عمومی برای آغاز سال نو ۱۳۵۸، بود. سازمان چریکهای فدایی خلق سریعاً به درخواست دموکراتیک و انسانی مهندس بازرگان واکنش نشان داد و خواهان تشدید اعدام ها شد. سخنگوی سازمان طی مصاحبه ای در ۲۸ اسفند ۱۳۵۷ در این خصوص گفت (کیهان، ۲۸ اسفند ۱۳۵۷، صفحه ۸)

"آنهایی که اعدام شدند جرمشان خیانت به خلق و میهن بود. آنهایی که دستگیر شدند و یا تحت پیگرد هستند، عناصر ضد انقلاب هستند. تا آنجا که ما اطلاع داریم حدود دوهزار نفر از افراد ساواکی زیر پوشش سیا مشغول خرابکاری و فعالیت ضد خلق هستند... به نظر ما تقاضای عفو عمومی برای این گونه عناصر محکوم است و دادن عفو عمومی به عنوان عیدی به ضد انقلابیون است و راه را برای فعالیت مجدد امپریالیسم در ایران هموار می کند."

هیچ کس به اندازه مجاهدین و چریکهای فدایی خلق برای انحلال ارتش و اعدام همه سران آن فشار وارد نمی آورد. سوال این است: چرا؟ بخصوص آنکه در آن زمان جنگ های تجزیه طلبانه کردستان، گنبد، و خوزستان در جریان بود. درباره جنگ گنبد، آقای حیدر (عضو وقت مرکزیت و هیات سیاسی سازمان) چنین گفت (جنگ اول گنبد، سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران، صفحه ۷):

"حدود دو هفته پیش از آغاز جنگ رفیق هاشم به گنبد اعزام شد. نماینده سازمان تلفنی از گنبد با آقای نگهدار تماس می گیرد که به ما حمله شده، و آقای نگهدار به او می‌گویند: "شما هم جواب بدین". همو می گوید بردیوارهای شهر نوشته بودند که به دلیل کشتن پاسدارها باید اعدام شوم، اما تعداد کسانی را که کشته به یاد نمی آورد (آرش، شماره ۹۴، بهمن ۱۳۸۴)، "چون وقتی می کشتم نمی شمردم."

تاکید در همه جای این مقاله با حروف سیاه از آن نگارنده است.

آقای حیدر سیاست های سازمان آقای نگهدار در گنبد را توضیح داده که مانند کردستان در جنگ داخلی شرکت کرده بود. ایشان چنین گفت (جنگ اول گنبد، صفحه ۸):

"تا شب هفتم فروردین ماه دو سوم شهر گنبد به تصرف ترکمن های مسلح درآمد...سیاست سازمان در آن مقطع تسلیح مردم بود و این سیاست در ترکمن صحرا که هواداران سازمان فعال بودند، قطعاً در تسلیح ترکمن ها موثر بود."

این گسترش روشنگری و مدرنیته، ادعای آقای نیکفر، بود، یا تروریسم و جنگ داخلی و تجزیه ایران؟ آقای مهدی فتاح پور، هم دانشکده نگارنده که او همیشه تا همین لحظه برای جناب ایشان نهایت احترام را بخاطر مبارزات دوران شاه ایشان داشته است، از مهارت تیراندازان در مقابله با نیروهای دولت مهندس بازرگان گفته‌اند. ایشان می گوید (جنگ اول گنبد، صفحه ۴):

"ترکمن ها بسیار منضبط عمل می کردند. آن ها تیراندازان ماهری داشتند که در محل های مناسب سنگ گرفته و با تک تیرهای خود هر حمله ای را خنثی می کردند."

آقای فتاح پور لطفاً توضیح دهند که این تیر اندازان واقعا ترکمن بودند یا نفرات سازمان ایشان (البته تحت پوشش ترکمن ها) ، مانند کردستان که نیروهای سازمان تحت پوشش کردها می جنگیدند؟

مهندس بازرگان در هفتم فروردین ۱۳۵۸، با توجه به عملکرد سازمان آقای نگهدار، درباره ی جنگ گنبد گفت (عبدالعلی بازرگان، مسائل و مشکلات اولین سال انقلاب، نهضت آزادی، ۱۳۶۲، صفحه ۱۴):

"در باطن این سر و صداها و بگو و مگوها و متأسفانه زدوخوردها بنا به عقیده و اطلاعات دولت، معلول تحریکات ناجوانمردانه ایست که عمدتاً از داخل به عمل می آید. از ناحیه ی گروه های کمونیستی و غیرملی و ضد اسلامی که بیش از همه سنگ آزادی و طرفداری از خلق و ضدیت با استعمار را به سینه می زنند و از هر طرف بر طبق نقشه های پیش پرداخته به نواحی مورد نظر سرازیر و به مراکز محلی ملحق می شدند... و از اسلحه های غارت شده ی داخل و یا وارد شده ی از خارج استفاده می نمایند."

مهندس بازرگان در یازدهم تیر ماه ۱۳۵۸ صریحاً از نقش سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در همه جنگ ها و خشونت های سراسر کشور با مردم درد دل کرد (کیهان، یازدهم تیر ماه ۱۳۵۸، صفحه ۴):

"در گنبد بساط راه می اندازند- هر جا بساطی است، فدائیان خلق، این دسته درست آنجا برای خیانت آماده است، بعد در خوزستان ماجرا راه می اندازند و آن گاه در بلوچستان سنی و شیعه راه می اندازند، و بعد جای دیگر عرب فارس راه می اندازند، تجاوز می کنند، اختلاف در داخل ایجاد می کنند، اطلاع داشتیم از آن، سردسته های جاسوسی شان را فرستادند."

مهندس بازرگان بعدها در کتاب انقلاب ایران در دو حرکت نیز تندروی ضدیت با غرب و امپریالیسم و همه این گونه امور را به مارکسیستها باز می گرداند که از آنها به مذهبی های تندور هم سرایت کرد. کمونیست ها را بزرگترین مخالفان دولت موقت اعلام کرده و می گوید (مهدی بازرگان، انقلاب ایران در دو حرکت، صفحه ۱۰۳):

"بعد از گروه های چپ افراطی متشکل، [سازمان مجاهدین خلق] اولین دسته ای بودند که زبان و قلم و انتقاد و حمله بدولت موقت گشوده خواستار اقدامات تند و موضع گیری های حاد علیه ضد انقلاب داخلی و استثمارگران و امپریالیسم می شدند".

بعد در ادامه می افزاید (انقلاب ایران در دو حرکت، صفحات ۱۰۵ و ۱۰۶):

"چپی ها بعضی از دانشکده های تهران را تبدیل به ستادهای جنگی یا مراکز جمع آوری و توزیع نفرت و مهمات برای کردستان و سایر نقاط مرزی، علیه دولت جمهوری نموده بودند."

مهندس بازرگان همان زمان آگاه بود که سازمان آقای نگهدار چه میکردند، امری که خود سازمان بعدها بدان اعتراف کرد و در مقاله قبلی بازگو شد.

هیچ کس مانند زنده یاد آیت الله سید محمود طالقانی با مجاهدین و گروه های کمونیست خوب رفتار درست و پخته سیاسی نداشت. بارها به کردستان سفر کرد تا به جنگ تجزیه طلبانه ای که به دستور صدام حسین، حزب دموکرات کردستان و بقیه راه انداخته بودند، به گونه ای صلح آمیز پایان بخشد. اما سازمان آقای نگهدار او را کاملاً ناامید کرد. قبل از وفات، در آخرین نماز جمعه اش، به حزب دموکرات و سازمان آقای نگهدار که در لباس کرد بدون نام سازمان می جنگیدند، آیت الله طالقانی چنین گفتند:

"هر چه ما مسلمان ها از اول اسلام ضربه خوردیم، به دست منافقین بوده است نه به دست کفار. کفار چهره ی شناخته شده ای دارند. صفشان جداست. ولی منافق یعنی انسان چند چهره. و آن کسی که با چهره ی دین نفوذ می کند در صف مسلمان ها... امروز برادرها، خواهرها، فرزندان عزیز اسلام، ما دچار چنین منافقان شرور و حیلگر و فریبکاری هستیم که گاه به چهره ی اسلام در می آیند و به چهره ی ایرانی. بسیار هم اظهار دلسوزی می کنند برای مردم ولی وابسته و مرتبط به جاهای دیگر هستند. چهره، چهره ی ایرانی، ولی روح و درون و نفسش، نفس و اندیشه و فکر عرف امپریالیسم، صهیونیسم و دیگر قدرت ها. یعنی کوبیدن مسلمان ها در چهره ی اسلام و ایرانی و اختلاف در صفوف... این گرفتاری هایی که امروز در مرکز، در شهرستان ها و به خصوص در کردستان برای این کشور پیش آمده، به دست کیست؟... مساله، مساله سطحی نیست که ما گمان بکنیم با يك خواسته هایی طرف هستیم. و از این جهت خواست هایشان هم گنگ هست. می آیند تعهد می دهند ولی پایبند تعهداتشان هم نیستند. والا کدام دولت، کدام منشا اثر و کدام رهبری است که با يك خواسته های معقول و منطقی يك گروهی مخالفت کند؟ چه بهانه هایی دارند؟ چه می خواهند؟... چه می خواهید؟ می گویند می خواهیم فرهنگ کردی را ترویج کنیم. خوب بکنید، کی جلوی شما را گرفته؟ می خواهیم انجمن های شهر و روستا را تشکیل بدهیم، خوب بدهید کی جلوگیری کرده؟ بعدش چه؟ دیگر چه می خواهید؟ پایگاه های نظامی ارتش از اینجا برود! پاسدارهای غیربومی از اینجا بروند! یعنی چه؟ آخرش چی؟ آخرش هم این که ما هر کاری دلمان بخواد به دست خودمان باشد، فقط دولت مرکزی به ما نان بدهد، آرد بدهد، نفت بدهد و پول بدهد. آخر مساله به اینجا می رسد دیگر. هیچ حق دخالت در کار ما نداشته باشید. نفت را از خوزستان بیآورند به اینها بدهند و اینها هیچ تمکینی از دولت مرکزی نداشته باشند. این شدنی است؟ همه چیز به دست خودمان، فقط بودجه به دست دولت! با شما می شود عهد و پیمان بست؟ يك مردمی که از اول گفتند ما به جمهوری اسلامی رای نمی

دهیم، یعنی خودشان را از ۹۸ درصد مسلمان‌ها و مردم ایران جدا کردند. یهودی رای داد، زرتشتی رای داد، مسیحی رای داد، صائبی رای داد، يك عده گفتند ما رای نمی‌دهیم. خوب رای نمی‌دهید، دیگر چه می‌خواهید؟ آن ملا و آن پیشوای مذهبی که می‌گوید من رای به جمهوری اسلامی نمی‌دهم، یعنی چه؟ این چه پیشوای مذهبی است؟! ... همان وقتی که ۵ ماه قبل مساله سنندج پیش آمد و ما رفتیم سنندج. بعد از تحقیقات معلوم شد، يك درگیری بین کمیته شیعه و کمیته اهل سنت ایجاد شد. بعد يك نفری کشته شد و بعد هم یکی از همین آقایان سران رفت تلویزیون و رادیو را گرفت و دستور داد که ژاندارمری را بگیرید... بعد شهربانی هم تسلیم شد. بعد حمله کردند طرف پادگان نظامی. اما آنها از خودشان دفاع کردند. اگر آن روز مرکز نظامی ارتش سنندج سقوط کرده بود، می‌دانید چه فاجعه‌ای می‌شد؟ ما هم غافل بودیم! ... تا وارد شدیم، عوامل و دور و بری‌های اینها داد و فریاد برداشتند که ارتشی‌ها جوان‌های ما را کشتند، زن‌های ما را کشتند. خوب ما را ناراحت کردند که چرا باید ارتش این کار را بکند؟ خدا رحمت کند مرحوم قرنی را! با او تماس گرفتیم و او گفت که ما دستوری ندادیم برای حمله به مردم. این‌ها حمله می‌کنند به پادگان. ما دفاع نکنیم؟ اسلحه‌هایمان را بدهیم به اینها؟ سربازان خود را به کشتن بدهیم؟ ما هم باور نکردیم! ... رفتیم پادگان برای این که اعتراض کنیم چرا بر سر مردم خمپاره می‌اندازید؟ ببینید دسیسه را، تبلیغات را. بعد متوجه شدیم يك عده جوان‌های سرباز متدین و متعهد که ایستادگی کردند در برابر حمله آن‌ها! گفتند آقا، به ما حمله می‌کنند. ما از خودمان دفاع نکنیم؟! ... آن وقت برای من پیام می‌فرستند علمای آنجا که به ما مثل مغول‌ها حمله می‌کنند! که این ارتش شما ما را می‌کوبد! ارتش ابتدانا وارد شد؟ فتنه را کی ایجاد کرد؟ از کجا شروع شد؟ هیچ بررسی شده؟ اینها آیا به قول و عهدشان قانع هستند؟ اگر واقعا مسائل‌شان این باشد، بسیار آسان قابل حل است ولی این نیست. اینها کسانی هستند که رفتند اروپا و خارج، زیر لاک خودشان پنهان شدند، این مردم مسلمان خون دادند، حالا ساکت‌ها، به صدا درآمدند. تسلیم شده‌ها انقلابی شدند! وابسته‌ها دوباره آمدند روی کار... ۳۰ میلیون جمعیت ایران و مسلمان‌ها، تسلیم يك مشت خودخواه و وابسته به دیگران نخواهند شد. خودشان باید در ابتدا حساب این‌ها را برسند، نمی‌رسند؟ ارتش دخالت نمی‌کند؟ نمی‌تواند؟ همه ملت. ما هم راه می‌افتیم، امام خمینی هم راه می‌افتد. ما این انقلاب را مفت به دست نیاورديم که بازیچه يك مشت بازیگر بین‌المللی باشیم... این ملت تحمل نمی‌کند. قرآن هم تحمل نمی‌کند. قرآن می‌گوید: **قاتلوه‌م حتی لاتکون فتنه** هر جا فتنه شد باید بجنگید. فتنه را قرآن و دین ما تحمل نمی‌کند".

آری، اقدام مسلحانه سازمان آقای نگهدار که از روز اول بعد از انقلاب آغاز شد و نگارنده در مقاله قبلی به آن اشاره کرد، "تهوع آور" است. اما "گناه" نگارنده این است که فقط آن "تهوع" را به نقل از منابع خود سازمان آقای نگهدار گزارش کرد. هدف سازمان آقای نگهدار و مجاهدین گرفتن سریع قدرت بود از راه جنگ مسلحانه. سازمان مجاهدین از قبل آن را طراحی کرده بود. دکتر ابراهیم یزدی دیدارهای زیادی با مجاهدین در آن زمان داشت. درباره یکی از آنها می‌گوید (چشم انداز ایران، شماره ۳۲، صفحه ۴۹):

"مسعود رجوی و موسی خیابانی چند جلسه در منزل پدرم، در خیابان عین الدوله به دیدار من آمدند. این دیدارها به واسطه ی محمد صدیقی- خواهر زاده ام- که به مرکزیت سازمان نزدیک بود و در دوران شاه هم زندان رفته بود هماهنگ می‌شد. استنباط من در مجموع این بود که اینها دچار نوعی تخیلات انقلابی

بودند، مودیانہ سعی می کردند به زعم خودشان مرا تحریک کنند... در تحلیل های خود بر این باور بودند که اولویت در خلع ید از روحانیان یا ارتجاع است و اگر موفق شوند، لیبرالها را می توانند به راحتی جارو کنند. با توجه به سوابق سعی کردند مرا از بازرگان جدا کنند و به خود جذب نمایند. پس از این که درگیری میان آنها با روحانیون حاکم و حزب جمهوری اسلامی خیلی بالا گرفت، قبل از وقایع خرداد [۱۳۶۰] باز هم پیش من آمدند و گفتند "ما تجربه ی انقلاب را تکرار می کنیم." من هم به صراحت به آنها گفتم که "شما اشتباه می کنید... امروز بدنه ی جامعه با شما برخورد می کنند و شما یک گروه کوچک و اقلیتی هستید و اگر بخواهید این کارها را بکنید با شما برخورد می کنند و شما تاب مقاومت در مقابل آنها را ندارید، بنابراین به شدت آسیب خواهید دید و متلاشی خواهید شد." در آن ملاقات کم و بیش این را مطرح کردند که قاطع می ایستیم. آنها به میلیشیایی که درست کرده بودند خیلی بها می دادند و فکر می کردند می توانند مقاومت کنند. اما من تحلیلشان را نادرست می دانستم و مخالف بودم و به مسعود رجوی، موسی خیابانی و محمد صدیقی که آمدند پیش من گفتم که تحلیلشان غلط است."

دکتر حبیب الله پیمان، رهبر جنبش مسلمانان مبارز (که نگارنده از هواداران آن بود)، که در آن زمان منتقد شدید مهندس بازرگان بود، می گوید (چشم انداز ایران، شماره ۲۹، صفحات ۳۵ و ۳۶):

"خط استراتژیک و راه حل نهایی مجاهدین خلق، این بود که اگر با روش های متعارف سیاسی- مثلاً انتخابات- نتوانند به قدرت دست یابند، ناگزیر برای دستیابی به آن دست به اسلحه ببرند... من به بچه های سازمان گفتم که شما نمی توانید با برخورد خصمانه و حذفی قدرت را به دست بیاورید چون توانش را ندارید."

برای آنها یک بخطر نمی آورند، و یا نمی دانند یادآوری میشود که دکتر پیمان در آن زمان خود یک شخصیت بسیار رادیکال بود. زنده یاد مهندس عزت الله سحابی که هیچ کس در صداقت و راستگویی او شک و تردیدی ندارد، می گوید (چشم انداز ایران، شماره ۲۷، صفحه ۹):

"آخرین جلسه ای که با آنها داشتم با پرویز یعقوبی بود... اواخر خرداد ۶۰، یکی دو روز پیش از واقعه ی سی خرداد. سعی آنها در این ملاقات ها و ارتباطات این بود که مرا قانع کنند که بپذیرم اینها یعنی نظام، خطری هستند و درگیری مسلحانه با آنها یک امر ناگزیر است."

ممکن است پرسیده شود اینها چه ربطی به سازمان آقای نگهدار دارد؟ سازمان ایشان در همه شهرها درگیر بود و در دانشگاه ها هم فعالیت علنی داشت. مصطفی مدنی (عضو وقت کمیته مرکزی، عضو هیات سیاسی و عضو تحریریه نشریه کار) بعدها با نگاه به گذشته، وضعیت سازمان آقای نگهدار را گزارش کرد (انشعاب اقلیت - اکثریت، صفحه ۶۶):

"به راستی مابین شعار "مشت در برابر مشت" آقای رجوی یا "جوخه های رزمی" اقلیت و "خانه های تیمی" رفقای گروه اشرف دهقانی، و "پیش به سوی شوروی" اکثریت چه تفاوتی ماهوی وجود داشت؟ جز این که بر هیچ کدام توجه به نقش و حرکت مردم حاکم نبود. مجاهد با همان سرعت می خواست به

قدرت برسد که رهبری اکثریت شتاب داشت برای سهیم شدن با قدرت ، برق آسا تکلیف خود را با انقلاب و خمینی و شوروی و حزب توده یک سره کند."

جبر گسل زندگی نامه ای فدائیان

در اینجا لازم است به نکته‌ای در مقاله آقای نیکفر (دوست هم سازمانی آقای نگهدار) اشاره شود تا بی اساس بودن افاضات ایشان بیشتر روشن گردد. آقای نیکفر، در نقد آقای گنجی به یک نکته اشاره کرده است. ایشان می‌گویند:

"نسبت به نبود تفاهم به سبب بیوگرافی‌های مختلف می‌توان تا حدی تفاهم داشت. گسل‌های زندگی‌نامه‌ای عمیق در جامعه ایران واقعیتی انکارناپذیر است. اما این گسل‌ها توجیه‌کننده تحریف تاریخ نیستند... نوشته اکبر گنجی نشان می‌دهد که رژیم تا چه حد در تحریف رخدادهای پس از انقلاب موفق بوده است. کسی چون او هم که خوش‌بینانه انتظار می‌رود که بداند، **گرفتار جبر گسل زندگی‌نامه‌ای** است. چه چیزی این گسل را این گونه ژرف کرده است؟ می‌توان فرضیاتی در این باره مطرح کرد، مثلاً با تأکید بر نفوذ فکری رژیم از جمله از طریق اصلاح‌طلبان، و کلاً از طریق مجموعه کسانی که آینده خود را مشترک می‌بینند و بنابر الزامی که به نقش تعیین‌کننده وجه زمانی آینده در ترسیم گذشته برمی‌گردد، می‌کوشند زمینه مشترک گذشته را حفظ کنند".

فرض کنیم این ادعای آقای نیکفر درست باشد. در این صورت این ادعای کلی شامل خود او، آقای نگهدار و سازمان یا گروه ایشان و دیگران هم خواهد شد. برای آن که معنای آن بهتر فهمیده شود، عین همان ادعا را برای خود آقای نیکفر و آقای نگهدار بکار بریم:

"نسبت به نبود تفاهم به سبب بیوگرافی‌های مختلف می‌توان تا حدی تفاهم داشت. گسل‌های زندگی‌نامه‌ای عمیق در جامعه ایران واقعیتی انکارناپذیر است. اما این گسل‌ها توجیه‌کننده تحریف تاریخ نیستند... نوشته های **محمد رضا نیکفر و فرخ نگهدار** نشان می‌دهد که کمونیست های سابق تا چه حد در تحریف رخدادهای پس از انقلاب موفق بوده است. کسی چون نیکفر - نگهدار هم که خوش‌بینانه انتظار می‌رود که بداند، **گرفتار جبر گسل زندگی‌نامه‌ای** است. چه چیزی این گسل را این گونه ژرف کرده است؟ می‌توان فرضیاتی در این باره مطرح کرد، مثلاً با تأکید بر نفوذ فکری ته نشست های لنینی و استالینی ، و کلاً از طریق مجموعه کسانی که آینده خود را مشترک می‌بینند و بنابر الزامی که به نقش تعیین‌کننده وجه زمانی آینده در ترسیم گذشته برمی‌گردد، می‌کوشند زمینه مشترک گذشته را حفظ کنند".

در عین حال می‌توان تصور کرد که چون سازمان فدائیان اکثریت از سوی دیگر کمونیست ها و مجاهدین خلق به همکاری با جمهوری اسلامی در سرکوب های سال های پس از انشعاب متهم می شوند، آقای نیکفر "رژیم کشتار"ی که هر دگراندیش و غیر خودی را به محض ابراز دگراندیشی و غیرخودی بودن می کشد، خلق کرد تا آن پیشینه را بشوید. آقای نگهدار، اگر این چنین است، شما همین کار را نکنید. آقای نگهدار فیلم را ببینید که چگونه همکاری با جمهوری اسلامی در سرکوب را **توجیه می‌کنید؟**

پس "جبر گسل زندگی نامه ای" و هستی شناسانه، آقای نیکفر و آقای نگهدار را وادار به تحریف تاریخ کرده است، تا آن حد که گزارش گذشته به روایت خود آقایان نیز برای خودشان "تهوع آور" جلوه می کند. اما ادعای آقای نیکفر اگر هم راست باشد، منحصرأ کمونیست های سابق مثل ایشان را شامل می شود، چون:

اول، اصلاح طلبان و ملی- مذهبی ها منکر جنایات و سرکوب های رژیم در دهه ۱۳۶۰ نیستند.

دوم، اصلاح طلبان و ملی- مذهبی ها اعدام زندانیان در ۱۳۶۷ را جنایت غیر قابل توجیه می دانند. عده ای از آنان، همانند نگارنده، نیز آن را جنایت بر ضد بشریت ارزیابی میکنند.

آقای نیکفر می گویند: "شاید چند تایی از این تاریخ ها این توافق عمومی را داشته باشند که "فکت" های سخت را انکار نکنند. منظور اموری واقع است چون کشتار که انکارشان ما را به مرز همدلی و همدستی با قاتلان نزدیک می کند". حال به خود آقای نیکفر بنگرید:

اول، ایشان منکر خشونت های گروه های مخالف در دهه ۱۳۶۰ هستند. ایشان خشونت هایی را که سازمان های همسوبا ایشان مرتکب شده اند را انکار میکنند. پس مطابق حکم خود آقای نیکفر، ایشان "به مرز همدلی و همدستی با قاتلان نزدیک" شده اند. انکار 71 هزار قتل سازمان مجاهدین خلق و ده ها هزار تن در کردستان و گنبد و خوزستان توسط مخالفان، ایشان را در کنار قاتلان قرار داده است.

دوم، آقای نیکفر انکار میکنند که آغاز کننده خشونت از روز بعد از انقلاب گروه های ایشان و همسو با ایشان بودند. اجازه دهید یک مدرک دیگر درباره آغاز کننده خشونت ها ارائه کنم. سرکار خانم اعظم طالقانی می نویسد (پیام هاجر، چهاردهم اردیبهشت ۱۳۷۸):

"مرحوم طالقانی یک روز که درباره نامه حضرت علی به مالک اشتر صحبت می کرد، ناگهان دیدم بلند شد، خیلی برافروخته شروع به قدم زدن کرد، پرسیدم چه شده است؟ گفت این بچه ها (مجاهدین خلق)، به من می گویند، هر چه بگویی قبول داریم، ولی هر کاری خودشان می خواهند می کنند. من نگرانم اینها هم اطلاعات زیادی جمع آوری کرده اند و هم اسلحه فرام کرده اند. اگر جرقه ای زده بشود تا بیست سال دیگر این جرقه خاموش نمی شود. از آن تاریخ بیست سال می گذرد و می بینیم که این جرقه خاموش نشده است."

ولی ادعای آقای نیکفر بی اساس است. چیزی به نام "جبر گسل زندگی نامه ای" وجود ندارد. همه ما انسان هستیم که می توانیم با هم حرف بزنیم و تفاهم کنیم. اختلاف نظر و اشتباه کردن هم امری انسانی است. تفاوت شناسنامه ای، سدهای عظیمی در برابر ما ایجاد نمی کند که توان فهم و گفت و گو و درک حقیقت را از ما بستاند.

نابودی امپریالیسم آمریکا

در اینجا یادآوری نکته مهم دیگری لازم است. همه می‌دانیم که مهندس بازرگان به شدت مخالف مارکسیسم و شوروی و فردی لیبرال و مخالف اشغال سفارت آمریکا بود. در عین حال در همان زمانی که امثال آقایان نیکفر و نگهدار علوم اجتماعی و انسانی غرب را تحت عنوان "علوم بورژوازی" میکوبیدند، دکتر عبدالکریم سروش در مجله سروش به دفاع بسیار مفصل از علوم انسانی غربی پرداخت. وقتی امثال آقایان نیکفر و نگهدار به دنبال نابودی امپریالیسم آمریکا بودند، دکتر سروش با آقای رضا داوری وارد بحث درباره غرب شدند و طی دو مقاله "غربیان و حسن و قبح شئون و اطوار آنان" و "وجود و ماهیت غرب" به دفاع از غرب بپا خواستند. حتی یک کلمه از دکتر سروش در ۳۴ سال گذشته علیه غرب و آمریکا نمی‌توان یافت. این نکته فقط برای ذکر تفاوت مشرب‌ها بیان شد، والا نگارنده عدم نقد غرب، و بخصوص سیاست‌های امپریالیستی آمریکا در مورد جهان اسلام را فضیلت نمی‌داند. نگارنده خود منتقد شدید اینگونه سیاست‌ها می‌باشد.

حزب توده، که سازمان اکثریت با آن نزدیک بود، پس از انقلاب علیه دموکراسی و لیبرالیسم غربی (که مهندس بازرگان را سمبل آن می‌دانست) چنین گفت (چهل سال در سنگر مبارزه: به مناسبت چهلمین سالگرد بنیادگذاری حزب توده ایران، انتشارات حزب توده، مهر ماه ۱۳۶۰، صفحات ۶۵ و ۶۶):

"حزب توده ایران درباره دموکراسی بورژوازی که ابزار سلطه بورژوازی است، دچار هیچ گونه ابهام و تخیل نبود. با توجه به این که دموکراسی در تمام نظام‌های ماقبل سوسیالیسم و تا پیروزی کامل سوسیالیسم، عبارت است از دیکتاتوری اقلیت حاکم و سازمان اعمال قدرت طبقات و قشرهای استثمارگر علیه سایر طبقات"

حزب توده به این اندازه هم کفایت نکرد. باید حمله به دولت دموکرات مهندس بازرگان صریح‌تر می‌شد. حزب چنین نوشت (همانجا، صفحه ۹۷):

"در شرایط نوبی که انقلاب آماج دسیسه‌های گوناگون امپریالیسم و ضد انقلاب داخلی است و رویارویی جبهه انقلاب و ضد انقلاب هر روز بیشتر تعمیق می‌شود، دموکراسی بیش از پیش محتوایی طبقاتی خود را نمایان می‌سازد. لیبرالها دموکراسی را در چارچوب آزادی بیان و قلم و اجتماعات و انتخابات به عنوان حربه‌ای در دفاع از منافع طبقاتی خود می‌خواهند. چه در دوران حکومت دولت موقت، یعنی "بهار لیبرالها" و چه پس از آن، بیانگران منافع سرمایه‌داری لیبرال ایران اند، در حالی که برای پیروان سوسیالیسم علمی حق آزادی فعالیت قانونی به هیچ‌رو قائل نیستند و قوانین ضد کمونیستی دوران طاغوت را معتبر می‌شناختند... لیبرالها دموکراسی را برای تمام گرده‌های سیاسی، منهای پیروان سوسیالیسم علمی و دیگر نیروهای راستین می‌خواهند."

در آن مقطع از زمان هیچ‌کس تفاوت مهمی بین سازمان آقای نگهدار و حزب توده نمی‌دید. گویی حزب ایدئولوژی سازمان آقای نگهدار را پردازش می‌کرد. آقای نیکفر هم عضو همین سازمان بود. همان‌طور که آقای علی کشتگر در یک مقاله توضیح دادند، ایشان و آقای نگهدار به دیدار شبانه آقای کیانوری رفته تا در مورد ادغام فدائیان اکثریت با حزب توده صحبت کنند. آقای کیانوری تهدید می‌کند که شوروی از ما

حمایت می کند و شما اگر رهبری حزب توده را نپذیرید، شما را له خواهیم کرد. آقای کشتگر زیر بار نمی روند، و آقای نگهدار شروع به گریه کردن می کنند.

منطق خیانت پیشگی و جاسوسی لیبرال ها

اجازه دهید به آقایان نیکفر و نگهدار یادآوری شود که نشریه آنها، کار، در فروردین ۱۳۶۰ این چنین نوشت ([نشریه کار](#)، شماره ۱۰۴، نوزده فروردین ۱۳۶۰، صفحه ۱۹):

"این است منطق خیانت پیشگی لیبرالها... محاکمه امیر انتظام... محاکمه سیاست و منطق دولت موقت است. این لیبرالیسم و سازشکاری است که باید به پشت میز دادگاه کشیده شود و دوستی و مماشات با آمریکا است که باید مجازات شود. شرح تلاش های ضد انقلابی و سازش های پشت پرده دولت موقت بر کسی پوشیده نیست. دولتی که دست اندرکارانش چهره های درخشانی چون امیر انتظام، نزیه و ایزدی بوده اند... امیر انتظام پرورنده این سیاست و این مشی سازشکارانه است... بیهوده نیست که بازرگان اعتراف می کند که "اگر جرم یا خیانتی است بنده باید به دادگاه بیایم نه امیر انتظام"... **توطئه تماس های پی در پی و مکرر در حدی بسیار گسترده و صمیمی با عوامل آمریکایی و جاسوسان حرفه ای سیا در جهت به سازش کشاندن خط اصیل انقلاب... ثمره چنین تفکر و بینشی است و بر بستر عفونت زده و جاسوس خیز چنین سیاستی است که قارچ هایی چون امیر انتظام ها رشد می کنند و اگر دست انقلاب آنها را نروید زهر سازش و تسلیم را به کام انقلاب می ریزند... دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، سنگر سرکرده ضد انقلاب جهانی را در تهران فتح کردند و اسناد خیانت و سازش دلتمردان کابینه بازرگان و من جمله امیر انتظام را در برابر دیدگان مردم گرفتند... این دادگاه باید بداند که تبرئه امیر انتظام از اتهاماتی که در عمل به ثبوت رسیده است چیزی جز عقب گرد و باز پس گرفتن اشغال سفارت نیست... های و هوی لیبرالها، سر و صدای تهوع آور روزنامه میزان [روزنامه ارگان نهضت آزادی ایران] ارگان رسمی این آقایان و اعلام پذیرش وکالت این جاسوس از سوی برخی حقوق دانان لیبرال و یا به سازش رسیده با سازشکاران لیبرال، هیچ کدام نمی تواند بر قانونیت و اعتبار این اسناد کوچک ترین لطمه ای وارد آورد."**

پس سازمان آقایان نیکفر و نگهدار با قطعی قلمداد کردن جاسوسی آقای مهندس امیر انتظام، حتی مخالف این بودند که ایشان بتواند حتی از وکیل برخوردار شود. این همان روشنگری و مدرنیته ای است که آقای نیکفر ادعا می کند. نشریه آقایان در آن زمان روزنامه مهندس بازرگان را "تهوع آور" خواند و اینک تاریخچه بعد از انقلاب سازمان آقایان به روایت اسناد خود سازمان، و متحدان آن که نگارنده در مقاله قبلی مطرح کرد، برای آقای نگهدار "تهوع آور" شده است. کار نگارنده "تهوع آور" است یا جاسوس معرفی کردن مهندس بازرگان، آن شخصیت ملی، وطن دوست، و مخالف خشونت، و کل کابینه اش؟

همکاری با دشمنان و تأمین مالی

بنا بر این، سوال این است: چه چیز "تهوع آور" است؟ آیا این نیست که گروه فدائیان اقلیت سازمان چریکهای آقای نگهدار به عراق رفت و با استخبارات صدام حسین همکاری کرد؟ "تهوع آور" این است

که "رفیق توکل" از اعضای اصلی پیش از انقلاب سازمان آقای نگهدار و بعدی فدائیان اقلیت، اینک نیز [می‌گوید](#):

"خیلی صریح این را بگویم و خیال وزارت اطلاعات را راحت کنم. بیهوده دنبال جعل اسناد نرود. من به عنوان عضو یک سازمان کمونیست رادیکال، که دشمن تمام نظم سرمایه‌داری و همه دولت‌های سرمایه‌داری‌ست، بر این عقیده‌ام که یک سازمان کمونیست، انقلابی و رادیکال، مجاز است از تضادهای دولت‌های ارتجاعی منطقه استفاده کند و حتا از کمک‌های آن‌ها علیه دولت خودی و برای سرنگونی آن استفاده نماید، به شرطی که این کمک بی قید و شرط باشد. ذره‌ای بر مواضع سازمان انقلابی ایرانی یا عراقی تأثیر نگذارد. علیه توده‌های مردم دو کشور به کار گرفته نشود و تا جایی که ممکن است، این کمک‌ها را در اختیار مخالفین همان دولتی نیز قرار دهند که از آن کمک گرفته‌اند. این را هم بیافزایم که مثل مورد تاکتیک‌ها، این مجاز بودن به معنای استفاده عملی از آن تحت هر شرایطی نیست، بلکه باید شرایط ویژه سیاسی کاربرد آن مد نظر قرار گیرد".

آقای کاظم علمداری - از اعضای سابق چریک‌های فدایی اقلیت - هم در برنامه پرگار بی بی سی در مناظره با دکتر برقی از پول گرفتن اپوزیسیون از دولت های غربی دفاع کرد و گفت:

"امینی و مدنی و بختیار توانستند یک پولی بگیرند و این امکانات را در اختیار جنبشی که به آن معتقد بودند قرار بدهند".

آقای علمداری مدافع تحریم های اقتصادی کمرشکن علیه ایران است و چندین مقاله در این زمینه نوشته است. ایشان گفته‌اند، ایران را باید تحریم های فلج کننده (تحریم نفت) کرد. این هزینه ای است که مردم باید برای آزادی بپردازند، همان گونه در انقلاب مشروطیت و انقلاب هزینه دادند. این هزینه ها "کوتاه مدت" است. ایشان می نویسند:

"اگرچه تحریم نفت می‌تواند در کوتاه مدت زیان‌هایی به مردم وارد کند، ولی در درازمدت مردم ایران ممکن است هم از شر دیکتاتوری رها شوند، و هم به ثروت ملی خود دست یابند. مگر مردم ایران صد سال برای آزادی مبارزه نکرده‌اند و هزینه نداده‌اند و دو انقلاب را پشت سرنگذاشته‌اند؟ پس چرا باید مردم را از هزینه ی کوتاه مدت تحریم نفت ایران ترسانند؟... باید فشار همه جانبه ی داخلی و خارجی علیه این رژیم را بکار گرفت تا به خواست مردم، یعنی آزادی و حاکمیت مردم تن دهد".

آقای نگهدار چرا این سخنان را "تهوع آور" خواندند؟

لطفا آقای نگهدار، که ظاهراً همیشه به آقای محمد خاتمی احترام گذشته اند، توضیح دهند که چرا وقتی آقای علمداری این سخنان را علیه آقای خاتمی نوشت، ایشان آنها را "تهوع آور" خواندند:

"او پای بند به اصول نبوده است. او آزادی خواه نبوده و نیست. او **شهامت** نداشته و ندارد. او ثابت قدم نبوده است. او دکترینی نداشته که روشن باشد یا نباشد. تابع رژیم بودن و مقدس دانستن آن که دکترین

نیست... او بی اخلاق و ترسو است... دزدانه دور از چشم خبرنگاران رأی اش را به صندوق انداخته است. این **حقه بازی** است که او ادعا می کند انتخابات را تحریم نکرده بود."

همانطور که نگارنده بارها در مصاحبه‌های خود گفته است، این جناب علمداری همان کسی است که زمانی طرفدار سر سخت آقای خاتمی بود. ایشان توضیح نداده اند که از چه زمانی دریافتند که آقای خاتمی انی هستند که ایشان در پاراگراف بالا توصیف میکنند. این همان آقای علمداری است که بارها به شدت به آقای نگهدار حمله کرده است، ولی ایشان در پاسخ سکوت اختیار کردند. آقای علمداری اگرچه اینک یکی از مهمترین چپ ستیزان است، اما همچنان زبان استالینیستی اش را حفظ کرده که نمونه اش کلامی است که در بالا از او درباره آقای خاتمی نقل شد.

به نظر نگارنده چیزی که باید زیر سوال باشد عضویت در "**هیأت علمی**" بنیاد توانا است، بنیادی که توسط نئوکان ایرانی آقای اکبر عطری و همسر ایشان اداره میشود، و بودجه آن توسط وزارت خارجه آمریکا، وزارت خارجه هلند، سازمان دست راستی موقوفه ملی برای دموکراسی، و جاهای دیگر تأمین میشود. آقای نیکفر (به همراه چهره های شناخته شده ای چون مجید محمدی، محسن سازگارا، مهدی خلجی، نیما راشدیان، احمد رافت، حسن شریعتمداری، و...) عضو هیأت علمی این بنیاد بوده و در آن تدریس هم کرده اند. آقای نیکفر از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تا آمریکا راه درازی طی کرده اند. ظاهراً از نظر ایشان همیشه باید به ابر قدرتی وصل بود. این اصل ثابت است، اما کشور ان تغییر کرده است. چرا آقای نگهدار این را "تهوع آور" نمی خواند؟ احتمالاً به این دلیل است که خود همان مسیر را پیموده است.

کلام پایانی

جناب نگهدار، از شما چنین اتهام و توهینی بعید بود. ولی، خوب، شاید نگارنده مثل همیشه زیادی خوشبین بود، و چنین رفتاری از ایشان و امثال ایشان بعید نبود و نیست. خوانندگان گرامی خود قضاوت کنند.

منبع: گویانیوز، 2 آذر 1392

بازی خشونت بین حکومت و مخالفان را نمی‌توان مساوی "درآورد"

رضا علیجانی

آیا جمهوری اسلامی رژیم کشتار بوده است و یا مخالفان آغازگر خشونت؟ این بحث با هاله ای از «ناگفته ها» و ابهاماتی که درگفتار هر دوسوی بحث وجود دارد و بعضا کلی گویی و یا غیرمستقیم رساندن حرف اصلی؛ اندک مدتی است که در گرفته اما ریشه در دو گفتار قدیمی دارد که از ابتدای تاریخ انقلاب در جریان بوده است.

به لحاظ معرفت شناختی این که موضوع مورد بحث طرفین یعنی حکومت و یا گروه های معروف مخالف اش، از ابتدا دارای «ذات» و طبیعت ی ثابت، قابل شناسایی و غیر قابل تغییر بوده اند، برای نگارنده به شدت مورد تردید است. هر چند معتقدم هیچ کدام از دوسوی ماجرا (اگر از ساده سازی دو سوی دیدن ماجرا که ناشی از وارونه خوانی تاریخ یعنی از آخر به اول خواندن آن است، چشم پوشی کنیم)؛ بدون پیش زمینه های معرفتی و گفتمانی و اجتماعی - اقتصادی نبوده و نیستند و هر کدام از این پیش زمینه ها و شرایط و بسترها با یک نحوه رفتاردموکراتیک و غیردموکراتیک تجانس بیشتر - و البته نه غیر قابل تغییر - دارد. همین پیش زمینه ها عاملی بسیارمهم (و البته نه مطلق) در شکل دهی به حوادث بعدی است که نادیده گرفتن آن به دست کاری و تحریف تاریخ و بی عدالتی و بی انصافی در روایت کردن بی طرفانه آن می انجامد. در این باره در ادامه بیشتر بحث خواهد شد.

از این مقدمه مهم که بگذریم نکته مقدماتی بعدی این است که آیا مخالفان خشونت نورزیده اند و آن ها دست پاک و صلح جو بوده و تنها حکومت بوده است که خشونت ورزیده است؛ پاسخ این سؤال هم خیلی ساده است و بنا به دلایل شهودی! که همه نسل انقلاب در ذهن و روان خود دارند و برخی از مستنداتش را یک سوی این بحث در مقالاتش آورده است، امری روشن و غیر قابل انکار است. اما نکته و سؤال اصلی و بنیادی که در این میان فراموش شده و یا در گرد و غبار جزئی گویی ها به صورت مبهم گویی و گاه تناقض گویی به سادگی از آن عبور شده این است که آیا «آغازگر» حذف و خشونت (در کنار هم آوردن این دو اصطلاح تعمد دارم) معترضان و مخالفان بوده اند؟ و نیز این سؤال اساسی و ریشه ای که آیا خشونت حکومت «عکس العمل» خشونت مخالفان بوده است؟ نگارنده در برخی پاسخ های آری تلویحا داده شده و یا القاء شده در باره هر دوی این گزاره ها تردیدهای بسیار جدی و اساسی دارد و به خصوص نمی تواند درد و رنج فروخورده خود را به ویژه در باره مصداق بزرگ این ابهام در مورد اعدام های گسترده طیف وسیع زندانیان سیاسی در سال ۶۷ پنهان کند. (البته دوستانی که به مفهوم سازی «رژیم کشتار» انتقاد کرده اند هم مواضع روشنی در باره اعدام ها دارند).

علاقه مندان اصلی این مجادله در دو سوی بحث (الزاما منظور افراد مشخصی که در این باره مقاله نوشته اند نیست)، عمدتا کسانی هستند که در دوسوی خشونت ورزی (البته با حد و اندازه ها و نیز مسئولیت های حقوقی و سیاسی و تاریخی کاملا متفاوت) در ابتدای انقلاب قرار داشته اند؛ اما نگارنده و شاید طیف وسیعی از نیروهای منتقد و معترض و ناراضی اعم از ملیون و ملی - مذهبی ها و چپ های مستقل و نهادهای مدنی و صنفی و غیره که در طول بیش از سه دهه اخیر مشی ای متفاوت داشته و

هیچگاه تجویز خشونت نکرده اند، می توانند از «منظری دیگر» و «مستقل» به این بحث بنگرند. یعنی کسانی که خود قربانی خشونت و مورد سرکوب حکومت بوده اند بدون اینکه اصلا دست و نقشی در این نزاع که هر دو طرفش از پیشینه و احیانا محق بودن خود دفاع کرده و یا با اشاره به رفتار طرف مقابل عمل خود را توجیه میکند، داشته باشند. نگارنده از این منظر و جایگاه و بستر به این بحث می نگرد و به سئوالات بنیادین آن پاسخ می دهد.

از این منظر مستقل می توان بر این نکات بنیادین پای فشرده:

حکومت ها و دولت ها به لحاظ سیاسی و حقوقی جایگاهی مستقل و فراتر از گروه ها، جنبشها و خرده جنبش ها دارند. آن ها نمیتوانند اعمال خود و به خصوص بی قانونی های خود را با رفتار طرف های مقابل خود توجیه کنند. هم چنان که مادر یا پدر خانواده نمی تواند با اشاره و اتکا به اشتباهات فرزندانش رفتار نادرست خود را توجیه کند. اعمال یک رهبر (و یا یک دولت) که در مقابل یک ملت و سرنوشت و اعتمادش و سنت و رویه ای که بنا می گذارد و تاثیری که در سرنوشت آینده آحاد آن سرزمین دارد؛ مسئول است را نمی توان با رفتار فرد یا افراد و گروهی که فرضا در یک گوشه این سرزمین پهناور خطایی کرده اند در یک سطح قرار دارد. بر این اساس در روند حذف و خشونتی که در طول و پس از انقلاب به تدریج رشد و گسترش یافت حکومت و رهبران و مسئولان آن متهم درجه اول هستند و در مراتب و مراحل بعد است که مخالفان (و یا آن دسته ای از مخالفان که خشونت ورز و کم تحمل بوده اند) قرار می گیرند. نمی توان جایگاه متهمان را در این دادگاه تاریخی جا به جا کرد و یا مانند برخی داوران مسئله دار و غیر بی طرف در مسابقات ورزشی بازی را مساوی «در آورد» و یا بدتر از آن رفتار حکومت را «عکس العمل» رفتار مخالفان تبیین و توجیه کرد.

نکته دیگر این است که مسئله سطح تخلف و نقض اصول و وعده ها و به عبارتی تناسب عمل و عکس العمل و حتی جرم و مجازات را نیز نمی توان با جزئی گویی های پراکنده و ابهام گویی به فراموشی سپرد. نگارنده با بعضی از حتی خوش فکرترین دوستان اصلاح طلب در برخی میز گردهایی که در دوران اصلاحات در دانشگاه ها (مانند علم و صنعت) برگزار می شد در این باره مباحثه داشته است. دوست عزیز اصلاح طلبی مثلا رفتار مخالفان در زندان دوله تو را با رفتاری که حکومت در کل زندان ها در دهه شصت انجام می داد در دو کفه ترازو می گذاشت و معتقد بود باید همه گان «توبه ملی» کنیم. اما نگارنده ضمن اشاره به برخی رفتارهای نادرست و خشونت ورزانه مخالفان معتقد بود (و هست) که اولاً رفتار هنجارشکنانه حکومت ها قابل توجیه با رفتار مخالفان شان نیست. و مهم تر این که این دو سطح خشونت ورزی در واقعیت مستقل از ذهن ما در گستره وسیع ایران اساسا با هم هم اندازه و همگن نیستند.

نکته دیگر آن است که باید روند حوادث بعد از انقلاب را از اول به آخر و به درستی و با انصاف روایت کرد و نه وارونه و یا با کوچک و بزرگ کردن ابعاد آن. در این صورت هم وارونه گویی می شود و هم با جابه جایی اندازه ها به کاریکاتوری تحریف شده از واقعیت می رسیم. واقعیت آن است که اولاً بنا به عللی که اینک جای بحث تفصیلی آن نیست رهبر انقلاب اسلامی از همان ابتدا خط قرمز بر روی برخی نیروهای سیاسی کشیده بود و با نگرشی حذفی به آن ها می نگریست و اجازه مشارکت آنها نه در قدرت و

بعضا نه در سطح جامعه مدنی را نمی داد. متأسفانه شعار «حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله» نیز از سوی بدنه افراطی همین نگرش در سطح جامعه و جامعه مدنی داده می شد و براساس آن به گروه های سیاسی مختلف حمله های فیزیکی صورت می گرفت. به یک معنای واضح سیاسی، روند برخورد حذفی سیاسی از نحوه شکل گیری شورای انقلاب (که طبعاً هنوز هیچ یک از مخالفان خشونت ورزی نکرده بودند) با طراحی اولیه مرحوم مطهری شروع شد که حتی آیت الله طالقانی نیز در آن حضور نداشت. ایشان بعداً به اصرار و توصیه برخی ملی- مذهبی ها و پذیرش آقای خمینی به این شورا اضافه شد. هر چند هیچگاه با خوش دلی و رضایت در آن شرکت فعالی هم نداشت. نگارنده خود از مهندس سبحانی به عنوان یکی از اعضای آن شورا در این باره و اینکه مثلاً چرا از مجاهدین و ... که در روند مبارزه و انقلاب نیز نقشی داشتند و دکتر بهشتی نیز نیروهای موثر در انقلاب را در کلمه خشم (خمینی- شریعتی- مجاهدین) تئوریزه کرده بود، دعوت نشده بود، سؤال کردم. ایشان می گفت از قضا من خودم این مسئله را مطرح کردم ولی فضا مساعد نبود و به خصوص روحانیون شورای انقلاب به شدت زاویه داشتند و در نهایت (شاید برای رفع و رجوع و گذر از این پرسش) گفتند خود شما نماینده آن ها هم باش چون آنها به شما خوش بین هستند و با شما رابطه دارند!

رخداد بعدی عدم اجازه آیت الله خمینی به فدائیان خلق برای راهپیمایی در حمایت از ایشان دو روز بعد از پیروزی انقلاب در بهمن ماه ۵۷ و کلاً موضع سخت و بسته ایشان مبنی بر این که ما با مارکسیست ها هیچ گونه همکاری نخواهیم کرد، بود که از آن این نتیجه گرفته میشد که چپ ها حق مشارکت سیاسی در سطح قدرت و پارلمان و حتی بعضاً و به تدریج جامعه مدنی را ندارند. پیروان تندروی آقای خمینی نیز در جامعه مدنی از ابتدا به شدت ضد هر گونه ظهور و بروز و فعالیت چپ ها و نیز مجاهدین بودند و حملات گاه و بیگاه شان به حضور سیاسی این گروه ها به ویژه مجاهدین که مورد اذعان و اعتراض مهدوی کنی و سیداحمد خمینی و بسیاری از مسئولان حکومتی نیز قرار داشت نیازی به مستند سازی و بازگویی ندارد.

همین جا تصریح کنم که هم موضع فکری و هم سیاسی نگارنده از دوران نوجوانی تا کنون در مورد مجاهدین خلق روشن بوده و هست و خالی از مطایبه نخواهد بود که مورد اذعان بازجوهای پرونده ام در پرونده های مختلف هم بوده است یعنی آن ها هم در این مورد به گفته خودشان «هیچ شک و تردیدی ندارند»؛ بنا براین با این پیشینه است که باید تصریح شود برخورد اخلاقی و منصفانه و عدالت آمیز در تحلیل عملکرد مجاهدین هم اقتضا می کند پرونده و سیر مجاهدین هم از اول به آخر خوانده شود. اینکه برخی رهبران مجاهدین دچار خود بزرگی بینی بوده و قدرت طلب بوده اند و ... درست هم باشد - که هست. اما با این گزاره ها نمی توان در دادگاه تاریخی جای متهمان را جابه جا کرد و بازی را «مساوی» در آورد و یا بدتر از آن حکومت را تبرئه کرد. از ابتدای پیروزی انقلاب روند حذف و خشونت ابتدا از سوی حکومت آغاز شد. وگرنه مجاهدین همراهی زیادی با حکومت داشتند و حتی تا دوران انقلاب فرهنگی و پس از آن نیز همسویی ها و همکاری های جدی با حکومت یا برخی بخشهای آن انجام دادند. آنها تلاش کردند با آقای خمینی تماس داشته باشند و در سطح سیاسی و مدنی مشارکت جویند. اما از همان ابتدا به در بسته خوردند و نه تنها حضور «یک» نماینده شان در مجلس پذیرفته نشد بلکه با بدبینی ها و کنورت و نفرت های ناشی از رقابتهای سیاسی دیرینه و به خصوص کشمکشهای درون زندان، حق طبیعی و قانونی شان برای فعالیت در سطح مدنی نیز روزبروز محدودتر شد و با حملات افراطی باصطلاح چماقداران

تعداد زیادی از آن‌ها در سطح فعالیت‌هایی همچون فروش نشریه و تجمع سیاسی مورد خشونت واقع شده و کشته شدند. این‌ها در حالی بود که مجاهدین در رابطه با کودتای نوژه، انقلاب فرهنگی و حتی در مورد کردستان همسویی‌ها و همراهی‌هایی با حکومت نشان می‌دادند و بعضاً نیروهای افراطی مخالف و مقابل حکومت را هم مورد نقد قرار می‌دادند. این البته به معنای نادیده گرفتن قدرت طلبی‌های مجاهدین و یا برخی مواضع تند و باصطلاح بی‌تجربه و جوانانه! و مبتنی بر مدها و وپزهای دموکراتیک و ضدامپریالیستی متداول در آن دوران نیست...

در این جا می‌توان برخورد هم دوره و هم زمان (و نه البته ناهمزمان) طالقانی وار و خمینی وار در برخورد با گروه‌ها و نیروهای سیاسی منتقد و مخالف و ناراضی را مورد مقایسه قرار داد. آیا اگر برخورد طالقانی وار در دستور کار رهبران و مسئولان حکومت بود آینده این سرزمین و از جمله آینده این گروه‌ها همان سیری را پیدا می‌کرد که در این چند دهه طی شد؟ (همین موضع را می‌توان در برخورد آیت‌الله طالقانی با مسائل اجتماعی از جمله اجباری شدن حجاب مقایسه کرد؛ آیا اگر دید و سیاست طالقانی وار حاکم بود باز ما همین سیر اجتماعی را می‌داشتیم؟ به نظر نمی‌رسد پاسخ به این سؤالها نیاز به هوشمندی زیادی داشته باشد).

اما اگر قرار باشد افراد و جریان‌ها را با نیت‌های شان و یا رفتارهای بعدی شان محکوم و یا محاکمه کرد باز متهم و محکوم اصلی طیف مقابل به خصوص سران قدرتمند کشور به خصوص روحانیون در راس حزب جمهوری اسلامی خواهند بود. به نظر می‌رسد شاهدان بی‌طرف دهه اول انقلاب در این باره مستندات زیادی در ذهن و روان خود دارند. امروزه اگر می‌توان به این سؤال اندیشید که اگر مخالفان مثلاً در فلان استان و یا فلان شهر خشونت نمی‌ورزیدند، حکومت چه رفتار یا روندی داشت؛ به این سؤال جدی‌تر و منطقی‌تر و حقوقی‌تر هم می‌توان اندیشید که اگر حکومت اجازه فعالیت و مشارکت سیاسی به مجاهدین و برخی دیگر نیروها می‌داد آیا آن‌ها هم همین سیری را می‌داشتند که بعداً داشتند؟ اما متأسفانه حکومت به تدریج نه تنها این سطح از نیروها بلکه نهضت آزادی و نیروهای مذهبی دگراندیش و ... را هم تحمل نکرد تا آنجا که کار به قائم مقام رهبری رسید و بعدها حتی به سطح افرادی همچون آقای هاشمی رفسنجانی که خود یکی از ارکان قدرت بوده است. از این نیز بگذریم که از ابتدا با برخی مراجع مذهبی مستقل و منتقد چه برخوردهای غیرانسانی غیر قابل توجیهی شد؛ آیا رفتار حکومت و به خصوص شخص آقای خمینی با آن‌ها را نیز می‌توان در قالب «رفتارهای متقابل و عکس‌العملی» توضیح داد.

نکته دیگر ضمن تأکید بر این مسئله که مگر حکومت فقط در گنبد و مه‌آباد خشونت ورزیده است و یا فقط در باره مخالفان تند روی اسلحه به دست؛ این است که حتی در باره آن‌ها هم باید منصف بود و تاریخ آن‌ها را هم همه جانبه و روندی خواند. در ابتدای انقلاب، اسلحه در دست بسیاری بود از جمله در دست مجاهدین انقلاب اسلامی که در «آرم» و «اساسنامه» شان به صورت یک گروه مسلح تعریف شده‌اند و در بسیاری از حوادث و خشونت‌های پس از انقلاب نقش محوری داشته‌اند. نگارنده خود از مهندس سبحانی به عنوان یکی از اعضای هیئت حسن نیت اعزامی به کردستان که در آن جا نیز با افراطی‌های مستقر در منطقه مواجه بودند شنیده است که این هیئت توانست به موفقیت‌هایی دست پیدا کند و پیام ۸ ماده‌ای آقای خمینی با استقبال شدید کردها مواجه شد و در منطقه جشن و شادمانی هم صورت گرفت، اما ناگهان از

تهران زیرپای شان خالی شد. مهندس سحابی می گفت من ابتدا تصور کردم این تخریب از سوی فئودال های منطقه که به تهران آمده بودند و با برخی روحانیون شورای انقلاب ارتباطاتی داشتند صورت گرفته است اما بعدا متوجه شدم که این تخریب و کار شکنی کار جوانان افراطی و تندروی مجاهدین انقلاب بوده است. نگارنده در این باره اطلاع بیشتری ندارد و قضاوتی هم نمی کند.

در هر حال در چارچوب این بحث آیا می توان اندیشید که همان قدر که مجاهدین انقلاب اسلامی می توانستند مسلح باشند گروه های دارای سابقه مبارزاتی در زمان شاه هم در شرایط بلبشوی اول انقلاب با تحلیلهای ذهنی (و بعضا توجیهاتی مورد تردید جدی) همچون امکان کودتای امپریالیست ها و برگرداندن شاه که خود دستاویز تصرف سفارت آمریکا شد؛ همین حق را داشتند؟ هرچند به نظر نگارنده در این مورد خاص، مسلح ماندن هر یک از طرفین و یا رفتن به پادگانها و برداشتن اسلحه متعلق به دولت و ملت (که در بسیاری از شهرها و از سوی بسیاری از گروه ها صورت گرفت و نه تنها در یک استان و از سوی یک گروه خاص)؛ و پس ندادن آن ها امری غیرقابل توجیه و غیرقابل دفاع است.

به سؤال بالا برگردیم مگر حکومت تنها در باره مخالفان تندرو و یا اسلحه به دست خشونت ورزیده است؟ از نگاه ناظر مستقل و دور از طرفین، بسیاری از جریانات و گروه های تحت فشار و سرکوب اصلا درگیر این خشونت ها نبوده اند. آیا حمله و سرکوب و حذف گروه های ملی، جریاناتی چون نهضت آزادی و جنبش مسلمانان مبارز و یا برخی گروه های چپی که با حکومت هم همسویی نشان می دادند و یا بسیاری از روشنفکران و نویسندگان و هنرمندان و یا برخی گروه های متأثر از دکتر شریعتی مانند آرمان و پیشتازان و کانون و ... که مشی آگاهی بخش داشتند؛ با چه منطقی جز نگاه حذف و خشونت حاکم بر گفتار و رفتار رهبران و مسئولان بالای حکومت قابل توجیه است؟

براین اساس است که نگارنده معتقد است متهم درجه اول حقوقی و سیاسی و تاریخی در روند حذف و خشونت پس از انقلاب رهبران و مسئولان حکومت اند و در مراتب بعدی است که مخالفان تندرو باید پاسخگوی وجدان خویش و قضاوت افکار عمومی و دادگاه تاریخ باشند.

اگر در برخی استان ها و مناطق اول مخالفان دست به اسلحه برده باشند (مسئله خاص این مناطق قومی باید جداگانه و به طور مستقل و با تعهد اخلاقی و ملی مورد بررسی و چاره جویی همه جانبه قرار گیرد)، اما آیا این مسئله قابل تعمیم به کل کشور است؟! با یک نگاه گسترده به گستره ملی ایران و برخورد منصفانه و بی طرفانه به خصوص از زاویه دید نیروهای مستقل است که می توان به این نتیجه رسید که اگر روند حذف و خشونت جاری و حاکم پس از انقلاب که اگر حتی از خشونت غیرقابل توجیه در برخی موارد نسبت به بازماندگان کوچک و بزرگ حکومت سابق هم بگذریم - که آن نیز خود قابل تامل است؛ نوبت به نوبت اگر نگوییم «همه»، «اکثر» نیروهای سیاسی را دربرگرفت و روند حذف را که از چپ ها و مجاهدین شروع شد و به ملیون و ... رسید و تا آنجا ادامه یافت که قائم مقام رهبری را در حصر قرار داد و کار به ماجرای اتوبوس کانون نویسندگان و قتل های زنجیره ای از طیف های مختلف (از برازنده مفسر قرآن تا عالم سنی مخالف حکومت و کشیش مسیحی منتقد و سامی مظلوم که توهم خطرسازی در آینده ای مبهم از وی وجود داشت و نویسندگان کانون و مجید شریف مهاجر سیاسی بازگشته به میهن و ...)

و سپس به کشتن مردم در خیابانها در سال ۸۸ و ماجرای کهریزک کشید و اینک به احزاب مشارکت و مجاهدین انقلاب اسلامی رسیده؛ را بررسی کنیم آیا جای تردید باقی می گذارد که مسئولیت سیاسی و حقوقی و اخلاقی قدرتمندان راس حکومت را در خشونت ها در جایگاه متهم اصلی ندانیم؟ براین اساس است که حتی اگر برخی مخالفان هم در بعضی مناطق مسلح نبودند و افراط نمی کردند باز بنا به آن چه در مراکز کشور و شهرهای بزرگ گذشت؛ آیا نمی توان حدس زد که حاکمیتی که تحمل حضور یک مخالف را در سطح شهردار تهران و یا فرماندار فلان استان و یا حضور یکی، دو نفر از اعضای آن ها را در مجلس نداشت کم و بیش باز همین روند را در پیش می گرفت؟

دیگر نکته و سؤال بنیادی تر این که اگر «منطق» و «حقانیت» برخورد «عکس العمل»ی را بپذیریم و از مسئولیت اخلاقی و سیاسی و تاریخی افراد و نیروها؛ مستقل از شرایط پیرامونی، حرف نزنیم آیا بیشتر کفه «توجیه» اشتباه و خطاکاری های استراتژیک تندروهای مسلح و خشونت ورز مقابل حکومت را سنگین نکرده ایم؟ چرا که آن ها به سادگی و راحتی و البته به درستی می توانند عدم تحمل حکومت در باره فعالیت های سیاسی و مدنی شان را به صدها سند مستند کنند. این منطق حتی در مناطق قومی چون کردستان نیز خطرناک است و به نفی مسئولیت اخلاقی و سیاسی نیروها منجر می شود. در آن مناطق نیز نقش اول حکومت در عدم مدیریت مطالبات و تلاش برای دور کردن تندروها از مردم و نیز تن دادن به مطالبات به حق و عدم تحمل دیگری و غیر خودی در سطح رئیس اداره آب و فاضلاب! نیز بسیار قابل تامل است. البته بگذریم از اینکه خطای طیف مقابل هیچگاه مجوز این سطح از برخورد و سرکوب و فضا بمباران برخی مناطق را نمی دهد. حاکم شدن نگاه امنیتی به جای نگاه سیاسی و توسعه گرا صرفا با استناد به رفتار مخالفان قابل توجیه نیست. برخی بی اطلاعی ها، ندانم کاری ها، تنگ نظری ها و بدبینی ها و بعضی «منافع» در این میان شدیداً موثر بوده و هست. متأسفانه و سوگمندانه باید گفت حتی در دوران اصلاحات و استانداری فردی دلسوز و خوش نیت نیز تظاهرات مردم کرد در حمایت از اوجالان در برخوردی غیر قابل دفاع و هر گونه دلیل تراشی و توجیه، به خون کشیده شد. نگارنده نیز خود شهادت می دهد که در دادگاه های سیاسی سطح حکمی که به متهمان کرد داده می شد با هر اتهام انتسابی مشابه در مورد دیگر متهمان، یک درجه تندتر و شدیدتر از بقیه زندانیان بوده است.

اما بپردازم به آن چه محرک اولیه و اصلی در نگارش این مطلب بوده است: اعدام های ۶۷.

اوج روند حذف و خشونت های پس از انقلاب اعدام وسیع و سراسری زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ بوده است تا آن جا که به نظر می رسد این رخداد باید هم چون یک فاجعه ملی در اذهان و روان ایرانیان ماندگار شود و همچون برخوردی که در غرب با پدیده هولوکاست می شود مایه عبرت و درس آموزی نسل کنونی برای آینده باشد.

البته بارها براین نکته تاکید شده که اعدام های ۶۷ نباید دست مایه تصفیه حساب های سیاسی واقع شود (آن گونه که برخی از آن برای برخورد با اصلاح طلبان استفاده می کنند).

هم چنان که نباید با دست کاری تاریخ، این جنایت به داستان سرایی حکومت در باره عملیات فروغ جاویدان منتسب و توجیه شود. چون اولاً این داستان آشکارا دروغ است و فروغ جاویدان حداکثر توانست

ماشین سرکوب را روغن کاری و چاقوی قتل عام را تیزتر و احياناً وسیع تر کند؛ اما این تصمیمی بود که خیلی پیش تر گرفته شده بود و در ردیف تصمیم های کلانی چون پایان جنگ و حذف آیت الله منتظری از قائم مقامی رهبری و ... قرار داشت. نگارنده قبلاً در این باره بارها سخن گفته و حاضر به مباحثه برای اثبات مدعای خویش است. گذشته از این امر اما اگر اعدام مجاهدین با این توجیه غیر اخلاقی و غیر حقوقی دستکاری تاریخی شود، اعدام صدها فعال چپ چگونه قابل توضیح و توجیه است!؟

در رابطه با وجدان معذبی که می بایست در باره اعدام های ۶۷ صورت گیرد ضمن تاکید و اصرار بر نقش اصلی و پیشینی حکومت؛ اما همه فعالان سیاسی می توانند نقش و سهم خود را در ایجاد نقص و خلل در فرایند طبیعی و سیاسی و مسالمت آمیز روند مشارکت سیاسی پس از انقلاب و ایجاد یا تثبیت خشونت چه در شهرهای مرکزی و یا بزرگ کشور و چه در استانها و مناطق قومی با شجاعت و صراحت مورد واری و تبیین قرار دهند. تاکید بر نقش متهم اصلی از مسئولیت متهمان درجات بعدی چیزی کم نمی کند. گفتار سیاسی و مشی عملی و شیوه برخورد متهمان مراتب بعدی در وقایع سیاسی آن دوره نیز به دقت قابل بررسی است. در باره همین اعدامها ۶۷ برای نگارنده کمی عجیب است که برخی نیروهای چپ چنان تاریخ را دست کاری می کنند که ماجرا به جاودانه شده های در خاوران کاهش یافته و در واقع تحریف می شود. برخلاف نقد یکی از نقادان ملی- مذهبی ها در روزهای اخیر، نگارنده در همین سال جاری در یک میزگرد در باره اعدام های ۶۷ که از سوی یکی از نیروهای چپ برگزار شده بود شرکت داشت و در همان جا نیز با یکی از افراد شرکت کننده که برخورد تحریف شده سیاسی و فکری با این رخداد داشت چالش پیدا کرد. دوست مزبور مسئله اعدام ها را به مسئله مذهب پیوند داد و تلویحاً قربانیان را همه غیر مذهبی می پنداشت. نگارنده به این نحوه برخورد اعتراض کرد و تصریح نمود که فراموش نکنید بیش از ۹۰-۸۰ درصد اعدام شده ها مذهبی بوده اند و در جایی غیر از خاوران مدفون هستند. چرا باید تاریخ نزدیک ما به این صورت مورد تحریف و دست کاری قرار گیرد.

بدین ترتیب وظیفه اخلاقی و سیاسی و مهم تر از همه مسئولیت استراتژیک همه نیروهای دست اندرکار وقایع پس از انقلاب این است که وقایع را دوجانبه و چند جانبه ببینند و به نظر می رسد همان گونه که برخی منتقدان شرکت کننده در این مجادله اشاره کرده اند نباید مسائل سیاه و سفید دیده شود و «ما» ی پاک و پاکیزه و سفید در مقابل «آن ها» ی سیاه و تباہ کار قرار گیرد. این گونه سیاه و سفید کردن تاریخ همان قدر مضر بوده و نتایج تلخ به بار خواهد آورد که توجیه جنایت با دستکاری تاریخ و عکس العملی دانستن آن. هر دوی این برخوردها می تواند مجوز سیاسی و اخلاقی برای تداوم این نحوه خشونت ورزی ها و بعضاً جنایت ها فراهم سازد. سوگمندان باید گفت گاه ممکن است شکنجه شده ها جای شکنجه گر های قبلی را بگیرند. مگر بعد از انقلاب لاجوردی چنین نشد و چنین نکرد. او یکی از زندانیان مقاوم قبل از انقلاب بود. مگر تاریخ مسیحیت حکایت پردرد و رنجی بر این واقعیت تلخ نیست که چگونه شبان می تواند قصاب شود.

آیا ما فقط با لاجوردی مخالف ایم و یا می خواهیم از شکل گیری لاجوردی ها با هر عنوان و پوشش دیگری ولو در مخالفت با لاجوردی دهه شصت جلوگیری کنیم و فرزندان مان در جامعه ای بدون حضور لاجوردی و لاجوردی ها زندگی کنند؟

منبع: گویانیوز، 2 آذر 1392

"رژیم کشتار" یا "سلامی کردن" جزئی جداناپذیر همه انقلاب ها!

نگاهی به "متن" و "حاشیه"ی گفتگوی گنجی و نیکفر،

تهمورث کیانی

مقدمه

اگر چه محمد رضا نیکفر در سخنان خویش به صراحت گفت اصطلاح "رژیم کشتار" را به تسامح برای توصیف رژیم جمهوری اسلامی به کار برده است و قصدش پدید آوردن و افزودن واژه تازه ای به فرهنگ واژه های جامعه شناسی و علوم سیاسی نبوده، پاسخ شتابزده اکبر گنجی، اما، موجب گفتگو و جدل های فراوانی در میان برخی از فعالین سیاسی شد. این واکنش ها، اما، یک متن و یک حاشیه داشت. حاشیه ها با آلوده کردن فضای گفتگو بین فعالین سیاسی تنها به افزایش تفرقه، بی نتیجه ماندن گفتگوها، و صدور اعلامیه، کيفر خواست، و قضاوت درباره "نویسندگان و فعالین سیاسی" به جای نظر دادن درباره نوشته ها و نظرات آنها می انجامد. در حاشیه مناظره نیکفر و گنجی، علاوه بر کسانی که به موضوع اصلی اختلاف نیکفر و گنجی پرداخته و کوشیدند تا بر غنا و دامنه این مناظره از منظرهای مختلف بیافزایند، برخی نیز بر آن شدند تا با برجسته کردن گذشته سیاسی گنجی، به جای پاسخ گفتن به نظر او، به قتل شخصیت او دست زده و در واقع به جای پیغام، پیغام آور را بکشند. نگارنده در این مقاله به موضوع اصلی مورد نظر نیکفر و پاسخ گنجی بدان پرداخته، اما پیش از پرداختن به موضوع اصلی، نمی توان یکی از حاشیه های این مناظره را نادیده رها کرد.

مقاله آقای مسعود نقره کار از جمله حاشیه های شگفت آور این مناظره بود. شگفت آور بدان سبب که آقای نقره کار هر سال در سالگرد مرگ آقای هلیل رودی با پوشیدن لباس روشنفکر مدرن مدارا طلب باورمند به تعدد آراء و نظرات در تلاش بوده است تا بین خود با کسانی که بر اساس گمانه زنی، اختلاف نظر، یا دشمنی به آسانی حکم خیانت، ارتداد، جاسوسی، و "مامور بودن" درباره افراد صادر می کنند، مرز روشنی ترسیم کند. آقای نقره کار، اما، اکبر گنجی را مأموری میدانند که با نقشه ای بسیار پیچیده، به کارگردانی جمهوری اسلامی، توانسته اغلب نیروهای اپوزیسیون و برخی از روشنفکران برجسته جهانی را فریب داده، اعتماد بسیاری را جلب کرده، و جوایز معتبر جهانی را یکی بعد از دیگری درو کند. قصد رژیم، نیز، از این همه ترفند و نقشه کشی تنها بدست آوردن سخنگویی است تا در میان جامعه خارج از کشور بگوید جمهوری اسلامی رژیم کشتار نیست. گویی گنجی سالها در کمین نشسته، بر علیه جمهوری اسلامی مقاله نوشته، و به تکرار آنرا متهم به جنایت بر ضد بشر کرده است تا سرانجام کسی مانند محمد رضا نیکفر جمهوری اسلامی را متهم کند و او نقاب از چهره بزداید و به تکذیب نظر نیکفر برخیزد. تمام "اسناد"ی که آقای نقره کار در "دادگاه" خود طرح می کند یکی گذشته اکبر گنجی و خروج آزادانه او از کشور، و دیگری رد نظریه "رژیم کشتار" محمدرضا نیکفر است.

آقای نقره کار با تهوری، که تنها از عصبانیت، کینه، و نفرت کم نظیر برمیخیزد. همان کینه و تنفری که چشم و عقل و هوش از انقلابیون در قرن بیستم می ربود. از این هم فراتر رفته و کسانی را که گنجی

روشنفکران ناراضی مقیم ایران می داند، گروهی "اغلب روشنفکر نما" نامیده، همه آنهاپی را هم که "زیر پای اعلامیه های گنجی امضاء ریخته!" یا "زیر پای گنجی شانه داده!" شریک گنجی در "ماموریت" اش ترسیم کرده، و، سرانجام، کیفرخواستی بر علیه اسلام به طور کلی و مذهب شیعه به طور خاص صادر کرده و تکلیف همه را روشن کرده است. از همه شگفت تر آنکه حتی خروج آزادانه، نیز، جرمی بوده است که بر جرم های گنجی افزوده شده است. (۱) در پاسخ آقای نقره کار تنها می توان به یک پرسش قناعت کرد: برآستی اگر گنجی مقاله خود را با نام مستعار نوشته بود، تکلیف آقای نقره کار چه بود؟ او چگونه می توانست با دستاویز قرار دادن گذشته ی گنجی و بر نوشتن داستانی پر آب و تاب چنین برآشوبد، طامات بافد، یک تنه به محکمه برد، کیفر خواست بنویسد، و حکم صادر کند؟ برآستی اگر به آسانی می توان خروج قانونی برخی از منتقدین جمهوری اسلامی از کشور، و طرفداری آنها را از روش رفرمیستی و اصلاح طلبی، سندی بر ماموریت مخفی آنها برای جمهوری اسلامی برشمرد و چنین کسان را "اپوزیسیون نما"، "روشنفکر نما"، و "مشاطه گران رژیم سرکوب" نامید و به قتل شخصیت آنها پرداخت، چگونه می توان آنانی را که به همین سادگی و با همین روش به قتل آقای هلیل رودی دست یازیدند، متهم کرد؟ چرا یا باید مانند آقای نقره کار فکر کرد و همان روش را در برابر جمهوری اسلامی و مذهب در پیش گرفت یا حتماً کاسه ای زیر نیم کاسه است و وظیفه آقای نقره کار است که این طشت بر بام افکند و افشاء کند؟ آیا می توان با همان منطق دوران انقلابی گری تنها با تعویض مصادیق و کاربست کلمات قشنگ و آلود و گذاردن عناوین محترمانه "آقای" یا "خانم" جلوی نام افراد خود را روشنفکر مدرن معتقد به مدرنیته و دموکراسی خواهی، که لابد با لنینیسم-استالینیسم و انقلابی گری خشونت گرای آن دوران مرزبندی دارد، معرفی کرد؟ خواننده با خواندن نخستین سطرهای نوشته آقای نقره کار همان "کینه و خشم انقلابی" دوران گذشته را که مذهبیین انقلابی و لنینیست ها به یکسان در مواجهه و نام بردن از مخالفان خود بروز می دادند، میبیند و حس می کند. خشم و کینه ای که دارندگان آن خود را صاحب همه حق دانسته و "دشمن" را مطلقاً فاقد هر گونه حقی. منطق همان است تنها مصداق آن عوض شده است. اما آنچه در متن این گفتگو بود خوشتر است.

ماشین (رژیم) کشتار، سلامی کردن سیاست و دولت جزء ذاتی انقلابات کلاسیک!

محمد رضا نیکفر به نکته بالنسبه درستی اشاره می کند که کشتار و حذف دگراندیشان و دگرباشان از نخستین روزهای استقرار رژیم انقلابی جمهوری اسلامی رویه ای بوده است که همچنان به رغم فراز و نشیب ها، و افت و خیزها، استمرار داشته است. این رویه به خصوص در دهه نخستین انقلاب اسلامی- دوره غلبه مطلق گفتمان انقلابی- رویه مسلط بوده است. خطای نیکفر، اما، در این است که می کوشد "رژیم کشتار" را محصول ایئولوژی نظام انقلابی- که از قضا اسلامی بود- معرفی کند و تا حدی آن را منحصر به جمهوری اسلامی کند. در حالیکه خشونت و کشتار به سبب خصلت انقلابی رژیم نوپا و محصول مشروعیتی بود که نیروهای حاکم از رهگذر درهم شکستن و ویران کردن قهر آمیز رژیم سابق بدست آوردند. در انقلابات قهرآمیز کلاسیک، ایئولوژی رژیم انقلابی نوپا تنها میتواند تعیین کننده اشکال سرکوب باشد نه عمق، کیفیت، و گسترده گی آن. از این نظرگاه، انقلاب در ایران همان رویه ای را در پیش گرفت که انقلاب های پیش از آن بی کم و کاست در پیش گرفتند. از قضا ایئولوژی و ساختار ویژه این رژیم انقلابی نوپا، از جمله به سبب غیر متمرکز بودن ساختار روحانیت شیعه و چندگانگی مراجع قدرت و

تقلید، موجب کشتارهایی بیشتر واکنشی گشت تا کشتارهایی بسیار سازماندهی شده مانند کشتارهای، مثلاً، کامبوج یا رژیم استالین. این همان نکته ای است که توجه بدان موجب گمراهی گنجی و نتیجه نادرست او شده است. در همه انقلابها "ماشین کشتار" جزئی جدایی ناپذیر از نظام نوپاست، که در آغاز برخی از مومن ترین و راسخ ترین انقلابیون راننده و گرداننده آنند. با اینهمه، بی شک اقدامات گروههای مخالف - ضد انقلاب - در میزان شدت و سرعت این ماشین موثر است. در انقلاب بولشویکی روسیه پس از آنکه سوسیالیست های انقلابی یکی از اعضای بلندپایه حزب بولشویک را به قتل رساندند، سووردولف، از رهبران درجه اول حزب و جانشین محتمل لنین، به طور رسمی اعلام کرد که دولت، اقدامات تروریستی مخالفان را با "ترور سرخ" پاسخ خواهد گفت. به زودی بسیاری تیرباران شدند و کشتاری به مراتب وسیع تر از آنچه پیش بینی می شد، رخ داد و ماشین کشتار پس از به زانو درآوردن مخالفان به سراغ تسویه های درون حزبی رفت و سووردولف خود نیز قربانی آن شد. در همه دوران اتحاد شوروی تا پیش از غلبه گرایش همزیستی خروشچف و نرم شدن کشورهای غربی و کاستن از محاصره ی شوروی، سیاست کشتار و حذف در خشن ترین شکل آن ادامه داشته تا آنکه وضعیت سیاسی بعدی از حرکت ماشین کشتار کاست و به آن اشکال نرمتری داد.

انقلابات اگر چه با خیزش اجتماعی بخش بزرگی از جامعه و شرکت آنها آغاز و به "ثمر" رسیده و موجب گسترش اولیه پایگاه اجتماعی رژیمهای انقلابی نوپا شدند، اما ضرورتاً به پایداری مشارکت سیاسی مردم پس از پایان نبرد قدرت منجر نشدند. آنها همه موجب به قدرت رسیدن بخش کوچکی از نخبگان سیاسی شده که در غیبت جامعه مدنی قوی و سنت "حاکمیت قانون" به زودی به تسویه مخالفان و منتقدان و محدود کردن مشارکت سیاسی مردم پرداختند. بیش از یک قرن پیش، توکویل با بررسی انقلاب کبیر فرانسه به درستی به طبیعت متناقض انقلاب اشاره کرد. ماکس وبر پس از او همین پیشگویی درست را درباره انقلاب امید برانگیز بولشویک کرد. و سرانجام شکست پیاپی انقلابات و کشتارهای پس از هر انقلاب، موجب شد تا اغلب دانشمندان علوم سیاسی بگویند حذف و قتل مخالفان، محدود کردن هر چه بیشتر حلقه دارندگان قدرت، و مطلق العنانی حاصل غیر قابل اجتناب همه انقلابات و براندازیهای قهرآمیز است. قهر و کاربرد زور بدست اقلیتی، که کادرها و رهبران انقلاب و مومن ترین پیروانشان اند، با مشروعیتی که از غلبه گفتمان انقلابی بدست می آرد استمرار و بقاء خویش - انقلاب - را در پیوستگی و استمرار ماشین سرکوب "ضد انقلاب" - رژیم کشتار - می یابد.

انقلاب قهرآمیز کلاسیک ذاتاً به توتالیزاسیون گرایش دارد که همه حوزه های اجتماعی، فرهنگی، و سیاسی را در بر میگیرد. ماتئاس راکوسی، استالینیست مشهور و رهبر کمونیست های مجارستان در اواخر دهه چهل میلادی، با اختراع واژه سیاست "سالامی کردن" آن را چنین توصیف کرد: "ما نخست دست راستیها را حذف می کنیم، سپس سنتریست ها، پس از آن چپ های غیر کمونیست، و سرانجام هر گروه و فردی را که با پیوستن ما به اتحاد شوروی مخالف باشد. چنان گام به گام و خرده خرده گروهها را حذف می کنیم که گویی برش های نازک سالامی (کالباس) را از یک بسته بزرگ گوشت جدا می سازیم". در تمام کشورهای اروپای شرقی پس از شکست نازیها، حکومت های ائتلافی تشکیل شد که در هیچکدام کمونیست ها در انتخابات اولیه دارای اکثریت نبودند. آنها، اما، به عنوان گروهی اقلیت در ائتلاف حاکم شرکت کردند و نخست با همراه کردن بخشی از چپ های دیگر، و پشتیبانی ارتش سرخ، رهیافت انقلاب و تشکیل دولت

انقلابی را از رهگذر تسویه عناصر "سازشکار" میانه رو و راست انتخاب کردند. غلبه ی این گرایش مستلزم ماشین کشتاری است که بدون تبیعض به درو کردن همه مخالفان بپردازد. خواه آن مخالف رفیق برجسته دیروزی باشد، دختر استالین باشد، معاون مائو باشد، بانوی یهودی دارای سالن آرایشگاه در شیراز، یا پسر آقای گیلانی، قاضی برجسته ی نظام انقلابی نوپا باشد. این ماشین کشتار کارکردی متفاوت از یک دیکتاتوری مدرن معمولی دارد. و نکته مهم مورد نظر نیکفر همین می تواند باشد. این رژیم (ماشین) کشتار با مدد گرفتن از گفتمان انقلابی نخست از قربانیان مشروعیت زدایی کرده و با قتل شخصیت و "دی مونايز" کردن مخالفان و منتقدان میکوشد پیش از آنکه به طور فیزیکی آنها را از بین برد، آنها را در هم شکند.

"رژیم کشتار" و نقش اپوزیسیون!

خطای گنجی در این است که می کوشد با سنجیدن و ارزیابی عملکرد و استراتژی اپوزیسیون در یک دوره خاص به سنجش ماهیت، عمق، و ابعاد دموکراسی در یک نظام سیاسی دست زند. برخلاف نظر گنجی، نوع و نحوه واکنش و مواجهه رژیم سیاسی حاکم با گروههای سیاسی مخالف- خواه گروههای مسلح و تروریست و خواه گروههای سیاسی- ماهیت هر رژیمی را نمایان ساخته و موجب تمایز دیکتاتوری از دموکراسی می گردد. اگر قرار باشد مخالفی نباشد همه نظام های سیاسی - از یک منظر- میتوانند دموکراتیک باشند. مثلاً، مواجهه دولت های آلمان و ایتالیا با گروههای تروریستی مانند "ارتش سرخ" و "بایدر ماینهوف" متفاوت از مواجهه رژیم محمد رضا شاه با چریکهای فدایی خلق بودند. یکی ماهیت و ساختاری قانونگرا و دموکراتیک را به نمایش می گذاشت و دیگری، در مواجهه با گروهی مسلح و مشابه، ساختار و ماهیت غیر دموکراتیک را. دولت ها، در عصر مدرن، برخلاف گروههای اپوزیسیون نه تنها به طور مفروض منتخبان مردمند که مأمور بهینه کردن شرایط زندگی ملت هستند، بلکه دارای قانون مدون بوده و در عرصه بین المللی نیز از امضاء کنندگان معاهده های بین المللی هستند که آنها را ملزم به مراعات قوانین خاصی در رفتار با اپوزیسیون می سازد. دولتهای انقلابی، البته، به موازین مدرنیته و دموکراسی لیبرال هیچگاه پایبند نبوده و از ایئولوژی انقلابی خاصی پیروی می کنند.

سرانجام، گنجی با شتابزدگی حتی استانداردهایی را که خود بدان پایبند بوده به کناری نهاده و دوگانگی در پیش می گیرد. او در نقد دولت ایالات متحده و در بررسی سیاست های دولت اسرائیل، به شدت استفاده این دولت ها را از کاربرد هواپیماهای بدون سرنشین (دورون) برای کشتار مخالفان محکوم می کند و به درستی بر بیهودگی آن روشها، که موجب قتل شمار زیادی افراد بی گناه می شوند، تأکید می کند. به دیگر سخن، گنجی در بررسی شیوه های پاسخگویی آمریکائیان و اسرائیلیان به ترورها و خشونت گروههای مخالف هیچ نقشی برای استراتژی و عملکرد آن گروهها و تأثیر محتمل آن بر شیوه های دولت های مورد انتقادش قائل نمی شود. او، اما، در بررسی برهه ای از تاریخ جمهوری اسلامی می کوشد کاربرد بی تناسب زور و کشتار مخالفان را بر اساس عملکرد گروههای اپوزیسیون توضیح دهد و از بررسی علت اصلی چنین پاسخ سرکوبگرانه و بی رحمی فوق العاده خودداری می کند.

جمهوری اسلامی، انقلاب و "رژیم کشتار"!

جمهوری اسلامی خود محصول آخرین انقلاب کلاسیک، و یکی از مردمی ترین آنها بود. رژیم نوپای انقلابی، اگر چه اینبار نام تازه ی "جمهوری اسلامی ایران" را به رشته ی دراز نامهای رژیم های محصول انقلابات قرن بیستم- جمهوری دموکراتیک خلق، جمهوری دموکراتیک، جمهوری خلق، جمهوری دموکراتیک انقلابی، جمهوری دموکراتیک ملی - اضافه کرد، اما به همان سنت انقلابات پایبند ماند و نخستین ساعات استقرار خود را با اعدام های انقلابی (بی محاکمه و فوری) در بالای پشت بام مدرسه ای در قلب پایتخت جشن گرفت. از این منظر این ماهیت انقلابی نظام تازه تأسیس بود که موجب آن رویه گشت نه اسلام. ایدئولوژی تنها شکل و پوسته را تعیین کرده و در حدِ طعم و چاشنی ماشین کشتار باقی ماند. از دیگر سو، انقلابات معمولاً خیزش توده های مردم اند که از سوی نخبگان سیاسی رهبری می شوند و اغلب یک یا دو گروه دارای هژمونی اند. این گروهها که نخست در مقابله با سایر گروهها به نظر همگون و هژمونیک می آیند خود، اما، دارای بافتی ناهمگون و گاه حتی متضاد و متناقض اند. این تضاد و ناهمگونی در نخستین فرصت موجب کشمکش شدید در درون گروه شده و چون همه اعضا مشروعیت خود را از رهگذر کاربست قهر میدانند دوباره با توسل به همین شیوه در صدد بر میآیند تا با "اسلامی کردن" گروه یا گروههای شریکی را که اکنون رقیب شده اند حذف کنند.

بر این اساس، و بر اساس چنین درکی از انقلاب، ماشین کشتار انقلاب اسلامی مانند هر انقلاب دیگری در دهه نخست به قلع و قمع و چرخ کردن مخالفان - ضد انقلاب- پرداخت. در این دوره گروههای معارض خرد و درشتی نظیر مجاهدین و فدائیان و سایر گروههای چپ، کردها، ترکمن ها، سلطنت طلبان، بهائیان، یهودیان گوشت این ماشین را فراهم کردند. در دوره دوم، اما، جمهوری اسلامی مانند هر انقلاب دیگری به مرحله ای وارد می شود، که فقدان دشمن خارجی - ضد انقلاب-، از یک سو، و تجربه یک دهه حکمرانی، از دیگر سو، هم موجب شکاف در میان گروههایی، که تا دیروز به نظر همگون و یکسان می نمودند اما در واقع ناهمگون و گاه حتی متناقض و متضاد بودند، می گردد و هم موجبات دگردیسی ها و تجدید نظر طلبی ها را فراهم میکند. ماشین کشتار اینبار بر ضد "خودی" ها به کار گرفته می شود. در این مرحله اگر چه انقلاب از تک و تا افتاده اما یک گروه بر آن می شود تا با به کار گیری همان گفتمان انقلابی به حذف جناح دیگر، که راه رفرم و قانونمداری در پیش گرفته اند، دست یازد. در چنین مرحله ای یک گروه با پیشدستی و با به کارگیری ماشین کشتاری که همچنان مهیا است به قتل عام زندانیان دست می زند تا از یک سو خود را از شر بقایای "ضد انقلاب" برهاند و هم تکلیف خویش با جناح رفرمیست تازه ای، که می کوشد از رویه انقلابی دوری جوید، معلوم سازد.

این نکته ی تقریباً درست که اغلب گروههای اپوزیسیون خود دارای بافت فکری انقلابی نظیر رهبران جمهوری اسلامی بودند و هیچ میانه با دموکراسی و مراعات کردن حقوق اقلیت نداشتند، تفاوت چندانی ایجاد نمی کند و موجب تیرئه نظام حاکم یا کاستن از جرم آن نمی شود. برخلاف نظر آقایان نیکفر و گنجی، ماشین کشتار در ایران تنها در صورتی می توانست پیش از پیدایش و روشن شدن از حرکت باز ایستد که در هنگامه انقلاب، جنبش توده ای انقلابی و رهبرانش سخن لیبرال ها و ملی گرایان و انگشت شماری از روشنفکران - یعنی مغضوبان و دوزخیان دوران پر شر و شور انقلاب- گوش کرده و به تفاهمی با دولت شاپور بختیار دست می یافتند. چنین تفاهمی، محتملاً، در یک دوره آرام انتقالی موجبات انتخابات آزاد را فراهم کرده و بدون در هم شکستن تمام بنیادهای پیشین و بدون کسب مشروعیت از راه

قهر (لوله تفنگ) انتقال به دوران حاکمیت قانون و دموکراسی را فراهم می کرد و ماشین کشتاری پدید نمی آمد.

به نظر می رسد شکافی که هم اکنون در میان دو گروه از فعالین سیاسی ایرانی وجود دارد بازتاباننده همان دوراهی است که سی و پنج سال پیش بخشی از این فعالین - از نسل پیشتر - بر آن قرار گرفته بودند؛ گذار آرام از رهگذر رفرم و اصلاح طلبی یا تلاش بی فرجام برای انتقام جویی، دی مونایز کردن، و کاربست قهر برای کسب مشروعیت. گفتگوی محمدرضا نیکفر و اکبر گنجی مصداق این شکاف می تواند بود. سیاتل (ایالات متحده)

منبع: گویانیوز، 11 آذر 1392

پانوشته ها:

۱) ساده لوحی و کوتاه بینی سیاسی است اگر کسی خیال کند رژیم های سرکوبگر در همه حالت و در هر دوره ای با خارج شدن منتقدین از کشور مخالف اند. اغلب دیکتاتوری ها تمایل دارند که نیروهای منتقد موثر از کشور خارج شوند. به خصوص هنگامیکه برخی از آنها چنان برجسته شده اند که خاموش کردنشان به آسانی میسر نیست، خروج آنها موجب حذف نسبی سیاسی- اجتماعی آنها و تضعیف جامعه مدنی از رهگذر گسسته شدن ارتباط ارگانیک آنها با جنبش دموکراتیک بومی و، از دیگر سو، رادیکالیزه شدن آنها خواهد شد. هر چه این نیروها رادیکال تر شوند بیشتر به نیروهای پلورایزه کننده تبدیل شده و از اثر مثبت و متحد کننده آنها کاسته خواهد شد. برای همین محمد رضا شاه می گفت هر کس عضو حزب رستاخیز نشده، می تواند از کشور خارج شود و رژیم کوبا هم سال پیش اعلام کرد به شرطی ناراضیان را آزاد می کند که حاضر شوند به اروپا روند. خانم آن سانگ سو چی، رهبر پر آوازه اپوزیسیون برمه، به رغم تمایل شدید نظامیان برای تبعید او به خارج ترجیح داد تا در حبس خانگی بماند. مقایسه تأثیر کنونی کسانی چون خانم شیرین عبادی و بسیاری دیگر از فعالین، از جمله خود اکبر گنجی، بر جنبش اجتماعی- مدنی داخل کشور با نقش پیشین آنها در کشور سنجه خوبی در این باره است. احمد زیدآبادی با آگاهی از همین فرآیند بود که یکبار گفت او حتی پاسپورت هم ندارد و قصد خارج شدن از کشور هم ندارد.

اکبر گنجی و قتل عام زندانیان در ۱۳۶۷

داریوش وثوقی

مقاله اخیر اکبر گنجی در پاسخ به مقاله محمد رضا نیکفر در محافل داخل و خارج ایران با عکس العمل‌های متفاوتی روبرو شده است. با توجه به تحولات مثبت اخیر در سیاست ایران در صحنه بین‌المللی و اینکه گنجی و یاران همفکرش همواره از این تلاشها پشتیبانی کرده‌اند، عکس العمل‌های مخالف از جناح جنگ طلب اپوزیسیون کاملاً قابل پیش‌بینی بود. نویسنده با توجه بموقعیت حساس کنونی در ایران این نوع برخوردها را بصلاًح آینده‌آپوزیسیون نمی‌بیند و تا مدتها با خود مبارزه می‌کرد که جوابگوی این اراجیف نباشد. ولی حجم مقالات نوشته شده توسط اشخاص گوناگون، از چپ‌های افراطی گرفته تا چپ‌های بریده و همچنین خادمین نیروهای نئوکان و طرفدار اسرائیل و جنگ طلبان وطنی در این مورد بقدری است که نویسنده را وادار بجوابگوی کرد. مشخص است که دفاع از اکبر گنجی بمنزله دفاع از کلیه مواضع ایشان نیست، ولی با توجه بشرایطی که امروز در جامعه ایران حکمفرماست، این گونه حملات ناجوانمردانه بمنزله فعالیت‌های مشترک جریان موازی در داخل با این جریانات در خارج کشور است.

نگاهی به فضای رسانه‌ای ایران نشان می‌دهد که روزی نیست که رسانه‌های متعلق به جناح افراطی داخل کشور به گنجی حمله نکنند. بنابراین من این حملات را در راستای حملات نیروهای های داخل ایران میدانم. گویی این هیاهوی تبلیغاتی از یک جا رهبری میشود. کیهان شریعت مداری بارها اکبر گنجی را بعنوان "ضد انقلاب" فراری متهم کرده است. شرم آور است که این جماعت خارج نیز با همان عناوینی که کیهان درست کرده او را مورد حمله قرار داده‌اند. این جماعت خارج شبیه همین بر خورد را با اعلامیه ۵۱ نفر زندانیان سیاسی هم نمودند. با توجه بفعالیت های تیم سیاست خارجی ایران، امکان برداشت تحریمها و روابط سیاسی با دول غرب از هر زمان دیگر محتمل تر است. لذا "ماموریت" این آقایان در ارتباط با تشویق دول خارجی به "دخالت بشر دوستانه" در ایران به پایان رسیده، و یا به تعبیری به بن‌بست رسیده است. در این حال، بعوض نگرش دوباره به مواضع خود، آقایان حملات خود به وطن دوستانی مثل گنجی را افزایش داده‌اند.

از نظر من عصاره مقاله نیکفر و نقد گنجی بر آن این چنین است:

نیکفر نوشت. گنجی نقد کرد. نیکفر جمهوری اسلامی را رژیم کشتار کرد. گنجی آنرا نقد کرد و از نیکفر خواست که "رژیم کشتار" را به طریق دقیق علمی تعریف کند. نیکفر تاریخ ۳۴ سال گذشته را سیاه مطلق و سفید مطلق کرد و مخالفان در تاریخ او گاندی شدند. گنجی گزارش سازمان مجاهدین خلق را گوش زد کرد که بر طبق ادعای خود حداقل ۷۱ هزار تن را طی هفت سال از خرداد ۱۳۶۰ تا مرداد ۱۳۶۷ کشته‌اند. نیکفر در مورد مجاهدین سکوت کرد و در عوض به گنجی عنوان رانت خوار رژیم داد و ادعا کرد که گنجی گفته است که کشتن های رژیم واکنش به خشونت های مخالفان بود.

بعد چند تن دیگر از هم‌زمان سابق نیکفر به میدان "جنگ" آمدند و از نظر من دروغ گفتند، تهمت زدند و فحاشی کردند. در نتیجه برگشتیم به فرهنگ سیاسی پیش و پس از انقلاب. به نظر می‌رسد برای فحاشی‌ها زندگی در غرب نتیجه‌ای نداشته است؛ این‌ها در دیوار آهنین استالین‌یسم مانده‌اند.

گنجی و اعدام زندانیان در ۱۳۶۷

همه می‌دانیم که گنجی تعداد عظیمی مقاله منتشر کرده است، در نتیجه من فقط نوشته‌های سالهای ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹ او را مرور می‌کنم. فقط به دو کتاب گنجی (*تک افتادگی و تنهایی*، و *بود و نمود خمینی*) او نگاه کنیم تا ببینیم درباره ۱۳۶۷ چه گفته است و درباره دهه شصت چه گفته است. واقعیت‌ها اینهاست:

۴ مرداد ۱۳۸۸، مقاله "خامنه‌ای و احمدی نژاد: جنایت علیه بشریت":

"نظام سلطانی ایران طی سه دهه‌ی گذشته جنایات سازمان یافته‌ی بسیاری صورت داده است: قتل عام چندین هزار زندانی سیاسی در تابستان 1367، ترور دهها دگراندیش در داخل و خارج از ایران، حمله به کوی دانشگاه تهران در سال 1378، به گلوله بستن مردم معترض به تلقب انتخاباتی و کشتن دهها تن از آنها، برخی از مصادیق مدعی ماست... رژیم سلطانی حاکم بر ایران، به طور سازمان یافته حقوق اساسی مردم ایران را نقض کرده و رفتارهایش با مردم، مصداق "جنایت علیه بشریت" است... در خصوص قتل عام چند هزار زندانی سیاسی در تابستان 1367، دستخط‌نامه‌های آیت الله خمینی وجود دارد."

۷ مرداد ۱۳۸۸ مقاله "راه قانونی برخورد با سرکوبگران حاکم بر ایران":

"جنایات گسترده‌ی زمامداران جمهوری اسلامی، مستند به گزارش‌های بازرسان سازمان ملل متحد (موریس کوپیتورن، نماینده ویژه‌ی شکنجه، نماینده ویژه‌ی بازداشت‌های غیر قانونی و...)، قطعنامه‌های مجمع عمومی سازمان ملل، گزارش‌های مستند کلیه‌ی نهادهای حقوق بشری بین‌المللی، حکم آیت الله خمینی در خصوص قتل عام چند هزار زندانی در تابستان 1367 و نامه‌هایی است که در این خصوص بین آیت الله منتظری و قوه‌ی قضائیه و آیت الله خمینی رد بدل شده است. قتل‌های زنجیره‌ای وزارت اطلاعات در خارج و داخل کشور، در نهایت وزارت اطلاعات را مجبور ساخت تا مسئولیت آن را رسماً بپذیرد. قتل زهرا کاظمی در زندان اوین جنایتی بود که از سوی مسئولان نظام جمهوری اسلامی پذیرفته گردید. جنایات پس از انتخابات اخیر ایران هم مستند به صدها فیلم و گزارش و دهها شهید است. صدها تن از بازداشت‌شدگان حوادث اخیر، اینک در سلولهای انفرادی سپاه، وزارت اطلاعات، نیروی انتظامی، بسیج، سازمان زندانها و بسیج در بدترین شرایط محبوس‌اند. طی هفته‌های گذشته چند تن از بازداشت‌شدگان زیر شکنجه به شهادت رسیده‌اند. بازداشتگاه کهریزک، چنان وحشتناک بود که علی خامنه‌ای مجبور شد حکم تعطیلی آن را صادر کند. داستان غمناک نقض برنامه ریزی شده و گسترده‌ی حقوق اساسی انسان‌ها در نظام سلطانی ایران، مستند به شواهد و قرائن بسیار است."

۱۲ آبان ۱۳۸۸ در مقاله "30 سال جنگ قدرت در ایران":

"با پایان جنگ ایران و عراق، نگهداری چند هزار مخالف را در زندان ها ناممکن بود. حمله ی سازمان مجاهدین خلق به ایران (عملیات فروغ جاویدان) با این تصور که شهر به شهر زندانیان سیاسی به آنها خواهند پیوست (این نکته را مسعود رجوی قبل از شروع عملیات طی یک سخنرانی مهیج به نیروهایی که آماده ی حمله به ایران بودند، وعده داد)، با شکست روبرو شد. برخی از سران رژیم همین نکات را با آقای خمینی در میان گذاردند و او فرمان داد که زندانیان سیاسی سر موضع را اعدام کنند. این حکم مبتنی بر "خشم و کینه ی انقلابی" و "قاطعیت"، از "اسلام انقلابی" آیت الله خمینی بیرون آمده بود، یعنی همان اسلامی که مومنانش را مجاز می دارد برای حفظ قدرت، همه ی احکام اولیه ی اسلام را تعطیل کنند. چند هزار زندانی در تابستان 1367 اعدام گردیدند. البته برخی از مخالفان جمهوری اسلامی بر این باورند که برخی از محافل رژیم از مدتها پیش قصد کشتار زندانیان را داشته اند... آیت الله منتظری بدون در نظر گرفتن مقتضیات قدرت، در مقابل ظلم و بیداد می ایستاد و از حقوق همه دفاع می کرد. اعدام زندانیان دارای حکم قطعی به هیچ وجه برای آیت الله منتظری قابل قبول نبود. وقتی آیت الله منتظری اعتراض شدید خود به این جنایت را به آیت الله خمینی اعلام کرد، شکاف آنها به نقطه ی اوج خود رسید. برخی از افرادی که از ماجرا مطلع بودند، به آقای منتظری از سر دل سوزی می گفتند چند ماه سکوت کنید، پس از رحلت امام، در مقام رهبری به گونه ای که خود درست می دانید عمل کنید. اما آیت الله منتظری همه ی این نصایح را ناشنیده گرفت، برای اینکه نمی توانست برای مقام رهبری در مقابل قتل عام چند هزار زندانی سکوت کند".

۲۹ دی ۱۳۸۸ در مقاله "[خدا مرده است، زنده باد دولت](#)" (بود و نمود خمینی، صفحه ۴۲۳) نوشت:

"زندانیان سیاسی که در دادگاه های ناعادلانه، غیر علنی، فاقد وکیل و هیأت منصفه جمهوری اسلامی به حبس های چند ساله محکوم شده بودند، مطابق حکم خدای جدید، با خشم و کینه انقلابی، و قاطعیت تمام، قتل عام می شوند. آیت الله منتظری هیچ توجیه اخلاقی و فقهی برای این حکم نمی یافت. به همین خاطر در برابر این حکم ایستاد. اما این حکم بر مبنای جدیدی تشریح شده بود. سلطان، خدای جدید است که شارع احکام و مجازات هاست. اوست که واضع اخلاق و فرامین است".

۲ اسفند ۱۳۸۸ در مقاله "[شکست و پایان جنبش سبز](#)" (در صفحه ۱۳۱ کتاب تنهایی و تک افتادگی) می گوید:

"آیت الله منتظری در مقابل آیت الله خمینی ایستاد، نه فردی دیگر. در این رویارویی، آیت الله خمینی ناقض حقوق اساسی مخالفان بود (بدترین شکنجه ها در دهه 60 و فرمان قتل عام چند هزار زندانی سیاسی در تابستان 67) و آیت الله منتظری مدافع حقوق بشر".

۱۳ خرداد ۱۳۸۹ در مقاله "[جنبش سبز و آیت الله خمینی](#)" (تک افتادگی و تنهایی، صفحه ۱۳۹) می گوید:

"آیت الله خمینی که حفظ نظام را مهم تر از کلیه احکام شرعی به شمار می آورد و آن را تئوریزه کرد، برای حفظ نظام هر عملی را مجاز می دانست. او بود که فتوا داد برای حفظ نظام دروغگویی واجب

شرعی است. مگر در تابستان 1367 چند هزار زندانی سیاسی به حکم او قتل عام نشدند؟ سرسپردگی به آیت الله خامنه ای با سرسپردگی به آیت الله خمینی تفاوتی ندارد، هر دو مصداقی از نظام سلطانی را به نمایش گذارده و می گذارند".

۲۷ خرداد ۱۳۸۹ در مقاله "[آیت الله خمینی؛ بی گناه یا...](#)" (صفحه ۱۵۰ کتاب بود و نمود خمینی) می گوید:

"بدترین دوران زندان های جمهوری اسلامی، زندان های دهه اول انقلاب است که بدترین نوع شکنجه ها در آن اعمال می شد. قتل عام تابستان ۱۳۶۷ که با حکم آیت الله خمینی صورت گرفت، مطابق معیارهای دیوان بین المللی کیفری، "جنایت علیه بشریت" به شمار می رود... فقط اعدام چند هزار زندانی جنایت علیه بشریت به شمار نمی رود، رفتارهایی که در دهه شصت در زندان ها با مخالفان شد، مصداق دیگری از جرم جنایت علیه بشریت بود و هست".

تیرماه ۱۳۸۹ در مقاله "[حلال کردن حرام ها، حرام کردن حلال ها](#)" (بود و نمود خمینی، صفحه ۴۹۶) می گوید:

"جنایت تابستان 1367 آن قدر نفرت انگیز بود که پس از گذشت 22 سال هنوز رژیم رسماً به وقوع آن اعتراف نکرده است".

۲۰ شهریور ۱۳۸۹ در مقاله "[ضرورت گفت و گو پیرامون گذشته](#)" (کتاب تنهایی و تک افتادگی، صفحات ۱۵۹ و ۱۶۰) می گوید:

"سال 1360، نقطه ی عطفی در تاریخ خشونت ورزی بود. اعلام جنگ مسلحانه ی سازمان مجاهدین خلق در این سال، در طی یکسال بعد، حدود 2000 تن تلفات برای زمامداران رژیم جدید و طرفدارانشان به ارمغان آورد. از سوی دیگر، رژیم سرکوب وسیع را آغاز کرد و روزانه نام دهها تن اعدام شده اعلام می گردید. شکنجه ی زندانیان سیاسی در این دوران به طور سیستماتیک انجام می گرفت. چند سال بعد، حزب توده و سازمان فدائیان اکثریت هم پاکسازی شدند تا فضای سیاسی کاملاً یکدست شود. به دنبال پذیرش قطعنامه ی 598 شورای امنیت سازمان ملل و پایان جنگ ایران و عراق، حمله ی ارتش آزادیبخش سازمان مجاهدین خلق به ایران آغاز شد. این عمل بهترین بهانه را به دست داد تا چند هزار زندانی سیاسی در تابستان 1367 قتل عام شوند. البته چند صد مارکسیست هم در آن قتل عام تاریخی اعدام گردیدند که حتی سازمان هایشان هم هیچ ارتباطی با عملیات فروغ جاودان سازمان مجاهدین خلق نداشتند".

۹ آذر ۱۳۸۹ در مقاله "[استراتژی سیاسی اصلاح طلبی خمینی محور](#)" (تک افتادگی و تنهایی، صفحات ۳۳۰ و ۳۳۱) می گوید:

"زندان های سلطان علی خامنه ای قطعاً بهتر از زندان های آیت الله خمینی است. سلطان علی هم شکنجه گر ماهری است، اما این کجا و شکنجه ها و قتل عام های آیت الله خمینی کجا".

۸ بهمن ۱۳۸۹ در مقاله "سلطانیسم، میراث آیت الله خمینی" (بود و نمود خمینی، صفحات ۵۳۲ و ۵۳۳) نوشت:

"آیت الله خمینی در تابستان 1367 حکم قتل عام زندانیان سیاسی محکوم به حبس را صادر کرد... آیت الله منتظری که شاهد بسط قدرت فردی و شخصی شدن بیش از حد رژیم بود، آیت الله خمینی را به نقض سنت متهم می کرد و وی را به رعایت سنت فرا می خواند... آیت الله منتظری معصومانه آیت الله خمینی و مجریان احکام شخصی (خودسرانه/مطابق میل) او را به رعایت سنت دعوت می کرد، اما آیت الله خمینی مدتها بود که از این مرحله عبور کرده بود."

۱۹ اسفند ۱۳۸۹ در مقاله "[پروژه حذف هاشمی از ریاست مجلس خبرگان](#)":

"سازمان مجاهدین خلق پس از فاز نظامی سی خرداد ۱۳۶۰ در هفت تیر دفتر حزب جمهوری، هشت شهریور نخست وزیری و ۱۴ شهریور دادستانی کل کشور را منفجر کرد. فقط در شهریور ۶۰ در تهران ۶۰۰ تن ترور می شوند. به دنبال آن، سید حسین موسوی، دادستان کل کشور، و آیت الله مهدوی کنی نخست وزیر شد. رژیم هم به طور گسترده روزانه یک صد تن را اعدام می کرد. پس از این حوادث، جلسه شورای امنیت کشور با شرکت مهدوی کنی، سید حسین موسوی، محسن رضایی، بهزاد نبوی و آیت الله موسوی اردبیلی تشکیل می شود. مهدوی کنی خطاب به جمع می گوید:

"حالا ما دیگر مشکل می توانیم با اینها (مجاهدین) برخورد کنیم". ایشان پیشنهاد کرد که "به واسطه آقای طاهر احمدزاده با آقای رجوی صحبت بشود، بلکه راضی بشوند تا مذاکره و گفت و گو کنیم، حتی اینها در بعضی پست ها قرار داده بشوند تا این غائله ختم بشود".

آقای اردبیلی گفت: "آقای مهدوی من تا شش ماه پیش با این حرف شما موافق بودم که ما اینها را بیاوریم، صحبت کنیم، دعوت کنیم و حتی پست هم بدهیم، ولی حالا با این همه کشتارها و ترورها که انجام داده اند نمی شود این کار را کرد - آن زمان سه چهار روز از شهادت آیت الله مدنی در تبریز می گذشت - اگر اینها را سر کار بیاوریم به مردم چه بگوییم؟" من هم گفتم: "با این وضع نمی توانیم این مجوز را بدهیم".

شورای امنیت کشور پیشنهاد نخست وزیر را رد می کند، اما مهدوی کنی ناامید نمی شود و طرح خود را در جلسه سران نظام مجدداً در تاریخ چهارم مهرماه ۱۳۶۰ مطرح می سازد. هاشمی رفسنجانی در خاطرات خود نوشته است:

"در منزل آقای موسوی اردبیلی با حضور آقایان مهدوی کنی، خامنه ای و احمد آقا بودیم. آقای مهدوی کنی پیشنهاد داشت به کلی اعدامها قطع شود و با محاربان ملایمت کنیم که تصویب نشد".

روحیه مهدوی کنی را در این زمان با روحیه موسوی اردبیلی، هاشمی رفسنجانی، احمد خمینی، علی خامنه ای، محسن رضایی، بهزاد نبوی، سید حسین موسوی، و دیگران مقایسه کنید. سپس موسوی تبریزی کار را به آیت الله خمینی می کشاند و او به همه مسئولان نظام دستور می دهد که در این ماجرا تابع نظر دادستان جدید کل کشور باشند".

خشونت حکومت و اکنش به کنش خشونت آمیز مخالفان

نیکفر چنین ادعا کرده است:

"اکبر گنجی در بیان هویت مخالفان فقط سیاه‌نمایی کرده است، و در برابر تا توانسته به رژیم امتیاز داده و آن را موجودی تلقی کرده که در تنگنا قرار داشته و بدون اراده و آگاهی و فقط به صورت واکنشی به میزانی محدود خشونت ورزیده است... اکبر گنجی از اطلاق عنوان "رژیم کشتار" به جمهوری اسلامی انتقاد می‌کند. دلیل‌هایش اینها هستند: آنانی که در دهه نخست کشته شدند، تقصیر خودشان بود".

من چنین برداشتی از نوشته گنجی نکردم. گنجی در نقد نیکفر نوشت:

"درست پس از شکست عملیات فروغ جاویدان، رژیم قتل عام زندانیان را آغاز کرد. در قتل عام تابستان 67 حدود 3700 تن را ناجوانمردانه اعدام کرد که حدود 3200 تن از آنان از سازمان مجاهدین خلق و حدود 415 تن از آنان به کلیه گروه‌های مارکسیست (حزب توده، سازمان اکثریت، فدائیان اقلیت، راه کارگر، فدائیان 16 آذر، سازمان پیکار، و...) تعلق داشتند. آن دسته از رهبران جمهوری اسلامی که در این زمینه سخن گفته اند (از جمله آیت الله خامنه‌ای)، مدعایشان این بوده که سازمان از قبل زندانیان را از عملیات آگاه کرده و آنان نیز قرار بوده در این عملیات مشارکت فعال داشته باشند... این مدعیات هراندازه هم که صادق باشد، قتل عام زندانیان را توجیه نمی‌کند و آن جنایت، جنایت بود (در مقاله "هاشمی رفسنجانی و قتل عام 67" این توجیه را رد کرده و در مقاله "مسئله اشرف؛ مجاهدین خلق، دولت ایران و مخالفان"، آن قتل عام را "جنایت علیه بشریت" به شمار آورده ام)."

مقاله گنجی تحت عنوان "هاشمی رفسنجانی و قتل عام 67" چه می‌گوید؟ نقد روایت رژیم را از زبان گنجی بخوانیم:

"فضای عمومی ایجاد شده ی پس از تهاجم نظامی مجاهدین و صدام را نمی‌توان انکار کرد. اما مسئله این است که اعدام زندانیان از یک هفته پیش شروع شده بود و قتل عام زندانیان نه ربطی به خواست مردم داشت و نه هیچ نظام قضائی ای زندانیان محکوم به حبس را با شعارهای گروهی از مردم اعدام می‌کند... طی مرداد و شهریور حدود چهار هزار زندانی سیاسی- اکثراً از مجاهدین- با حکم آیت الله خمینی قتل عام شدند... شاید روایت رسمی نادرست بوده و پروژه ای از پیش طراحی شده برای قتل عام زندانیان وجود داشته است. کمونیست‌های زندانی هیچ ارتباطی با سازمان مجاهدین خلق نداشتند. آنها را برای چه اعدام کردند؟ چرا غیر اعدامی‌هایشان را در اوقات پنج‌گانه ی نماز- به دلیل امتناع از نماز خواند- تازیانه می‌زدند؟ مسئله، مسئله ی متهم کردن هاشمی رفسنجانی نیست. مسئله، مسئله ی حقیقت است. مسئله، مسئله ی مسئولیت اخلاقی در برابر جنایت است. یک بار چند هزار زندانی سیاسی را از قلمرو حیات حذف کرده اند. بار دوم وجود آنها را از تاریخ حذف می‌کنند. به طور مسلم هاشمی رفسنجانی عمل دوم (پاک‌سازی تاریخ از وجود قربانی) را مرتکب شده است".

کتاب بود و نمود خمینی (صفحه‌های ۱۰ تا ۱۲) صریح‌تر است و چنین می‌گوید:

"تحلیل های علی، در بهترین حالت، روابط ضروری بین علل و پیدایش معلول را بر ملا می سازند. اما نشان دادن علل ضروری ای که به معلول منتهی می شوند، اعمال را اخلاقاً موجه نمی سازند. قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان 1367، نمونه خوبی است که تمایز دآوری اخلاقی از تحلیل های علی را نشان می دهد. زمامداران جمهوری اسلامی قتل عام زندانیان سیاسی را معلول عملیات فروغ جاویدان سازمان مجاهدین خلق قلمداد می کنند... فرض کنیم تحلیل های علی گویندگان این مدعیات درست باشد و تنها علت اعدام زندانیان مجاهد(نه مارکسیست ها، برای اینکه بیش از 400 تن از مارکسیست ها هم در آن قتل عام اعدام گردیدند) حمله سازمان مجاهدین خلق به ایران، و همدلی و همراهی زندانیان با آنها باشد. آیا حمله نظامی سازمان مجاهدین خلق اعدام چند هزار زندانی را که در دادگاه های نامنصفانه (غیر علنی، فاقد وکیل، فاقد هیأت منصفه، مبتنی بر اعترافات زیر شکنجه، و...) به حبس محکوم شده اند اخلاقاً موجه می سازد؟ همین مدعا درباره سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) صادق است... پس از خط مشی جدید فدائیان اکثریت، یعنی سرنگونی جمهوری اسلامی، حدود یک هزار تن از اعضای آنها در سال 1365 بازداشت گردیدند و حدود یک صد تن از آنها در قتل عام تابستان 67 اعدام شدند. فرض کنیم که انتخاب استراتژی سرنگونی جمهوری اسلامی تنها علت اعدام یک صد تن از اعضای آنها باشد. آیا این تبیین قتل عام یک صد زندانی سیاسی را مشروع و مجاز می سازد؟ نه خشونت های صورت گرفته را می توان با متغیر "ضرورت تاریخی" توجیه کرد و نه فاعلان را می توان به عروسک های خیمه شب بازی ساختارهای اجتماعی فروکاست."

تفکیک تحلیل علت و معلولی از توجیه اخلاقی و حقوقی کلید حل مسأله است. همان کتاب در صفحه ۲۶ تأکید می کند که:

"ممکن است از گزارش زمینه های تاریخی که منجر به رویدادهای بعدی شد، برخی به این نتیجه برسند که زمامداران جمهوری اسلامی چاره ای جز سرکوب گروه های مخالف نداشته اند و سرکوب و زندان و شکنجه و اعدام و انقلاب فرهنگی ضرورت تاریخی داشته است. همانگونه که تأکید کردیم، **ضرورت تاریخی، هیچ عملی را برحق (درست) و اخلاقی (خوب) نمی سازد.** این مدعا که "هر واقعه ای معلول علل عیدیه ای است" و این مدعا که "زمامداران سیاسی برای حفظ قدرت دست به کارهایی می زنند یا باید بزنند"، یک چیز است، و این که آن اقدامات خوب و یکی از فضائل بوده است موضوع دیگری است که از اولی نمی توان استنتاج کرد."

گنجی در مقاله طولانی "ایدئولوژی انقلاب: تسخیر قهرآمیز دولت" (بود و نمود خمینی، صفحات ۵ تا ۹۴) آرای خود را پیرامون علل وقوع خشونت های دهه شصت ارائه کرده است. در عین حال، در تیرماه ۱۳۸۹ در مقاله "حلال کردن حرام ها، حرام کردن حلال ها" (بود و نمود خمینی، ۴۷۳ تا ۴۷۵)، گنجی فرضیه دیگری مطرح نموده و می نویسد:

"حکم قتل عام چند هزار زندانی سیاسی در تابستان 1367 صادر شد... چند هزار تن از اعضای زندانی سازمان مجاهدین خلق در دادگاه های غیر علنی، بدون وکیل و هیأت منصفه محاکمه و به احکام قطعی چند ساله زندان محکوم گردیدند. آیا از نظر دینی/اسلامی/فقهی می توان چنین افرادی را- به دلیل همدلی

و همفکری با سازمانشان- اعدام کرد؟ پاسخ آیت الله خمینی به این پرسش مثبت بود، اما پاسخ آیت الله منتظری منفی بود... آیت الله منتظری این حکم را خلاف شرع می دانست... از سوی دیگر، در قتل عام تابستان 1367 بیش از 400 تن از چپ ها هم اعدام گردیدند. روشن نیست که آیت الله خمینی بر چه مبنای شرعی ای چنان حکمی را صادر کرد... آیا نمی توان این حدس را مطرح کرد که، با پایان جنگ ایران و عراق، زندانی بودن چند هزار تن از مخالفان توجیه ناپذیر می شد. خلاص شدن از شر همه آنها، فقط به دستور آیت الله خمینی امکان پذیر بود؟ بدین ترتیب، مقدمات کار به وسیله دیگران آماده شد و آنها توانستند آیت الله خمینی را مجاب سازند که راهی جز سر به نیست کردن زندانیان سیاسی وجود ندارد".

فقط تحریف گران و دروغ گویان مانده در گذشته قادرند این اتهام را به گنجی بچسبانند.

برابر کردن خشونت مخالفان و رژیم

از نظر من دروغ دیگر این است که گنجی خشونت های مخالفان و حکومت را مساوی کرده است، ولی من دلیل چنین اتهامی را تا بحال ندیده‌ام. به نظر می‌رسد منتقدین گنجی تصور میکنند که دروغ و تهمت کافی است و احتیاج به اثبات ندارد.

گنجی در مرداد ۱۳۸۸ در مقاله "والله من به بنی صدر رأی ندادم" (بود و نمود خمینی، صفحه ۳۱۱) نوشته بود:

"البته مسئولیت حقوقی و اخلاقی حکومت و مخالفان یکسان نیست. حتی اگر حکومتی به گروه های تروریستی رویارو باشد، به هیچ وجه مجاز نیست حقوق بشر را پایمال کند و از شکنجه و سرکوب استفاده کند. تأمین و حفظ امنیت یکی از مهمترین کارکردهای دولت مدرن است. اما این وظیفه در چارچوب یک نظام حقوقی اعلام شده و شفاف صورت می‌گیرد که توسل به روش های سرکوبگرانه و نقض آزادی های شهروندان به بهانه تأمین امنیت را نامجاز می‌سازد. در داوری اخلاقی- حقوقی حکومت و مخالفان در یک موقعیت قرار ندارند، اما تبیین فرایند زایش و بسط خشونت الزامات خاص خود را دارد. از دیکتاتور بودن آیت الله خمینی نمی‌توان دموکرات بودن مخالفان رژیم را استنتاج کرد. بدیل هایی که برخی از مخالفان در برابر رژیم سلطانی فقیه سالار مطرح می‌ساختند، لنینیسم، استالینیسم، مائوئیسم، انورخوجه نیسم بود. "تسخیر قهرآمیز دولت" روش رسیدن به این آرمان ها بود".

گنجی در دی ماه ۱۳۸۹، در مقاله "افسانه میزان رأی مردم است"، مشروحاً مواضع آیت الله خمینی را نقد می‌کند. آیت الله خمینی مخالفانی را که مسلحانه در کردستان و برخی شهرهای دیگر می‌جنگیدند، تهدید به مقابله به مثل کرد که با چوبه های دار باید به سراغ آنان رفت. گنجی در پاسخ او (بود و نمود خمینی، صفحه های ۱۴۰ و ۱۴۱) نوشت:

"یک نکته بسیار مهم در رویکرد آیت الله خمینی نادیده گرفته شده است. دولت/حکومت و مخالفانش در یک موقعیت قرار ندارند. گروه های تروریست و سازمان های تجزیه طلب، ممکن است همه اصول اخلاقی را زیر پا بگذارند. ممکن است از خشونت مفرط برای رسیدن به مقاصد خود استفاده کنند، اما یک دولت/حکومت در هیچ شرایطی مجاز نیست حقوق بشر را نقض کند و شهروندان را از حقوق اساسی شان

محروم سازد. از این مقدمه که "فلان گروه و سازمان تروریست/تجزیه طلب هستند" نمی توان نتیجه گرفت که هر کاری با آنها مجاز است. مثلاً می توان/باید زندانیانشان را بی رحمانه شکنجه کرد، زندانیانشان را ناعادلانه در دادگاه های غیر علنی محاکمه کرد، متهمان محکوم به زندانشان را قتل عام کرد. قلمرو دولت/حکومت، قلمرو حق است. دولت موظف به رعایت حقوق شهروندی و سیاسی است. هیچ دولتی نمی تواند به هیچ بهانه ای حقوق بشر را نقض کند، چه رسد به این که به بهانه وجود گروه های تروریستی/تجزیه طلب، کل ملتی را از حقوق شهروندی/سیاسی محروم سازد".

چرا تهمت و دروغ و فحاشی؟

خواننده منصف باید از خود بپرسد که دلیل این نزاع با گنجی چیست. آیا آنچه که او می گوید ادعا های جمهوری اسلامیند؟ آیا نوشته های او اشتباهند؟ اگر هستند، باید ثابت شود و یا نقد شوند، وگرنه اتهامات به او یک ادعای ناجوانمردانه بیش نیست. گنجی جمهوری اسلامی را دیکتاتوری می داند، ولی خطابه "رژیم کشتار" را از نظر علمی نادرست می خواند. نیکفر واکنش نشان داد، و گنجی را طرفدار جمهوری اسلامی کرد و "رانت خوار مستقیم و غیر مستقیم" رژیم.

یکی از طرفداران جنگ و تجزیه ایران در دفاع از نیکفر نوشت که "تعداد" کسانی که رژیم کشته مهم نیست، و اینکه اگر در ۲۵ سال دوران خامنه ای کمتر از ۵۰۰ نفر هم کشته شده اند، باز جمهوری اسلامی "رژیم کشتار" است. خوب، نتیجه چنین ادعایی به خود اینها هم برمیگردد. سازمان مجاهدین خلق به کشتن مهمترین رهبران جمهوری اسلامی اعتراف کرده است. مسعود رجوی گفته به غیر از اینها در سال ۱۳۶۰، دو هزار تن از طرفداران جمهوری اسلامی را کشته اند. در جنگ عراق علیه ایران هم ۶۹ هزار تن از سربازان ایرانی را کشته اند. "عدد" مهم نیست؟ پس آن ۷۱ هزار نفر مهم نبودند؟ مجاهدین خلق چند برابر رژیم کشته است؟ سازمان مجاهدین خلق "سازمان کشتار" نیست؟

مسعود رجوی در سخنرانی استادیوم امجدیه گفت (مجاهد، شماره ۸۸، صفحه ۶):

"چه باید کرد؟ یک عده می خواهند ایران را ترکیه بکنند ولی ایران که ترکیه بشو نیست؛ لبنان خواهد شد و ما بگوئیم که در یک تجربه لبنانی، نیروهای انقلابی [مجاهدین خلق] نیستند که بازنده اصلی هستند".

رجوی به دنبال جنگ داخلی بود. به مجاهد (شماره ۱۱۴، صفحه ۳، ۲۶ اسفند ۱۳۵۹) گفت:

"اما چنان چه یک چاره جویی مشترک ملی، دست های انحصارطلبان را از سیطره بر قوای مملکت و مقدرات انقلاب و مردم کوتاه نکند... همان طوری که در امجدیه نیز گفتیم در پایان، دیگر به طور عمده به راهی جز **خشونت های تروریستی و تحمیل جنگ فرگیر داخلی** [منتهی] نخواهد گردید و این چیزی است که این روزها کمتر کسی در آن تردید دارد".

رجوی جنگ داخلی می خواست. پیروزی را قطعی می دید. از گروه پیکار انتقاد کرد، ولی انتقادش این نبود که جنگ داخلی برپا کردن بد است. پسامدهایش برای کشور و همه نیروها خطرناک است. رجوی

گفت که جنگ داخلی باید وقتی برپا کرد که پیروزی ما قطعی باشد. در همان شماره مجاهد بالا رجوی گفت:

"مسئله اصلی این است که وقتی کسی مثل پیکار هیچ ابایی از هرگونه تعجیل در جنگ داخلی در همین لحظه حاضر نیز ندارد، با کدام "حسابگری" و "تناسب قوا"، "پیروزی انقلابیون" را "تضمین" می کند؟ مسئله در یک کلام این است... ما از "جنگ داخلی زودرس مورد نظر پیکار (که طبعاً اگر اوضاع به همین ترتیب ادامه یابد و سرکوب همچنان ادامه یابد، چیز اجتناب ناپذیری است) استقبال نمی کنیم... وقتی بالاچار به جنگ داخلی تن بدهیم که... برای "انقلابیون"، کمترین ریسک را داشته باشد".

اگر سازمانی که به دنبال جنگ داخلی قطعاً پیروز بود و حداقل ۷۱ هزار تن را کشته، "سازمان کشتار" نیست، پس کشتار چه معنایی دارد؟ آیا "تعداد" کشته شدگان واقعا مهم نیست؟ به پسامد این نظر التزام دارید؟

جنايات و سرکوب های رژيم البته محکوم است، ولی آیا نیکفر و حامیان او هم تروریسم (انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی، انفجار دفتر نخست وزیری، حمله موشکی به دفتر دادستانی، و...) و جنگ مسلحانه را محکوم میکنند؟ بسیار غیر محتمل است، که هیچ، دفاع و توجیه هم میکنند. در کجا و چه زمانی کشتن ۷۱ هزار تن توسط سازمان مجاهدین خلق را محکوم کرده اند؟

نیکفر در پاسخ گنجی نوشت:

"جنگ داخلی، شر مطلق است. زیستن در زیر استبداد اما با امنیتی در سایه سرکوب، بر جنگ داخلی ترجیح دارد".

اگر نیکفر واقعاً به این باور دارد، چرا آن دسته از مخالفان را که جنگ داخلی در کردستان و گنبد و خوزستان و بلوچستان و سراسر کشور (سازمان مجاهدین خلق) راه انداختند، محکوم نمی کند؟ تهدید به راه انداختن جنگ داخلی توسط سازمان مجاهدین خلق، در سخنان مسعود رجوی فراوان یافت می شود که در نشریه مجاهد وجود دارد. ده ها شخصیت مستقل و از اعضای جدا شده سازمان تصورات خیالی رجوی را افشا کرده اند. مهندس محمد توسلی از اعضای نهضت آزادی نشان میدهد که آیت الله طالقانی در نیمه اول سال 1358 این قصد را فهمیده بود. به گفته او (ماهنامه چشم انداز، شماره 33، شهریور/مهر 1384، گفت و گو با محمد توسلی تحت عنوان "سی خرداد شصت، پیامد خطای استراتژیک") :

"حدود اوایل شهریور ماه 1358- ده یا پانزده روز پیش از فوت مرحوم طالقانی- برای انجام مشورت درباره مسائل شهر تهران به دیدار ایشان رفتم، مرحوم طالقانی بسیار برافروخته و ناراحت بود. پرسیدم چه شده است؟ پاسخ داد: "پیش از شما با آقای مسعود رجوی جلسه داشتیم. واقعاً اینها بچه اند! به آنها گفتم این عمامه ای که روی سر من است بولدوزر است. آدم عاقل در مقابل بولدوزر قرار نمی گیرد، بلکه از کنار آن عبور می کند. چرا شما دارید زمینه های تقابل با آقای خمینی و روحانیت را فراهم می کنید؟ این به ضرر شماست".

یکی از طرفداران نیکفر (علی افشاری)، که قبلاً گفته بود که جنگیدن در کنار دولت خارجی با نیروهای داخلی لزوماً "خیانت" نیست، حالا در وبسایت رادیو زمانه، یعنی وبسایت خود نیکفر، به کمک او آمده و در توجیه خشونت های مجاهدین خلق می‌نویسد:

"خشونت علیه نظام های اقتدار گرا و غیر دموکراتیک از اساس متفاوت با خشونت دولتی و اقتدار گرای است. نفی شیوه مبارزاتی مسلحانه از باب قبح اخلاقی و یا عدم مشروعیت آن نیست بلکه بر تبعات منفی آن و نا کارآمدی اش در تحصیل اهداف سازنده استوار است. اکثر قریب به اتفاق فلاسفه لیبرال دنیا حق خشونت در برابر حاکمان زور گو را مجاز دانسته‌اند... بنابراین [مجاهدین و دیگران] اگر دست به قیام مسلحانه زدند، اگر چه نگارنده به دلایل مختلف با آن مخالف است، عمل نا مشروعی انجام نداده‌اند و همچنین اقدام آنها نمی‌تواند به عنوان عامل شکل دهنده و آغاز گر خشونت شناخته شود بلکه حداکثر خشونت دفاعی در برابر تمامیت خواهی و خشونت تهاجمی حکومت به عنوان مخرب‌ترین نوع خشونت ناموجه است."

علی افشاری جنگ طلب می گوید چند هزار ترور سازمان مجاهدین خلق و در کنار صدام حسین جنگیدن و کشتن 69 هزار نظامی ایرانی "عمل نامشروعی" نبوده و "حداکثر خشونت دفاعی در برابر تمامیت خواهی" است. ولی اروپا و آمریکا این سازمان را تروریستی می دانستند و به [گزارش روزنامه فایننشال تایمز](#)، مجاهدین با صرف میلیون دلار و لابی گری توانستند نام خود را از لیست سیاه تروریسم در آمریکا خارج کنند.

کاش علی افشاری جنگ طلب حداقل همکاری مجاهدین خلق با صدام حسین را در تجاوز به ایران و کشتن سربازان ایرانی در حال دفاع از مرزهای کشور محکوم می کرد. کاش جاسوسی های مجاهدین خلق را محکوم می کرد (مجاهدین با افتخار جاسوسی هایشان را در صفحه وبسایتشان نمایش می دهند. این را ببینید که تازه است: "[مشاور ارشد سابق وزارت خارجه آمریکا: ما اغلب اوقات توسط مجاهدین در مورد سایتهای جدید اتمی مطلع می شویم](#)"). البته انصافاً از افشاری که مانند سازمان مجاهدین در زمینه هسته ای دروغ گفت و ادعا کرد که استفاده نظامی ایران از انرژی هسته ای به مرحله تعیین کننده ای رسیده، این خواست زیادی است (دروغ دیگر افشاری این بود که به وال استریت جورنال گفت که چهره های شاخص اصلاح طلبان داخل کشور نیز این دروغ را تأیید کرده اند). کاش افشاری جنگ طلب [دوره آموزش نظامی دیدن اعضای سازمان مجاهدین خلق در صحرای نودای آمریکا](#) را محکوم می کرد. کاش حداقل [مصاحبه مسعود بنی صدر](#) را در ۲۶ نوامبر ۲۰۱۳ با وبسایت مندوایز را می خواند. بنی صدر تا سال ۱۹۹۶ عضو بالای سازمان مجاهدین خلق بود و گوشه هایی از حقایق را بازگو کرده است.

درس هایی که اصلاح طلبان باید بیاموزند

تا آنجا که من میدانم، دیدگاه های گنجی، نظرات اصلاح طلبان نیست. آنان گنجی را بسیار رادیکال می دانند. ولی به عقیده من دروغ ها و تهمت ها و دشنام هایی که نثار گنجی شد، درس عبرتی برای همه آنان است. مسعود نقره کار که نیم دقیقه زندان نرفته، با نامیدن انقلاب ۱۳۵۷ بعنوان "انقلاب لات ها" به میلیون ها ایرانی توهین کرده، و در این وبسایت بجز مطالب سطحی و بی اساس چیزی منتشر نکرده، حالا

در نهایت بی شرمی مدعی است که زندانی شدن گنجی "مشکوک" است. اگر زندانی شدن گنجی مشکوک است، زندان تاج زاده و موسوی و کروبوی "مشکوک" تر خواهد بود، البته از سوی این جماعت. بعدها خواهیم دید که اگر موسوی، کروبوی و خانم رهنورد آزاد شوند، این جماعت با آنان چگونه برخورد خواهند کرد.

اسماعیل نوری علاوه بر دروغگویی را به مضحکترین شکل به نمایش گذاشته و چنین اظهار نظر می‌کند:

"چندی پیش، آقای دکتر محمدرضا نیکفر، طی یک سخنرانی بمناسبت کشتارهای 67، رژیم اسلامی حاکم بر ایران را "رژیم کشتار" خواند و در پی آن آه از نهاد برخی از "مدعیان مخالفت با حکومت اسلامی" برآمد که "آقا، بی انصافی هم حدی دارد و این رژیم اگرچه استبدادی است اما کشتارگر نیست و فقط در مقابل حمله برای از میان برداشتن اش دست به کشتار متقابل می زند". [تأکید از من است، نه نوری (علا).

این آقا هنوز نمی‌داند که وقتی که عبارتی در داخل گیومه قرار گرفت معنی آن نقل قول دقیق و کلمه به کلمه است. کدامیک از منتقدین نیکفر این چنین عبارتی را بکار بردند؟ به نظر می‌رسد طرفداران نیکفر بدون هراس دروغ می‌گویند.

به عقیده من نیکفر که نتوانست از دو نظریه اصلی خود (رژیم کشتار و گاندی بودن مخالفان) دفاع کند، کار را به تهمت و تحریف کشاند، و یک جنگ طلب کار کرده در تینگ تنگ های دسته راستی ها، فرمان دهنده همسویی با دولت بوش، فرمان دهنده و امضا جمع کننده همسوشدن اپوزیسیون با فشار خارجی به ایران، نویسنده و امضا جمع کننده برای دروغ استفاده نظامی ایران از انرژی هسته ای تا مرحله تعیین کننده، توجیه کننده تجاوز نبودن حمله خارجی به کشور، توجیه گر خیانت نبودن همکاری با متجاوز، و غیره و غیره (یعنی علی افشاری) را به کار گرفت تا در وبسایت رادیو زمانه بنویسد که ناقدان نیکفر در ابتدای انقلاب "از سلسله جنباتان خشونت دولتی بودند". این هم نتیجه بخشیدن مسئولیت رادیو زمانه به یک "روشنفکر" تا از آن سوء استفاده کرده و بدیگران از زبان همدستان خود اتهام بیجا و ناجوانمردانه بزند، چرا که خود شهادت پاسخگویی ندارد. همدست نیکفر (یعنی علی افشاری) می‌نویسد:

"زیست در چارچوب ساختار قدرت کنونی و تعامل با صاحبان اصلی قدرت را سرنوشت محتوم جامعه ایران می‌پندارد و هزینه‌های تعقیب راهبرد سیاسی بیرون از این دایره را سنگین و کمرشکن توصیف می‌کند... مقصد سیاسی این جریان یا نظام ولایت فقیه معتدل است و یا موقعیتی را مطلوب می‌پندارد که از طریق مذاکره نیروهای معترض نزدیک به حکومت قدرت را تصاحب کرده و امتیازاتی در اختیار بخش مسلط کنونی قدرت قرار دهند تا مشکلاتی را برای نظم سیاسی جدید ایجاد ننمایند و انتقال قدرت در چارچوب محدود و کنترل شده‌ای در حلقه خودی‌ها صورت پذیرد".

به نظر من جنگ طلبان بازنده تحولات اخیر هستند. پس حالا باید عصبانیت شان را سر کسی خالی کنند. نیکفر هم از آنها برای "دفاع" از خود، که در واقع اتهام زنی بدیگران است، استفاده می‌کند. البته مدیر وبسایت رادیو زمانه بودن امتیازاتی دارد.

اگر گنجی طرفدار وضعیت موجود و ولایت فقیه معتدل است، تکلیف بقیه اصلاح طلبان زندانی روشن است. اینها در تهمت زنی و دروغ گویی و فحاشی به هیچ کس رحم نخواهند کرد. وقتی نیکفر که روشنفکر اینهاست، چنین می کند، وای به بقیه. اینها یکسره اصلاح طلبان را می کوبند، ولی مگر موسوی، کروبی، رهنورد، عبدالله نوری، قدیانی، تاج زاده، و... اصلاح طلب نیستند؟

گنجی در دادگاه کنفرانس برلین به اعدام های ۱۳۶۷، که هیچگونه ربطی به موضوع محاکمه نداشت، اعتراض کرد. گنجی در نطق دریافت جایزه قلم طلایی انجمن جهانی روزنامه نگاران در مسکو در سال ۲۰۰۶ گفت:

"این جایزه در واقع حق کسانی است که در راه دفاع از آزادی و حقوق بشر در پی اتفاقات موسوم به 'قتلهای زنجیره‌ای' جان خود را از دست دادند. این جایزه حق زندانیانی است که در تابستان ۱۳۶۷ و در زمانی که دوران محکومیت خود را می گذراندند در زندانهای سراسر کشور اعدام شدند. این جایزه حق افرادی است که در راه اطلاع رسانی، روزنامه‌نگاری و دفاع از آزادی‌های ترور و فلج شدند."

گنجی در نطق دریافت جایزه جان همفری در اوتاوا در سال ۲۰۰۷ گفت :

"ما با هرگونه تحریمی هم که بر درد و رنج مردم بی گناه ایران بیفزاید مخالف هستیم. نباید به جای مجازات زمامداران بنیادگرای حاکم بر ایران، مردم ایران مجازات شوند. در عوض می توان کیفرخواستی علیه تمام زمامداران حاکم بر ایران که در شکنجه، ترور، و قتل عام دگراندیشان و دگرباشان دست داشته اند، تشکیل داد، و آنها را در اولین فرصت ممکن بازداشت کرد و در دادگاهی بین المللی به جرم جنایت سازمان یافته علیه بشریت محاکمه نمود."

گنجی در زندان اوین گفت، "خامنه ای باید برود."

نیکفر به این قانع نشد که گنجی را "رانت خوار مستقیم و غیر مستقیم" فعلی جمهوری اسلامی کند. جنگ طلب همسوی با بوش را به کمک گرفت تا در وبسایت خود گنجی را "از سلسله جنابان خشونت دولتی" اول انقلاب و مبلغ جبری بودن پذیرش وضعیت فعلی جمهوری اسلامی بنمایاند. این اخلاق مدعی روشنفکری و آورنده روشنگری به ایران است. یک بار منصفانه آنچه گنجی درباره تابستان ۱۳۶۷ گفته را بخوانید. برخورد با گنجی در این مورد، وضعیت تأسف بار اینها را نشان داد، اخلاق و منش یک بسیجی و یک استالینیست.

حرف این گروه این است : چیزی نداریم . فاقد پایگاه اجتماعی هستیم . با تحریف گذشته، خودمان را کسی می کنیم. در یک کلام، اینها می‌گویند، "من هستم، چون جمهوری اسلامی چند هزار نفر را در ۱۳۶۷ کشت". اگر این را از اینها بگیرند، دیگر چه هستند؟ هر چند که در حال حاضر هم شارلاتانی بیش نیستند.

منبع: گویانیوز، 11 آذر 1392

به تصویر امروز نگاه کنید

(نقدی بر سنت نقد نویسی سیاسی ایرانی)

اکبر کرمی

یکم. بی شک چالش نظری بر سر سخنرانی محمدرضا نیکفر در سالگرد اسیرکشی 67 را باید چهره ای دیگر از دعوا و دودسته گی قدیمی تر براندازی (انحلال طلبی) و اصلاح طلبی دید و به حساب آن ها گذاشت؛ در نتیجه، دور از ذهن نخواهد بود که به تدریج اصلاح طلبان در کنار گنجی و براندازان و انحلال طلبان در کنار نیکفر جبهه بندی کنند. چنین سنگر سازی هایی و چنین شهید بازی هایی برای من که سال هاست با این جدال کاذب و کم و بیش فرسایشی آشنا هستم و در نوشته های خود بارها و بارها به آن ها پرداخته ام چندان عجیب نیست! آن چه بیشتر تعجب مرا برمی انگیزد آن است که نیکفر که در مقام ستایش از دگراندیشی آن خطابه نفس گیر و تکان دهنده را ایراد کرده است و تلاش دارد صدای قربانیان جنون و جنایت را در تاریخ بشنود و به گوش ما برساند، همو در برابر دگر اندیشی هم چون گنجی این چنین مهار زبان از کف می نهد و تا کشتن نظری و سیاسی او پیش می رود و حتا از ترور شخصی او هم نمی پرهیزد؟ انگار او هم با قهرمان های مرده بیشتر حال می کند! من از خود می پرسم نیکفر که خود تیر کین ترور شخصیت را در شان و سینه دارد، چه گونه می تواند این اندازه در برخورد با رقیب خود در پهنه ی نظر بی پروا و کم حوصله باشد؟ و نیز چرا سهمی به جای دفاع از مواضع اصلاح طلبانه ی خود، دایم تلاش می کند با اشاره به سابقه ای از نیکفر، خطاهای احتمالی و برخی از ساده سازی های خود را جبران کند؟ در نمونه ای دیگر فرخ نگهدار که در پروژه ی سیاسی خود تا مرز هم دلی با زندان بان اعظم کوچیده است و تلاش دارد با ترغیب او به اصلاحات، شاید راهی به رهایی از نکبت سنگین و طولانی استبداد بجوید، چه گونه می تواند سخنان و نوشته های سهمی را که در جبهه ی او ایستاده است و منتقد نظام و خامنه ای است، تهوع آور بنامد؟ چرا ما نمی توانیم کنار هم بایستیم و تصاویر و تفاسیر خود را کنار هم بگذاریم و نه در برابر هم؟ چرا سر اصل مطلب نمی رویم و هر چیزی را بهانه می کنیم تا دعوای قدیمی تر را کش دهیم؟ چرا ما نمی توانیم اختلاف های مان را به رسمیت بشناسیم؟ چرا خدا هنوز برای ما (دست کم در دعوای وطنی) نمرده است؟ و ما هر جا فرصت می کنیم فراموش می کنیم که کثرت گرایی جان و جادوی جهان جدید است؟ چرا ما به تصویر امروز نگاه نمی کنیم؟

با این همه کینه و نفرت چگونه می توان دمکراسی و حقوق بشر کاشت، داشت و برداشت؟ با این همه پاک دینی و سخت کیشی (در پهنه ی سیاست) به کدام هیچستان نماز می بریم؟ چرا ما گرفتار این همه پرگویی و سترونی ایم.

برخی از کسانی که در خشونت ها و کشمکش های دهه ی شصت حضور داشته اند و گاهی نقش آفرینی کرده اند، در آسیب شناسی آن حجم انبوه جنون و جنایت، هسته ی اختلاف ها و درگیری ها را به زندان های زمان محمدرضا شاه می برند و توضیح می دهند که چه گونه آن دشمنی ها و تیره گی ها با خون هم

نتوانست شسته شود. در نتیجه عجیب نخواهد بود اگر از این صف بندی ها و جبهه گیری ها هم، که برخی از منادیان دموکراسی و حقوق بشر را در برابر هم قرار داده است بوی جنون و جنایت شنیده شود. چرا ما نمی توانیم و نمی خواهیم دیگری را به رسمیت بشناسیم؟ و به صدایش گوش فرا دهیم؟ چرا برای ما همیشه منتقد خوب، منتقد مرده است؟ اگر ما با این همه ادا و ادعای دموکراسی و حقوق بشر، اکنون که بیرون از قدرت ایستاده ایم، نتوانیم منتقدان خود و داوری های آن ها را به رسمیت بشناسیم و هر اختلاف ساده و فنی ای را به جدالی ناموسی و سازش ناپذیر تبدیل کنیم، فردا که ممکن است در قدرت قرار بگیریم، چه گونه می توانیم بر این کارنامه ی تاریک و سیاه استبداد تاریخی نقطه ی پایان بگذاریم؟

دوم. صورت بندی جدید اصلاح طلبان در شرایطی که به نظر می رسد قرار است جمهوری اسلامی ایران از زندان اتمی خودساخته بیرون بیاید می تواند به درک بهتر مواضع بالا کمک کند. اگر خط فارغ اصلاح طلبی از براندازی و انحلال طلبی را بتوان در نقطه ی آغازین این جریان ها ترسیم کرد؛ اصلاح طلبی پروژه ای تعریف می شود که از و در نظام حاضر آغازیده است و براندازی پروژه ای است که به پس از نظام حاضر گره خورده است. اصلاح طلبان با همه ی نقدها و مخالفت های پرگونی که ممکن است به نظام حاکم و نظامیان حاکمه داشته باشند، در این نقطه، هم داستان و هم نظراند که برون رفت پایدار و بهینه از نکبت موجود، تنها می تواند و باید با عبور از نظام و نظامیان حاکم در دل جمهوری اسلامی ایران رخ دهد. اصلاح طلبان چیره شدن بر تاریخ بریده بریده و ناپیوسته گی تاریخی ایران را هم بخشی از مساله می دانند و آن را هم چون پیوسته گی جغرافیایی مهم ارزیابی می کنند. (1) در نتیجه، هم اصلاح طلبی و هم جمهوری اسلامی (که قرار است اصلاح شود) را باید جریان پرشتابی دید که هر روز دیگر می شود. طبیعی است اصلاح طلبان با هر تصویر و تفسیری از جمهوری اسلامی که در برابر این دریافت بایستند، مشکل خواهند داشت. جریان های رقیب و برانداز تلاش دارند با تفکیک جمهوری اسلامی از مردم، تفکیک جمهوری اسلامی از ایران و نیز تفکیک قربانی ها از جلادها در جمهوری اسلامی تصویری ذاتی و سیاه و سفیدی از تاریخ نکبت بار گذشته ترسیم کنند؛ تصویری که راهی غیر از پاک کردن کامل آن (با از میان برداشتن کامل بناهای اصلی آن) در برابر ما نمی گشاید.

اصلاح طلبان (به قاعده) با نقد تاریخی جمهوری اسلامی و همه مردان ریز و درشت آن نباید مساله ای داشته باشند، مساله ای اگر هست در نقد یک سویه و ایدئولوژیک جمهوری اسلامی است. به باور بسیاری از اصلاح طلبان ایدئولوژی های براندازانه بسیار ساده انگارانه اند و در نتیجه در سرخوشی رویای شیرین برانداختن جمهوری اسلامی، چشم خود را بر فرصت های ممکن و واقعی دموکراسی سازی بسته اند. اصلاح طلبان ایدئولوژی های براندازی را (تا حد بسیاری و دست کم در عمل) چهره ی دیگری از ایدئولوژی های سرکوب در ایران می دانند (هرچند خود را خصم و بدیل آن تصور کنند). و بر این باورند که براندازان هم به سرکوب داخلی دامن می زنند و هم به نظامیان حاکم فرصت می دهند که بتوانند در پشت "حفظ نظام" و "حفظ تمامیت ارضی ایران" پنهان شوند.

پیوستار اصلاح طلبی، چه آن جا که هنوز دل در گرو این نظام دارد (و اصلاحات را به اصلاح نظامیان حاکم و برنامه های حاکم فرومی کاهد) و چه آن جا که اصلاحات را راهی برای عبور بهینه، پایدار، کم هزینه و به هنگام از این نظام سرکوب گر می داند، در یک نقطه به هم می رسد؛ متاسفانه نمی توان مردم

(دست کم لایه هایی از مردم) را به آسانی از جمهوری اسلامی جدا کرد؛ این مردم هم، چه خوشمان بیاید و چه نه، بخشی از پازل ایران امروزاند و در نفاط فراوانی با حکومت هم پوشانی دارند.

ممکن است بتوان با افزایش فشارهای خارجی از این نظام عبور کرد، اما از این مردم به این آسانی ها نمی توان گذشت! از اتفاق محمدرضا نیکفر در مقاله درخشان "در ایران چه می گذرد؟" (2) بر این هم دستی و دوپهلویی انگشت گذاشته است.

"لنین، فرمول نبوغ آسایی برای تشخیص برآمد انقلابی دارد:

۱- بالایی ها نتوانند

۲- پایینی ها نخواهند

۳- شور تحول خواهی و روحیه دل به دریا زدن و فداکاری همه گیر شود

جهان مصداقی این فرمول با دو گسست مشخصه می شود: گسستی که میان بالا و پایین برقرار است و گسستی که میان امروز و فردا وجود دارد و با آن فردا دیگر نمی خواهد در ادامه ی امروز باشد. این گسست دوم انقلاب خوانده می شود، تحولی که مشخصه ی آن انتظار بزرگ است، چنان بزرگ و شورانگیز که آماده می شوی دل به دریا بزنی و بگویی هر چه بادا باد."

"جمهوری اسلامی از ابتدا کانون مقتدری داشته و همزمان برخوردار از سازمانی هم چون یک شرکت سهامی بوده است که در آن سهامداران کوچک، هم در نقش «مردم» ظاهر می شوند، هم در نقش رکنی از «قدرت».

جمهوری اسلامی در این معنا «مردمی» است. برای زندانی این امکان موجود است که زندانیان شود، در تعیین مسئولان بندها مشارکت داشته باشد، خود وکیل بند شود، از مجریان شکنجه و اعدام شود، تیر خلاص بزند، سپس به سلولش برگردد و همچون دیگران محرومیت بکشد و آزار ببیند.

همدستی و دوپهلویی از مشخصه های اصلی وضع سیاسی و اجتماعی ماست. با رژیم همدستی ایدئولوژیک و کارکردی وجود دارد، هم به شکل فعال و هم به شکل منفعل. وقتی در میدان ها دار می زنند، عده ای تماشاچی جمع می شوند و از آن میان گروهی کشتن را تشویق می کنند و با دیدن آن منظره دچار حظی روحانی-شهوایی می شوند. در تحمیل حجاب به زنان و برقراری آپارتاید جنسی، مردان بسی همدستی نشان داده اند.

گروهی بزرگ از رژیم رشوه گرفته و متناسب با رشوه ای که می گیرند، همکاری می کنند، سکوت می کنند، دعوت به سکوت می کنند. ولی حتا همکاران نزدیک رژیم هم می خواهند سر به تن آن نماند. در جهان، هیچ رژیمی این قدر منفور نیست و در عین حال این قدر جامعه را به ساز خود نمی رقصاند (= پای منبر خود نمی نشاند / به سینه زنی نمی کشاند / با نوحه های خود نمی گریاند).

همه بر خود و دیگران ظلم می‌کنند، در عین حال همه مظلوم‌اند. شهید بزرگ، طبقه‌ی متوسط است که از همه بیشتر عجز و لایه می‌کند، در عین حال رشوه‌های رژیم را می‌پذیرد و به نوبت خود به رژیم رشوه می‌دهد، تا اینجا و آنجا شأنی و گذرانی متناسب با وضعیت طبقاتی خود داشته باشد." (3)

به این ترتیب عجیب نیست اگر بسیاری از اصلاح طلبان تفکیک جمهوری اسلامی از مردم و ایران را هرچند مطلوب اما ممکن و عقلانی نمی‌دانند و در نتیجه عبور از نکبت موجود را به تحولی اساسی در جان و جهان ایرانیان امروز پیوند می‌دهند. به عبارت دیگر اصلاح طلبان در انتخاب راه های بسیار دشوار اصلاح طلبانه و براندازانه، اصلاح طلبی را بهداشتی تر می‌دانند. به باور آن ها اگر مردم به واقع راه خود را از جمهوری اسلامی جدا کنند، نظامیان حاکم حتا به کمک سرکوب و سانسور هم نمی‌توانند سکوت لایه های خاموش را بخرند. اگرچه سرکوب سنگین و سانسور چندلایه ی حاکم در پیوند با سکوت لایه های گسترده ای از مردم در ادامه ی حیات جمهوری اسلامی موثر است اما فروکاهیدن پایداری جمهوری اسلامی به این اندازه، نوعی ساده سازی است و تنها می‌تواند به کار قماربازانی بیاید که در اوج ناامیدی و یاس دل به دریا بزنند و هر چه بادا باد بگویند. اگر ما و مردم نخواهیم و نتوانیم به سهم خود در جنایت های جمهوری اسلامی بپردازیم، چه گونه می‌توانیم از جلادان طلب حقیقت و پشیمانی و از قربانیان طلب عطف و گذشت داشته باشیم؟

ایدیولوژی های انقلابی و برانداز و گفتمان های بنیادگرا در برخورد با نظام هایی که نیازمند بحران و حادثه اند نوعی هیچستان گرایی اند که هم چون سوخت های فسیلی به کار زار بنیادگرایان می‌آید و به تداوم حیات ننگین آن ها کمک می‌رساند.

سوم. براندازان هر چند در تفکیک مردم و ایران از جمهوری اسلامی لحظه ای تردید نمی‌کنند، اما به هیچ روی حاضر نیستند جمهوری اسلامی را از مردان ریز و درشت آن و از رخ دادهای تاریخی اش تفکیک کنند؛ یعنی مثلن نمی‌توانند جمهوری اسلامی را اصلاح شده تصور کنند. نوعی ذات گرایی یا نوعی فاتالیزم به این تصویر بسته از جمهوری اسلامی سنجاق شده است که نمی‌گذارد گفت و گو ها به سمت مصالحه و توافق پیش رود. در چنین تصویری هر نقشی جاودانه است و نمی‌تواند تغییر کند. (در نتیجه عجیب نیست اگر براندازها دست آخر مجبور اند - با راستی یا ناراستی - به گذشته ی اکبر گنجی یا سروش و ... گیر دهند.)

نمی‌توان به مردمی که نکبت انقلابی خشونت بار و کم نتیجه را بر دوش های خود حمل می‌کنند، فرصت بریدن از انقلاب و دوری جستن از آن را داد اما به مردان ریز و درشت انقلاب و انقلاب نه! نمی‌توان رخ داد های تاریخی را به امان خدایی که مرده است رها کرد؛ و نمی‌توان به مردمی که حاضر نیستند مسوولیت تاریخی خود را در انقلاب پرهزینه ی گذشته به عهده بگیرند فرمان انقلابی دیگر داد.

به باور من تاریخ همیشه ظرفیت آن را داشته است که گفتمان های متفاوت و حتا رقیب را در خود جای دهد؛ و برای هم کاری و هم سویی و هم پارچه گی در نهادینه کردن حقوق بشر و استقرار دموکراسی نیازی به گفت و گوهای بی پایان تاریخی نیست. تاریخ همیشه همانی نیست که ما می‌پنداریم؛ تاریخ گاهی

می تواند چهره ی چیره ای از راهی باشد که ما گزیده ایم؛ در نتیجه باید به جای دعوای تاریخی به راهی که باید برویم و به جایی که باید برسیم بیاندهشیم.

به تصویر امروز نگاه کنید.

عمود خیمه ی نظام افتاده است. (بلندپروازی های اتمی اسلام گراها در جمهوری اسلامی به پایان راه خود رسیده است.)

زندان بان اعظم در هم شکسته است. (بسیاری از اصول گراها هم از او بریده اند.)

زندان اتمی از هم پاشیده است. (این که زندان بان اعظم از رهایی زندانیان سیاسی این همه وحشت دارد، نمی تواند بی ارتباط با شرایط جدید باشد.)

به تصویر امروز نگاه کنید و کارنامه ی خامنه ای را از کارنامه ی روحانی در پرونده ی هسته ای تمایز بگذارید؛ بی شک توافق هسته ای یک شکست بزرگ برای خامنه ای و یک پیروزی کلان برای روحانی و مردمی است که به او رای دادند. باید محورهای متفاوت سیاست های جمهوری اسلامی در پهنه های مختلف (ایران، منطقه و جهان) هم سو و هم راستا دید؛ در نتیجه، اگر توافق هسته ای بتواند بر بحران هسته ای چیره شود، فرو افتادن سیاست های دیگر و فروپاشی محورهای بحرانی دیگر در ایران امروز هم دور از دست نیست.

نیکفر چه زیبا این توهم اتمی را پیش تر توصیف کرده است.

"اتم یعنی سانسور. اتم تابلوی حوزه ای است که مردم حق اظهار نظر درباره ی آن را ندارند. اتم یکی از مقدس هاست، رکنی از الهیات سیاسی است. فلسفه ی سیاسی دینی به اتم ختم می شود. از دولتیان نیز کسی مجاز نیست درباره ی آن نظر دهد، مگر به تأیید و ستایش. هیچ کس حق مخالفت ندارد. اتم، یعنی وزارت خارجه ی بی اختیار، یعنی کابینه ی تشریفاتی، یعنی بودجه ی دولتی مخفی. اتم عنوان دیگر ولایت فقیه است. ولایت فقیه عمود خیمه ی نظام است و اتم عمود خیمه ی ولایت فقیه. کسی که برنامه ی اتمی رژیم را ببذیرد، باید به بقیه ی قضایا تن دهد. اتم، یعنی صغارت در برابر ولایت، یعنی زبان بستگی، یعنی جبن و بندگی."

پانوشت ها

این نکته را در "[نظام، انگاره ی حفظ نظام و اهمیت آن در تاریخ معاصر ما](#)" کاویده ام.

نیکفر، محمد رضا، "[در ایران چه می گذرد](#)".

من در مقاله ای با عنوان "[تصویری که دیده نمی شود](#)" همین مشکل را کاویده ام.

منبع: اخبار روز، 12 آذر 1392

"اسلام ستیزی" نیکفر، ستون "نظام کشتار" اوست

محمد برقی

در مقاله "[بنیان های ویران خطابه محمد رضا نیکفر](#)"، از منظر یک جامعه شناس نشان دادم که چه گونه بسیاری از مدعاهای آقای نیکفر شعارگونه، سطحی و تناقض آمیز است و در جوی که در اثر عملکرد جمهوری اسلامی بسیاری از دین نیز خشمگین هستند ایشان برای رضایت خاطر آنان انصاف روشنفکرانه را فدای بازارکرده و با ولنگاری در تعاریف در زیر ظاهر کار فلسفی تحقیقی نوشتاری شعار گونه و سطحی ارائه میدهند. از جمله یکی از دلیل های او برای اثبات "رژیم کشتار"، الهیات (یعنی اسلام) پشتوانه جمهوری اسلامی بود. آقای نیکفر در پاسخ گنجی نوشت:

"الاهیات سیاسی ای که دستگاه نظری حکومت اسلامی را می سازد، ایدئولوژی ای مرگ آور است. مبنای آن انطباق دهی تفکیک خودی - غیر خودی به تفکیک مؤمن - کافر است و کافر، از آن دید الاهیاتی، شیطانی است و باید به درک واصل شود."

من در آن نوشته بطلان این سخن را نشان دادم. ایشان در "[سکولاریسم چیست](#)" همین مطلب را به زبانی دیگر گفته است:

"الاهیات سیاسی می تواند به شکل های مختلفی درآید. ما اکنون در ایران با شکل خاصی از آن درگیریم. خودی ها کسانی هستند که زیر بیرق ولایت قرار می گیرند و غیر خودی ها کسانی هستند که یا ذاتاً نمی توانند خودی محسوب شوند (چون مثلاً سنی هستند، یهودی و مسیحی هستند، بی دین هستند)، یا با ولایت مشکل دارند، به دلیل نظریه ای آن یا کارکرد عملی آن (در نمونه ای "اصلاح طلبان"). رادیکالیسم این الاهیات در این است که گرایش تعیین کننده ای به آن دارد که به دوگانگی "خودی - غیر خودی" همان باری را دهد که دوگانگی دینی "مؤمن - کافر" دارد."

در مقاله قبلی گفتم که ادعای آقای نیکفر بر خطا است و حکومت غیر خودی ها را اگر از نظر سیاسی برایش خطر نداشته باشند به دلیل عقایدشان کافر خوانده و به درک واصل نکرده است از آن جمله مثلاً اصلاح طلبان دینی چون آقای محمد مجتهد شبستری را کافر خوانده و به درک واصل نکرده است.

اسلام ستیزی نیکفر

در این نوشتار بر سر آنم که نشان دهم "اسلام ستیزی" هدف بسیاری از نوشته های آقای نیکفر است. دفاع از اسلام در تخصص من نیست اما از نظر جامعه شناسی است که کارهای ایشان را نقد کرده و نشان می دهد که نفرت از اسلام و مراعات پسند خاطر دلخستگان سبب شده که ایشان بیشتر مثل یک منبری و یا کسی که هدفش پلمیک است تا یک محقق و روشنگر سخن می گویند و بدون مراعات اصول علمی هر جا هر چه دل تنگشان می خواهد می گویند. نوشتارهایی از این دست بیش از آنکه به روشنی ذهن جامعه کمک کند آب به آسیاب بنیادگرایان و منبری های حکومتیان می ریزد.

آقای نیکفر با آنکه میدانند هرکس که با الفبای علوم انسانی این زمان آشنا باشد سخن از "ذات گرایی" برای یک دین نمی کند. دینی که در آن صدها و هزاران تفسیر از آن وجود دارد و بسیاری از باورمندان خوانش های خشونت گرا را کاملاً بر باطل می دانند. یکی دین اسلام را دین رحمت می خواند و بر آن مبنا هرگونه تساهل و تسامح را روا می دارد و دیگری از قاصم الجبارین می گوید و کشتن هر دگر اندیشی را صوابی بزرگ می داند. یکی ترور می کند که به بهشت برود و دیگری، یعنی حافظ، همه مسلمانان را به مدارای با دشمنان فرا می خواند:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا

به این نوشته های آقای نیکفر توجه کنید که چگونه بر خلاف تمام آموخته های امروزین و تربیت دانشگاهی خودش و ادعای آن که ذات گرا نیست مثل یک متعصب اسلام ستیز از ذات اسلام سخن می گوید. ذاتی سراسر الوده و خشن و خونریز و رذل و پست. وی در "[الهیات شکنجه](#)" می گوید:

"با زندان شناسی خداشناسی می کنیم و با خداشناسی زندان شناسی...چه کسی مسئول این خداست؟ چه کسی مسئول خدایی است که نظرکردگانشان تجاوز می کنند، شکنجه می کنند، آدم می کشند، دروغ می گویند، نظام دینی ای برپا کرده اند که عصاره ی همه ی تبهکاری هاست؟...در اسلام بی هیچ مشکلی جدی می توان دروغ گفت، ریاکاری کرد، تجاوز کرد، آدم کشت...در اسلام گرایشی عجیب به تروریسم وجود دارد. دین های دیگر ستمگری کرده اند و می کنند، اما همانند اسلام به تروریسم گرایش نداشته اند...تبعیض میان خودی و غیر خودی از احکام ثابت این خداست: با خود همبسته باشید و بر دیگران سخت گیرید. این خدا عجله دارد، بی قرار است، زیاده خواه است و سخت کینه توز است. او دلش برای "گنهکاران" نمی سوزد...قرن بیستم به همان دلیل که قرن تمامیت خواهی بود، قرن اسلام هم بود."

و در "[دین، مدرنیته، سکولاریسم](#)"، گفت و گوی [ره آورد](#)، می گوید:

"اسلام بدان صورتی که در مسیحیت دیدیم، استعداد رفورم ندارد...اسلام با فراموش شدن قابل تحمل خواهد گردید، و اسلام شانس فراموش شدن دارد، اگر از عرصه قدرت دور داشته شود و مردم از آن حد از تأمین اجتماعی و ارزشی برخوردار باشند که نخواهند امنیت و معیارهای ارزشی خود را از دین بگیرند...روشنفکری دینی جریانی است که محتوای معرفتی دین را جدی می گیرد، در حالی که دیانت مدرن براساس جدی نگرفتن محتوای معرفت دینی است...مسلمانان هنوز الفبای تحمل را نیاموخته اند. این باور در میان علما و نخبگان آنان هم چنان قوی است...که به یمن آموزه "خاتم"، ختم فهم و اخلاق هستند."

آیا این سخنان تهیجی از پشتوانه منطقی برخوردارند؟

اسلام فاقد استعداد اصلاح است. چرا؟ استدلال شما چیست؟

دیانت مدرن محتوای معرفتی دین را جدی نمی گیرد. چرا؟ صدها شاهد نقض (آلوین پلنتینجا، ویلیام آلتون، و...) را چه می کنید؟

مردمی که معیارهای ارزشی خود را از اسلام می گیرند، تقریباً در حد ارزشی پائینی قرار دارند. چرا؟ آیا این نوعی اهانت به بیش از یک میلیارد مسلمان نیست.

اسلام فقط با فراموش شدن قابل تحمل خواهد شد. چرا؟

کینه آقای نیکفر چنان عمیق و بی پروا است که او را مرتب در چاله تناقض گویی می اندازد از سویی در "ره آورد" می گوید:

"دین توانایی شگفت انگیزی در پدیداری به شکل های مختلفی دارد. فردا خواهند گفت که آن چه مبنای جمهوری اسلامی بود، نه "اسلام راستین"، بلکه اسلام دروغین بوده است. باز "اسلام راستین" می آید وسط میدان، و می خواهد میدان داری کند و باز خواهیم دید که "اسلام راستین" جدید انبوهی طرفدار خواهند داشت".

و از سویی در همان جا می گوید:

"اسلام بدان صورتی که در مسیحیت دیدیم، استعداد رفورم ندارد...اسلام با فراموش شدن قابل تحمل خواهد گردید، و اسلام شناس فراموش شدن دارد، اگر از عرصه قدرت دور داشته شود و مردم از آن حد از تأمین اجتماعی و ارزشی برخوردار باشند که نخواهند امنیت و معیارهای ارزشی خود را از دین بگیرند...روشنفکری دینی جریانی است که محتوای معرفتی دین را جدی می گیرد، در حالی که دیانت مدرن براساس جدی نگرفتن محتوای معرفت دینی است...مسلمانان هنوز الفبای تحمل را نیاموخته اند. این باور در میان علما و نخبگان آنان هم چنان قوی است...که به یمن آموزه "خاتم"، ختم فهم و اخلاق هستند." و یا در "سکولاریسم چیست" خود را به مقام پیامبری و غیب گویی برکشیده و آینده اسلام را با حکمی کلی در هم می پیچد:

"ما در اسلام با جنبش اصلاح دین مواجه خواهیم شد. وقت این حرفها گذشته است...اصلاح اسلام اساساً یعنی ایجاد شرایطی که شرع امکان بسط ید نیابد، منقبض، ساکت و منفعل شود و گام به گام به دست فراموشی سپرده شود."

ایشان نمی گویند چرا وقت اصلاح اسلام گذشته است؟ چون سخن شعار گونه محتاج دلیل و استدلال نیست ، هنر چنین گوینده ای مورد پسند پای منبری ها سخن گفتن است، نه اثبات کردن. آیا کارهای آقایان عبدالکریم سروش و محمد مجتهد شبستری اصلاح دینی نیست؟ چرا؟ چون هدف آنان مانند آقای نیکفر نه اسلام و خدا را محصول توهمات انسان ها می دانند و نه به دنبال نابودی این توهمات هستند؟

قرآن به تعبیر آقای نیکفر یعنی زندان و شکنجه و تجاوز و دورغ و ریا و تبهکاری و تروریسم و تمامی بدیهای عالم و آدم. آقای نیکفر می گویند که محصول انسان سازی قرآن فقط و فقط "فساد و بی اخلاقی شرم آور" بوده است. و چون اصلاح هم در این دین ممکن نیست پس ناچار تنها راه آن است که قرآن را باید در ته صندوقچه مخفی کرد تا فراموش شود:

"بهترین دوره برای نواندیشی اسلامی آن دوره ای است که قرآن، از کتابی که آن را در تظاهرات سیاسی به دست گیرند، تبدیل به کتابی پیچیده در پارچه ای شیک بر روی طاقچه یا در ته صندوقچه می شود. این بهترین حالت برای رفورم اسلامی است: آرام گرفتن و تا حدی فراموش شدن."

هر کس اندکی با جامعه شناسی دینی آشنا باشد و تنها چند مطلب در این زمینه خوانده باشد میدانند این خیالبافی تنها از یک آدمی ممکن است که با واقعیت هیچ ارتباطی نداشته باشد. این که نیرومندترین و قوی ترین نهاد اجتماعی به وادی فراموشان برود چه شعار خام و بی منطقی. رهبران الگوی سابق آقای نیکفر در اتحاد جماهیر شوروی و همه کشورهای "پرده آهنین" به مدت 70 سال کتب دینی را سوزاندند و در صندوقچه ها مخفی کردند، اما آنان رفتند و دین قدرتمندانه حضوری چشمگیر در تمامی آن خطه دارد.

البته این بار اول نیست که آقای نیکفر خوش خیالی های خود را با عمل و واقعیت یکی می انگارد. زمانی [در مصاحبه با مدرسه فمینیستی](#) کوشید تا آنان را به زیر بیرق سکولاریسم اسلام ستیز خود بکشاند. او که در غرب راحت نشسته، آنان را به مقابله علنی با حکومت و اسلام فرا می خواند. نوشین احمدی خراسانی به نمایندگی از زنانی که در آن مبارزه هزینه های بسیار داده بودند، [به او پاسخ گفت](#). شجاعت نیکفر، شجاعت تهمت زدن و کنار گود نشستن و لنگش کن گفتن است. نوشین احمدی به نیکفر گوشزد کرد که دیدگاه لنینیستی او تمامیت خواهانه و خشونت زا است. یعنی همان نکته ای که در ["خشونت دینی و خشونت سکولار"](#) مورد تأیید خود نیکفر قرار گرفته است:

"کمکی خشونت زاست که یک نظام تبعیضی را بازتولید کند، ما را در برابر آن دیگران بنهد، ما را در برابر آنان تقویت کند،" ما "را تولید کند و مایی که پدید می آیم، در برابر "دیگران" قرار گیریم."

نیکفر یک "ما"ی سکولار اسلام ستیز می سازد که به دنبال در صندوقچه گذاردن کتاب اعتقادی "دیگران" (قرآن) است. کتاب آنان را هم به تروریسم و شکنجه و تجاوز و ریا و دروغ و بقیه بدیها تقلیل می دهد. نفرت از اسلام چنان در آقای نیکفر قوی است که به آسانی احکامی صادر می کند که هیچ دلیلی برای آنها ارائه نمی دهد یک شعار دهن پرکن از نوع خطابه های سیاسی از جمله در ["خشونت دینی و خشونت سکولار"](#) می گوید:

"اگر از کتاب های مقدسی چون قرآن همی مفهوم هایی را حذف کنیم که ریشه در تجربه ای نابرابری و بندگی دارند، از آنها چیزی باقی نمی ماند."

ادعای بزرگی که لازمه اش سالها مطالعه و تدقیق در قرآن است.

تقلیل گرایی اساس اسلام ستیزی آقای نیکفر است. او قرآن و اسلام را به شکنجه، تجاوز، نابرابری، و همه رادایل اخلاقی تقلیل می دهد. در ["خشونت دینی و خشونت سکولار"](#) می گوید:

"در کل تاریخ دین یک "عدم صداقت" اساسی مشهود است. دین وعده داده که فرد را به موجودی نامتناهی، بی نیاز و رحیم متصل کند، اما آخر سر او را بنده ای این یا آن سلطان، شیخ، کاهن و فرقه کرده

است. عصر جدید، عصر برملا شدن این دروغ‌گویی است. اما همین عصر امکان‌هایی چون آوازگری و بسیج‌گری مدرن در اختیار دین می‌گذارد تا بتواند به وعده‌دهی ناصادقانه خود ادامه دهد."

اگر این ادعاها درست باشد یعنی یا میلیاردها انسان مسلمان همه عاشق جنایت و شکنجه و فریب هستند و یا همه نادان هستند و این حقایق روشنی را که آقای نیکفر می‌بیند درک نمی‌کنند و به تعبیر قرآنی حجاب جهالت گوش و چشم آنان را از کار اندخته است. آیا این نهایت خودمداری و تبختر نیست آن هم در حالیکه هزاران انسان شریف و پاکدامن (مثل آقای حسن یوسفی اشکوری) در همین پیرامون او هستند که نه احمق هستند و نا آگاه و نه اسلام و دین خود را چنین میدانند. البته پاسخ آقای نیکفر آنست که اینان اسلام را نمی‌شناسند و قرائت آنان از اسلام بر خطاست و اسلامی غیر حقیقی برای خود درست کرده اند. چنین ادعایی واقعا جسارت می‌خواهد این که مثلا آقایان بازرگان، سحابی، سروش، آیت الله منتظری و هزاران مسلمان مومن از این دست در ایران و جهان، که تمام عمرشان را صرف شناخت اسلام کرده اند، اسلام را نمی‌شناسند و این آقای نیکفر است که اسلام حقیقی را می‌شناسد.

من بر آن باورم که آقای نیکفر شهره به دانایی مسلمان بر نادرستی داوری های ذات گرایانه از دین آگاهند و از دست آوردهای جامعه شناسی دینی در این مورد بی خبر نیستند اما اسلام ستیزی درونی شده شان اجازه نمی‌دهد که حتی به فرهنگ و ادب خود ما هم عنایت کنند آنجا که رند جهان سوز می‌گوید:

معشوق چون نقاب زرخ بر نمی‌کشد هرکس حکایتی به تصور چراکند

و یا این سروده حافظ که چنان در فرهنگ ما جا افتاده که به صورت ضرب المثلی حتی بر زبان بی سوادان نیز جاری است:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

متأسفانه این تنها آقای نیکفر نیست که چنین خام طبعانه خشم و نفرت را جایگزین عقل و منطق کرده است بلکه این روزها در اثر بیداد جمهوری اسلامی شعار های اسلام ستیزانه کالای پر خریداری در فضای مجازی خارج کشور شده است و بسیاری از دانش آموختگان لائیک به پسند بازار به این رویه غیر علمی روی آورده اند. اینان مرا یاد آوندها پی می‌اندازد که با خواندن چند کتاب در مورد مارکسیسم، آن هم معمولاً متون دست دوم، مدعی می‌شدند که مارکسیسم واقعی را می‌شناسند. و وقتی به آنان می‌گفتیم که این مطالب متعلق به مارکسیسم قرن نوزدهم است، و اینان حتی نمی‌دانند که دهها بلکه صدها خوانش از این مکتب بزرگ وجود دارد که گاه با همدیگر تضاد بنیانی دارند و یکی نافی دیگری است، می‌گفتند در حقیقت همه این تفاسیر یکی هستند و علت اختلافشان هم عدم فهم این دانشمندان یا دولتمردان از مارکسیسم واقعی است، که ایشان به خوبی می‌شناسند.

متأسفانه این هر دو گروه برای پوشیدن ضعف آشکار معرفتی خودشان، که با هیچ معیار جامعه شناسانه همخوانی ندارد، از یک ترفند استفاده می‌کنند، و آن ارباب مخاطب از طریق هنر خطابه است. آن یکی وقت و بی وقت با خواندن چند جمله عربی بر سر منبر به شنونده نا آشنا با این زبان نشان می‌دهد که او فردی است عالم و دانشمند. و این دیگری با ردیف کردن یک سری اصطلاحات فلسفی و آوردن نام یک

عده دانشمند غیر ایرانی و بکار گیری لغات و اصطلاحات نا مانوس و چه بسیار ناشناخته خواننده را چنان مرعوب می کند که متوجه ایرادات بنیانی گوینده نمی شود. بسیاری از اوقات وقتی از مخاطبان این هر دو گروه می پرسیم که ایشان چه گفته اند سحر شده می گویند او مرد بسیار فاضلی است.

اسلام ستیزی آقای نیکفر منحصر به این چهار اثر نیست، اما فعلا به همین حد کفایت کرده و با مرور بقیه مدعیات او در "الهیات شکنجه"، مستدل بودن یا باطل بودن همه ادعاهایش را نشان خواهیم داد.

شکنجه و تجاوز تنها راه اثبات حقانیت اسلام

نیکفر ماتریالیست اسلام ستیز، اسلام را یاهو ای بیش نمی داند. ابتداً به تعریف آقای نیکفر از استدلال نگاه کنید: "آنچه در اینجا استدلالش نامیدیم، در صورتی یقین آور است که یقین دلیل، مسلم باشد." توافق کنیم که حق با نیکفر است. حالا به ادعاها و استدلال های او نگاه کنیم:

ادعای نیکفر: "حقیقت حکومت اسلامی همواره در زندان ها تجلی می یابد."

استدلال نیکفر برای اثبات آن ادعای ستبر: "می خواهید حقیقت جمهوری اسلامی را درک کنید؟ به زندان بروید! زندان، غار جرای جمهوری اسلامی است. فرشتگان امین، در آن کنج امن، حقیقت مقدسشان را بر شما آشکار می کنند... حقیقت رژیم، همان زندان های آن است. اگر جز این بود، می توانستند در خارج از زندان برای بازجوهای معجزه گرشان سخنرانی بگذارند تا همگان متنبه شوند. می دانیم که بازجوهایشان، سردبیر و نویسنده و خطیب نیز هستند. سخن آنان اما بر دل نمی نشیند، اگر سخنرانی شان در جایی خارج از زندان باشد. اگر هوسرل زنده بود، شاید می گفت: پدیداری اصیل جمهوری اسلامی در زندان است."

ساده ترین راه برای ابطال حرف های آقای نیکفر آن است که جای زندان را در کلمات او با دانشگاه و نماز جمعه و مدارس عوض کنیم. هیچ تغییری رخ نخواهد داد. چون همه فاقد استدلالند.

در عین حال، این شعار چند ایراد بنیانی دارد:

نخست- آنکه چگونه آقای نیکفری که حتی یکشب هم در زندان نبوده اند حقیقت جمهوری اسلامی و اسلام را چنان شناخته اند که حتی اصلاح طلبان دینی هم نمی توانند ایشان را به فریبند. ایشان میدانند اسلام اصلاح طلبان دینی اسلام دروغین است و اسلام واقعی همین اسلام خشن و خونباری است که ایشان تعریف می کنند. فرض کنید (مطابق ادعای آقای نیکفر) آقایان عبدالله نوری و حسن یوسفی اشکوری و محسن کدیور در زندان اوین به حقانیت اسلام پی بردند. آقایان عبدالکریم سروش و آرش نراقی و علی پایا که مروج لیبرالیسم غربی بوده و غرب نشین هستند، در کجا به حقانیت اسلام دست یافتند؟ آنان که زندان نرفته اند تا شکنجه شده و به حقانیت اسلام پی برند.

دوم - در کلیه انتخاباتی که جمهوری اسلامی تاکنون برگزار کرده، چیزی حدود 50 تا 85 درصد مردم شرکت کرده اند. آیا همه آنها را به زندان برده اند و در آنجا بازجویان آنان را "متنبه" کرده اند که در انتخابات شرکت کنند؟ یا همه آنها فاقد شعور هستند و حقیقت جمهوری اسلامی را چون آقای نیکفر زندان

ندیده و بازجویی نشده نمی شناسند ، و با آنکه شب و روز در زیر مهمیز این حکومت زندگی می کنند شناختی را که ایشان در امن خارج به دست آورده اند ، ندارند ؟

سوم- در 35 سال گذشته جمهوری اسلامی از طریق راهپیمایی های سراسری (روز قدس، 22 بهمن، و...) مشروعیت خود را به نمایش می گذارد . به این می گویند "مشروعیت اظهاری". آیا میلیون ها فردی که در سراسر کشور در این گونه راهپیمایی ها شرکت کرده اند را اول به زندان برده و در آنجا بازجویان آنان را "متنبه" کرده اند که در راهپیمایی به سود رژیم شرکت کنند؟

مشکل این است که مارکسیسم آقای نیکفر همچنان به بلشویسم تقلیل می یابد. درک زیربنا- روبنایی می گوید روبنای ایدئولوژیک تأثیری در تحولات اجتماعی ندارد. سرکوب های لنینی و استالینی که به فاجعه قتل حداقل 20 میلیون فقط در دوران استالین منجر شد، تا حقیقت مارکسیسم را به تعبیر آقای نیکفر در زندان ها و گولاک با شکنجه و تجاوز اثبات کنند. چون بلشویسم این گونه حقانیت خود را اثبات می کرد، آقای نیکفر هم فکر می کند اگر جوامع و مکاتب را هم این گونه تحلیل کنیم، تحلیل مارکسیستی ناب کرده ایم.

ولی گرامشی آن چه را که اربابان قدرت قرن ها است انجام میدهند فرموله کرده و گفته که هیچ طبقه ای نمی تواند تنها با زور حکومت کند، بلکه به قدرت فرهنگی (هژمونی) نیاز دارد که با توسل به آن بتواند رضایت واقعی طبقات زیر سلطه را تأمین کند. نهادهای فرهنگی نوعی جهان بینی یا جهانی "عامه فهم" می سازند که رفتار افراد را سامان می دهد و تنظیم می کند. گرامشی معتقد بود که این درک متعارفی نهادی طی فعالیت های روزمره در مدرسه، کلیسا، اتحادیه های صنفی و سایر سازمان ها، بازآفرینی می شود.

آلتوسر نظریه او را با مفهوم "دستگاه ایدئولوژیکی دولت" متحول کرد. او میان ابعاد "سرکوبگرانه" و "ایدئولوژیک" دولت تمایز قائل شد. بعد سرکوبگرانه دولت، از مناسبات حاکی از زور مستقیم و عریان تشکیل شده است که به وسیله پلیس، ارتش، زندان و مانند آنها سازمان می یابد. از سوی دیگر، بعد ایدئولوژیک، مبتنی بر درونی ساختن آن جهان بینی ها، برداشت ها و نظام مفهومی است که به این مناسبات اجتماعی مقبولیت می بخشد. این اجتماعی شدن از طریق نهادهای اجتماعی ای از قبیل مدرسه، دین، اصناف، انجمن های سیاسی، رسانه های همگانی و قوانین صورت می گیرد.

اما آقای نیکفر می گوید: "حکومت اسلامی آنی است که با معجزه های شکنجه و تجاوز جنسی در زندان رخ می نماید". این سخن منبری را اگر گرامشی و آلتوسر می دیدند، جز پوزخند چه تحویل می دادند؟

نیکفر در "الهیات شکنجه" به شعار دادن ادامه داده و می گوید:

"حقیقت رژیم، که بازجو آن را به زندانی "تفهیم" می کند، در این است که دستگاه حق دارد و آن حقی که دارد، حقی دینی است...حقیقت دینی، حقیقت گفتمانی نیست، یعنی نمی توان با بحث و استدلال آن را دریافت...رخداد آن در حکومت اسلامی اساسا در زندان است. آن غشائی که در قرآن (بقره ۷) از آن سخن می رود و همانی است که چشم و گوش و دل فرد را به روی حقیقت می بندد، در زندان پاره می شود."

این ادعای کلی (یعنی: شکنجه و تجاوز در زندان تنها راه اثبات حقانیت اسلام است) بیشتر از جنس شعار های سیاسی و تهییجی است تا یک سخن مستدل و سنجیده. اگر این سخنان تهییجی بخواهد اندکی به حقیقت نزدیک شود، 2 بار باید محدود و ضعیف شود:

محدودسازی اول: اثبات حقانیت اسلام برای زندانیان سیاسی و عقیدتی، نه کلیه زندانیان.

آیا جمهوری اسلامی در زندان ها به دنبال اثبات حقانیت دین استدلال گریز اسلام است؟ این حرف باطل است. به این دلیل ساده که اکثریت زندانیان سیاسی 35 سال گذشته مسلمان و شیعه بوده اند. از سازمان تروریستی مجاهدین خلق گرفته، تا نهضت آزادی، ملی- مذهبی ها، جبهه ملی، اصلاح طلبان، اقلیت های قومی سنی مذهب و شیعه مذهب (آذری ها). آنان قبل از زندان به حقانیت اسلام باور داشتند. فقط همفکران کمونیست نیکفر در دهه شصت ماتریالیست بودند.

نیکفر چون هیچ گاه زندان نرفته، خیال بافی و روضه خوانی می کند. اثبات حقانیت دین اسلام (که به نظر او غیر استدلالی است) برای مسلمان ها کاری عبث است. اکثر آنان در زندان ها و سلول های انفرادی نماز شب خوانده، روزه گرفته و خود را از همه سران جمهوری اسلامی مسلمان تر می دانند. عبدالعلی بازرگان، حسن یوسفی اشکوری، احمد زیدآبادی، تقی رحمانی، مهندس توسلی، ابراهیم یزدی و... برخی از آنانند.

محدود سازی دوم: اثبات حقانیت اسلام برای زندانیان کمونیست و غیر مسلمان ها

گزارش هایی از دهه شصت برای تأیید این مدعا می توان ارائه کرد. اما باید فرق نهاد میان مجبور کردن زندانیان به نماز خواندن و روزه گرفتن با اثبات حقانیت دین اسلام. نیکفر حداکثر می تواند این مدعای بسیار محدود و ضعیف شده را مطرح کند: "کمونیست ها را به زندان می بردند تا حقانیت اسلام را از طریق شکنجه و تجاوز برای آنها اثبات کنند".

این مدعا ضعیف هم نقدهای بسیار بر می دارد. چون بازجویان به دنبال اعتراف گیری و کسب اطلاعات و خرد کردن مقاومت زندانی بودند تا مسلمان کردن آنان. در دهه اول انقلاب هدف آنان این بود که کمونیست ها دوستان و گروهشان و خانه های تیمی را لو دهند و به جرم هایی که نکرده بودند و مواردی از این دست اعتراف کنند. برای زندانیان نیز روشن بود که اجبار به نماز خواندن و روزه گرفتن بیشتر به منظور خرد کردن و شکستن شخصیت و روحیه آنان بود تا مومن و معتقد کردنشان به اسلام هر چند گاه حاصل این فشار طاقت فرسا فرو دیختن کامل شخصیت زندانی و تواب شدن و مسلمان دو آتسه شدن بود.

آقای نیکفر در "الهیات شکنجه" ادعا می کند:

"هیچ تناقضی نیست که به فرد تجاوز شود، تا او پس از تجاوز به برتری اخلاق دینی بر هر گونه منش اخلاقی دیگری اعتراف کند. در این دنیای پرزخی، تجاوز هم اخلاقی است. اخلاق آن است که بازجو می کند. تجاوز هم عملی است که اخلاق پس از آن خلق می شود".

فرض کنیم حق با اوست و به کلیه دختران سازمان مجاهدین خلق قبل از اعدام تجاوز کرده اند. فرض کنیم به آن چند تن دیگر هم پس از جنبش سبز تجاوز کرده اند. اما همه آنها مسلمان بوده اند و هدف تجاوز جنسی مورد ادعای نیکفر مطلقاً نمی توانسته "اعتراف به برتری اخلاق دینی بر هرگونه منش اخلاقی دیگری" باشد.

از سوی دیگر، باطل و کاذب بودن مدعای روضه خوانی نیکفر یقینی است. چون نمایش های اعتراف بسیاری را شاهد بوده ایم، اما تاکنون حتی یک زندانی سیاسی و عقیدتی "به برتری اخلاق دینی بر هرگونه منش اخلاقی دیگری" اعتراف نکرده است. بچه های مسلمان سازمان مجاهدین که اعدام شدند، فقط در عالم برزخ که نیکفر ماتریالیست بدان باور ندارد، باید چنین اعترافی کرده باشند. چند تن دوران جنبش سبز هم چنان اعترافی نکرده اند. تمام این روضه خوانی خیال پردازی و بافندگی ذهنی است که از اسلام نفرت و کینه عمیقی به دل دارد. برای تسکین نفرت و کینه خود دروغ هایی جعل می کند که اثبات دروغ بودنش ساده ترین کار است.

آیا سخنی شعارگونه تر و بی مایه تر از این میتوان گفت؟ آیا این یک سخن علمی است یا یک اتهام برای خالی کردن خشم. کدام مقامی در کدام مجمعی از تجاوز دفاع کرده و آن را یک امر اخلاقی خوانده است چه رسد به آنکه آن را برتری اخلاقی هم اعلام کند آیا چون در زندان ها در موردی این جنایت صورت گرفته پس نویسنده مجاز است که آن را از نظر حاکمان فضیلت اخلاقی بخواند نه ابزاری برای تنبیه و شکنجه به امید ویران کردن شخصیت زندانی. نارواتر این که گفته شود که مقصود این مسلمانان از این تجاوزها نشان دادن برتری اخلاقی دینشان است اگر چنین است چرا همه مقامات سعی بر انکار آن دارند و حتی گاه فردی را کشته اند تا پرده از این جنایت برداشته نشود.

چرا سخنان شعاری

شاید خواننده بپرسد که چرا سخنان نیکفر را شعاری و حتی منبری می خوانم؟ به چند مورد زیر نگاه کنید: نمونه اول- در "سکولاریسم چیست" می گوید:

"توضیح جهان توسط خود جهان باعث سستی گرفتن اعتقادات دینی می شود و برعکس، با سست شدن اعتقادات دینی، تازه کشف جهان ممکن می گردد. این دو، دو مشخصه ی عصر سکولار هستند و صفت سکولار آن را معنا می کنند".

این ادعایی است نادرست. آمریکا به عنوان قدرتمندترین دموکراسی جهان، دارای بهترین دانشگاه های جهان است و بیشترین تولید "توضیح جهان توسط خود جهان" در آن انجام می شود. ولی، اعتقادات دینی در این کشور سستی نگرفته است. به [گزارش گالوپ](#)، در سال ۲۰۱۱ بیش از ۹ نفر از هر ۱۰ نفر آمریکایی گفتند به خدا اعتقاد دارند. نیکفر میان "توضیح جهان توسط خود جهان" و "سست شدن اعتقادات دینی" نوعی روابط علی و معلولی یا همسبستگی برقرار می کند. اما مهمترین کشور تولید کننده دانش به شیوه مورد نظر او، ادعای او را باطل می سازد.

نمونه دوم- در "سکولاریسم چیست" می گوید:

"در نظام سکولار هیچ یارانه‌ی مستقیم و غیرمستقیمی به دین تعلق نخواهد گرفت... شاخص یک نظام سکولار جدی حذف همه گونه اختصاص یارانه به دین است."

این سخن منبری حداقل در آمریکا و آلمان که نیکفر در آن زندگی می کند، باطل است. در آمریکا کلیسا نه تنها از پرداخت مالیات معاف است، بلکه فرد به هر میزانی که به کلیسا کمک کند، آن میزان از شمول مالیات خارج می شود. کمک های چند میلیونی میت رامنی به کلیسای مورمون ها یک نمونه است. تا یک دهه پیش هر یکشنبه صندلی های سالن اصلی کنگره (روتندام) راجع می کردند تا در آن مراسم یکشنبه توسط کشیشان اجرا شود. هنوز هم هر یکشنبه از سالن بسیاری از مدارس و فرمانداری ها و شهرداری ها برای همین منظور استفاده می شود با این استدلال که این مراکز متعلق به مردم است و کلیسا هم به عنوان یک نهاد خدماتی از آنها می تواند استفاده کند. دین در آمریکا از انواع امتیازها بهره می برد. در آلمان و اتریش و چندین کشور دیگر نیز کلیه افراد شاغلی که ادعا کنند دیندارند، بخشی از حقوق شان به عنوان مالیات کلیسا کسر خواهد شد در حقیقت دولت مامور جمع آوری مالیات کلیسا می شود. در کتاب "سکولاریسم از نظر تا عمل (1)" دهها مورد از این دست را در کشورهای غربی نشان داده ام مواردی که با سکولاریزم مورد ادعایی که امثال آقای نیکفر در خیال خود می شناسند، در تضاد کامل است.

نمونه سوم- نیکفر اصلاح طلبان و نواندیشان دینی و روشنفکران دینی را با بنیادگرایان یکی می کند و فرقی میان آنان نمی بیند. در سکولاریسم چیست" می گوید:

"نهایتِ الاهیاتِ سیاسیِ افراطی‌ها و معتدل‌ها، بنیادگرایان و اصلاح‌طلبان، یکی است... در نهایت من فرقی نمی‌بینم میان آن کس که معتقد است من به سبب دگراندیشی‌ام در نهایت شایسته‌ی جهنم هستم، و آن کسی که از هم اکنون زندگی را بر من جهنم می‌کند... بر پایه‌ی امکانی که حافظه‌ی نسل‌های معاصر برای مقایسه دارد، می‌توانیم بگوییم که این سرزمین هیچ‌گاه تا این حد به دروغ و رذالت آلوده نبوده است."

فرض کنید یکی کسی را که مشروب خورده چنان کتک میزند که کلیه او از کار بیفتد و دیگری به دوست مشروب خور خود بگوید این مشروب خواری کلیه های تو را اسیب میزند آیا این دو تا یکی هستند این جماعت روشنفکران دینی در اوجش به فرد می گویند آنچه در این دنیا بکاری در آن دنیا درو می کنی که البته برای امثال آقای نیکفر که به جهان دیگر باور ندارند این تذکر و هشدار هم بی معنی است.

خطای بزرگتر آقای نیکفر کمی اطلاعات دینی ایشان است از جمله این که بر طبق آموزه های اسلام اصول دین تقلیدی نیست لذا به باور بسیاری از مسلمانان اگر کسی به این نتیجه رسید که خدا نیست یا محمد پیامبر نیست به جهنم نمیرود. شمس تبریزی که سخت دین دار و متشرع بود تا آنجا که بر یکی از بزرگترین عرفای جهان اسلام محی الدین ابن عربی چون چندان مراعات شریعت را نمی کرد خرده می گیرد که " اهل متابعت نبود." شمس در تمام عمرش از یکی دو نفر تجلیل کرده و بجز مولانا با تنها کسی که با انیس بوده و از مصاحبتش لذت می برده " شهاب هرپوه" خراسانی ساکن دمشق بود که معروف به فلسفه بود و سخت عقل گرا و انبیا را از زمره حکما می شمرد که خیر و صلاح انسان ها را می خواستند و

متاسف بود که به جای تفکر در حقایق اشیاء با جماعت عوام در گیر شده اند . وی نه تنها منکر معجزه و پیامبری بود بلکه منکر قیامت و جهان دیگر هم بود . با این وجود شمس در مقالات در باره او گوید " خوش کافرکی بود شهاب" یا " آن شهاب اگر چه کفر می گفت اما صافی و روحانی بود (2)"

ابن سینا و ملاصدرا، سده ها پیش_ مفصل توضیح داده اند که براساس قرآن اکثریت انسان ها به بهشت می روند . هنوز مدرنیته نبود که آقای نیکفر بگوید مدرنیسمیون خدای ساخته شده به وسیله انسان ها را رام کرده و از خشونت مطلق در آورده بود. و حافظ مسلمان مفتخر به حفظ قرآن می گوید

بیا که رونق این کارخانه کم نشود
به زهد هم چو تویی یا به کفر هم چم منی

آقای نیکفر باید بگویند چگونه دین جاهلان بر مسند قدرت نشسته را دین ملیون ها مسلمان جهان دانسته اند و این نظر با کدام بینش علمی و تحقیقی هم خوانی دارد آیا خشم ما از جمهوری اسلامی ما را مجاز به تحقیر میلیون ها مسلمان می کند.

نمونه چهارم- نیکفر در " خشونت دینی و خشونت سکولار " می گوید:

"دین از پردازندگان و پاس‌دارندگان اصلی سنت رتوریک خشونت است. همه‌ی خطابه‌های جنگی، چه سخنران هیتلر باشد، چه استالین، چه بوش، چه صدام، چه خمینی یا اسامه بن لادن، نطق‌های ایمانی هستند. همه‌ی جنگاوران مؤمن‌اند. بدون ایمانی آتشین، نمی‌توان سرداری بزرگ و سربازی دلاور شد. منظور از ایمان در اینجا اعتقادی متعصبانه به امر خویش است، چنان که پذیرفته شود به خاطر آن خون ریخته شود. گروندگان به آن تا پای جان "مجاهدت" کنند و "شهید" شوند و مخالفان آن معدوم گردند. همه‌ی شکل‌های ایمان، آبشخوری و منطقی دینی دارند."

نیکفر برای اثبات شعارهای ضد دینی اش به هر ترفندی متوسل می شود. استالین کمونیست را " مومن " می سازد تا 20 میلیون کشته " مردپولادین " سابقش را هم به گردن ادیان و اسلام بیندازد. شلختگی در کاربرد مفاهیم این امکان را به او می دهد تا هر جنایتکاری را مومن و دیندار نشان دهد. اگر معنای ایمان به خداوند و آخرت و پیامبر اسلام به معنای " ایمان " داشتن به هر چیزی بسط یابد، خوب ایمان به آته ایسم و سکولاریسم و لیبرالیسم هم ایمان است. چرا مومن ماتریالیست و سکولار جنایتکار را به ادیان نسبت می دهید؟

آقای نیکفر حتی در بکار بردن کلمات نیز حيله می کنند. این روزها همه آموخته اند که به جای "دین" بگویند " هر نوع ایدئولوژی " اما ایشان برای استفاده از شرایط زمانه همه جا می گویند دین و ایمان . حتی در مورد هیتلر و استالین هم . بهمین سبب هم برای رفع این اشکال ناچار می شود با یک بازی لفظی دیگر لغت " ایمان " را بکار گیرد . اما در این توجیه نیز مراقب است که از اصطلاح دینی استفاده کرده باشد.

اما آقای نیکفر باید روشن کنند چه می گویند در حق کسانی که با این جانپان و ستمکاران می جنگند. آیا آن ها هم مومن نیستند و چنان به آرمان های خود مومن هستند که در پای چوبه دار می خندند . آیا احمد زاده

ها و پویان ها و جزئی ها هم جزو مومنان نبوده اند اختلاف بر سر مومن بودن نیست بلکه نوع ایمان است که سبب تمایز می شود.

جالب است که نیکفر گفته است:

"دولت منفک شده از نهاد دین، دولت سکولار نام دارد. صفت سکولار دولتی را توصیف می کند که بر زمینه تفکیک نهاد و نقش ها در عصر جدید، از نهاد دین منفک شده است".

بر همین مبنا، حکومت نازی ها هم حکومتی سکولار بود، اما نیکفر جنایات عظیم نازی ها، از جمله هولوکاست، را هم به گردن دین می اندازد. به گفته او تمام ایدئولوژی های تمامیت خواه دین ستیز نیز دعاوی دین را برگرفته اند. این نوع شلختگی در کاربرد مفاهیم کاملاً ایدئولوژیک و برای توجیه اسلام ستیزی است.

حکومت آمریکا هم حکومت سکولار بوده است. ولی نیکفر می گوید که بمباران اتمی ژاپن توسط حکومت سکولار آمریکا نیز هیچ ربطی به سکولاریسم ندارد.

منبری سخن گفتن بیش از این می شود؟ حکومت کره شمالی سکولار است یا دینی؟ حکومت مصر از سال 1952 تاکنون سکولار بوده یا دینی؟ حکومت های آرمانی دوران جوانی شما در بلوک شرق سابق سکولار بودند یا دینی؟

نمونه پنجم- از یک سو می گوید: "حقیقت دینی، حقیقت گفتمانی نیست، یعنی نمی توان با بحث و استدلال آن را دریافت"، ولی از طرف دیگر می گوید: "روشنفکری دینی جریانی است که محتوای معرفتی دین را جدی می گیرد، در حالی که دیانت مدرن بر اساس جدی نگرفتن محتوای معرفت دینی است".

تناقض گویی آشکار است. دین غیر استدلالی است، ولی متأسفانه، برخلاف مدرنیته، روشنفکران دینی به محتوای معرفتی دین می پردازند. آیا نیکفر نمی داند که معرفت، باور صادق موجه است. بحث معرفتی درباره گزاره های صدق و کذب بردار اسلام، آیا می تواند غیر استدلالی باشد؟ آنها باید دلایل صدق مدعیاتشان را ارائه کنند. ممکن است آن دلایل از نظر ماتریالیست ها مخدوش باشد، اما در هر صورت، بحث بحث استدلالی است که نیکفر هم از آن ناراحت است. مهمتر آنکه این باور به استدلالی نبودن اعتقادات دینی شامل ادعای مسیحیت است و الا دین اسلام چنین ادعایی را ندارد. این که بگوئیم مسلمانان قادر به اثبات عقلانی باورهای خود نیستند یا در مقابل غیر مسلمانان از انجام چنین ادعایی ناتوانند مسئله دیگری است.

نمونه ششم - نیکفر می گفت با ابراز دگراندیشی منطق "نظام کشتار" به راه افتاده و دگراندیش و غیر خودی را به درک واصل می کند. باطل بودن این شعار مردم پسند را در مقاله پیش نشان دادم. به یک شاهد دیگر توجه کنید. آقای علی خامنه ای هولوکاست را "افسانه" و "مجهول الحال" خوانده است. وی در 18 بهمن 1384 به پرسنل نیروی هوایی می گوید، در غرب آزادی بیان وجود ندارد، چون انکار افسانه هولوکاست مجازات دارد.

حدود دو ماه و نیم بعد، در اردیبهشت 1385، فصلنامه مدرسه- متعلق به روشنفکری دین، مقاله بسیار تندی از محمد رضا نیکفر، به نام "دو جنبه انکار هولوکاست" منتشر می‌کند (صفحه 75 الی 81). این مقاله دگراندیشانه که به شدت به انکارکنندگان هولوکاست تاخته و دین اسلام را هم نقد می‌کند، منطق "نظام کشتار" را به کار نینداخت و جمهوری اسلامی گردانندگان این نشریه را به درک واصل نکرد. در نوشته پیشین به موارد دیگری از این دست اشاره کردم و در پایین نمونه دیگری را خواهم آورد. به این دلیل سخنان آقای نیکفر بیشتر خطابه و شعار است تا بیان واقعیت.

یکی از آخرین موارد ابطال کننده ادعای ابراز دگراندیشی و غیرخودی بودن متضمن به درک واصل شدن است، مراسم 16 آذر سال جاری دانشگاه تهران بود. در این مراسم علی شکوری راد آقای خامنه ای را فرعون کرد و مهندس موسوی را یوسفی که در زندان او در حصر است. آنگاه خطاب به خامنه ای گفت:

"کسانی که یوسف ما را در بند و حصر کردند بدانند که اگر یوسف زندان کشید، به عیارش افزوده شد. از یوسف ما طلب توبه نکنید. چگونه می‌خواهید که یوسف ما توبه کند؟ او توبه نخواهد کرد و پیغام داده است که نگران من نباشید. او در حصر باقی می‌ماند تا عیارش بالا رود تا روزی به عزیزی برسد".

اگر حرف نیکفر درست بود، تا الان باید علی شکوری راد را به درک واصل می‌کردند.

سکولار معنوی درستکار و دروغ گویی

آقای نیکفر به سکولاریزم که میرسد دیگر عنان قلم از دست می‌دهد و هر حکمی را که می‌خواهد صادر میکند. دو جهان ذهنی می‌سازد یکی جهان دینی که سراسر ابتذال است و دروغ و خشونت و بی اخلاقی و یکی جهان سکولار که همه اخلاقی است و پاکی. درست گفته اند که قربانی یک نظام خصوصیات همان نظام را می‌گیرد کافر و مسلمان حکومت در زبان آقای نیکفر می‌شود دین داری و سکولاریزم. از ایشان بخوانیم:

"مبارزه برای سکولار شدن نظام سیاسی و حقوقی، تنها مبارزه‌ای سیاسی بر سر قدرت نیست. بخش بزرگی از این مبارزه، مبارزه برای معنویت، تربیت، هنر و پالودگی و آراستگی فکری و رفتاری است. مبارزه برای سکولاریزاسیون، مبارزه علیه ابتذال است. ابتذال است که در حکومت دینی به قدرت انباشته تبدیل می‌شود و در زندان به صورت تجاوز نمود می‌یابد. منطق معنوی سکولار جهان ما، دینداران را در برابر گزینه‌های بدیل معنویت یا ابتذال، و شکنجه‌گری یا اخلاق قرار می‌دهد. سکولاریسم، تحمیل اخلاق به دین است".

در مصاحبه دیگری هم گفته: "شرط اخلاقی بودن، سکولار بودن است".

برای این ادعاهای بزرگ چه استدلالی دارند. اگر بگویند "هر سکولاری اخلاقی است" درستی این ادعا را در سطح دولت ها و افراد چگونه نشان میدهند از نازی ها و دولت های کمونیست هم اگر چشم ببوشیم و بگوئیم آن ها هم ایدئولوژیک (به قول ایشان دین دار بودند) از جنایات آمریکای سکولار در

هیروشیما و کودتاهای آن در سراسر جهان خاکی چه می گویند. از این همه انسان فاسد و خشونت ورز بی دین چه می گویند. و اگر بگویند که "دولت یا حکومت اخلاقی سکولار است" که این مصادره به مطلوب است مشابه آن که یک مسلمان بگوید که هر مسلمانی شریف است و وقتی خلاف آن را نشان دهی بگوید او مسلمان راستین نیست". به عبارتی:

سکولار به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از ناسکولار بودن ماست

بالاخره ایکاش ایشان و سکولارهای مدافعشان این ادعا را در عمل نشان میدادند. وقتی ایشان در نقد بر گنجی نوشتند سکولارها اجازه ندهند تا گنجی یا استفاده از "رانت‌های مستقیم و غیرمستقیم حکومتی واقعیت‌ها را تحریف" کند. گنجی را از "فرزندان امام" می خواند که "به انتقاد از ولی نعمت خود" پرداخته است. و یا در همان جا نوشتند مقاله انتقادی گنجی "متأسفانه به دفاعیه دستگاه قدرت می‌ماند". و یا گفتند: "هرگاه اصلاح‌طلبان امتیازاتی می‌گیرند، می‌توان در شور و شعفی که برمی‌خیزد نقش آن محافظه‌کاری و آن دورویی و ادبار را به خوبی دید". بعد هم گزارش تاریخی گنجی را با خمینیست‌ها فرانکیست‌ها یکی می‌کند: "تاریخ خمینیست‌ها مثل تاریخ فرانکیست‌ها به بقای خود ادامه خواهد داد، حتّاً زمانی که قدرت از دست این جماعت خارج شود".

و البته این اتهامات در برابر حتی فحاشی‌ها و اتهامات مدافعانش در مورد گنجی، هیچ است که البته از ایشان نیز آن گونه بی پروایی در گفتار و هتاک در قلم انتظار نمیرود. اما آیا حتی ایشان به عنوان یک انسان سکولار که بر طبق ادعایشان باید اخلاقی باشند آن قدر جسارت اخلاقی داشتند که از این اتهامات آشکارا پوزش بخواهند تا الگویی شوند برای سکولارهایی که در اتهام زنی و بدگویی سخت بی پروا هستند.

آیا این نظرات نشانگر یک انسان فرهیخته اخلاقی خشونت ستیز و روشن‌گرانه است یا مجموعه ای از شعار های سیاسی برخواسته از خشم و نفرت و توجیه گر خشونت. مهمتر آنکه برای رسیدن به این نظرات آیا اصول انصاف مراعات شده و یا بیشتر با بیانی ولنگارانه، تعاریفی مغشوش، داوری هایی یکسویه و با تحقیر نگرستن بر دین داران آتش بیار معرکه ای شده که افراطیون دیندار در ایران بر پا کرده اند؟

منبع: گویانیوز، 25 آذر 1392

پانویس:

1- محمد برقی، سکولاریسم از نظر تا عمل، نشر قطره، تهران، 1381.

2- شمس تبریزی، محمد علی موحد، تهران، طرح نو، 1375.

احزاب کرد ایرانی: از اتحاد با اسرائیل و صدام حسین، تا تجزیه طلبی

محمد سهیمی

مقدمه

چندی پیش نگارنده [مقاله‌ای در نقد برخی از نظریات آقای محمد رضا نیکفر](#)، که در یک سخنرانی و بعد بصورت [یک مقاله مطرح شده بودند](#)، منتشر کرد. هدف از انتشار آن مقاله نشان دادن سه موضوع بود:

اول، اگر چه جمهوری اسلامی یک نظام دیکتاتوری مذهبی است که هزاران نفر از مخالفین خود را در دهه ۱۳۶۰ اعدام کرد، نگارنده معتقد است - و اعتقاد خود را با اسناد معتبر مطرح کرد - که گروه‌های مخالف نیز از همان روز اول بعد از انقلاب دست به اسلحه برده و با رژیم جدید مشغول جنگیدن شدند. آمار، نوشته‌ها و سخنرانیهای رهبران این گروه‌ها، از جمله مسعود رجوی، نشان میدهد که آنان تعداد بیشتری از نیروهای رژیم و طرفدارانشان را کشته اند، تا جمهوری اسلامی از آنان.

دوم، علیرغم ادعای آقای نیکفر که از حاکمان جدید از همان روز آغاز حاکمیت یکپارچه کشتارگر درست می‌کند، گروه‌های ملی- مذهبی و بسیاری از حکومتگران جدید نقشی در اعدام‌های دهه ۱۳۶۰ نداشتند. در هیچ رژیمی چنین نبوده و اساساً نمی‌توان یک رژیم دیکتاتوری را به کشتار صرف تقلیل داد. آیت الله حسینعلی منتظری از همان روز اول در برابر شکنجه زندانیان ایستاد. آیت الله مرتضی مطهری در فروردین ۱۳۵۸ در سیمای جمهوری اسلامی نظریه ولایت فقیه به معنای در رأس حکومت قرار گرفتن فقیه یا حکومت روحانیت را رد کرد. ایشان در سخنرانی‌های همان دوران [برخلاف روح ضد لیبرالیستی زمانه] اعلام کرد که اسلام با لیبرالیسم - یعنی همان مکتبی که چپ‌های بریده و وامانده وطنی رو به قبله آن حالا نماز میخوانند - سازگار است. گروه فرقان ایشان را که عضو برجسته شورای انقلاب بود در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۸ ترور کرد. آیا ایشان و زنده‌یاد آیت‌الله منتظری هم از اجزای "نظام کشتار" بودند؟

سوم - که موضوع مقاله حاضر نیز می‌باشد - نشان دادن این موضوع بود که احزاب سیاسی کرد نه تنها از ۲۳ بهمن ۱۳۵۷ دست به اسلحه بردند، نه تنها استراتژی شان جدائی کردستان از ایران بود - و هنوز هم هست - بلکه متحد رژیم صدام حسین در عراق بودند. همانطور که مقاله کنونی نشان خواهد داد، با سقوط رژیم صدام حسین همان گروه‌ها به همراه مجاهدین یک چرخش راهبردی بسوی غرب و اسرائیل داشتند، و حالا پای بوس درگاه این قدرتها هستند. تمامی آنچه که نگارنده در مقاله مزبور مطرح کرد بر اساس مدارک و نوشته‌های رهبران گروه‌های کرد و دیگران بود، و نه بر مبنای قرائت رسمی جمهوری اسلامی از آن وقایع [اتهامی که آقای نیکفر به منتقدین خود می‌زند].

مقاله نگارنده، به همراه مقالات دیگر منتقدین آقای نیکفر - مقالات آقایان [اکبر گنجی](#)، [دکتر داریوش وثوقی](#)، [طومورث کیانی](#)، دو مقاله از دکتر محمد برقی [\[اینجا\]](#) و [\[اینجا\]](#) و [اکبر کرمی](#) - واکنش زیادی را در جامعه ایرانی برانگیخت. صرف نظر از فحاشی‌ها و اتهامات بی اساس "مظنون‌های همیشگی" و دیگران [و پاسخ نگارنده به یکی از آنها]، بعضی از هموطنان از مقاله نگارنده انتقاد کردند که نگارنده بطور اصولی از آنها استقبال می‌کند، چراکه هدف از انتشار اینگونه مقالات نه تنها قرار دادن اطلاعات در اختیار آن دسته از هموطنان است که ممکن است با وقایع چند دهه گذشته کاملاً آشنایی نداشته باشند و یا بیاد نیاورند، بلکه آغاز و یا ادامه بحث در مورد مسائل و موضوع‌های مهم است.

یکی از انتقادات به مقاله نگارنده این بود که بجز مرحوم غنی بلوریان و آقای عبدالله حسن زاده که در مقاله از آنها بطور وسیعی نقل قول شده بود، رهبران دیگر کرد هم وجود داشتند و دارند که می‌توان به آنها مراجعه کرد. برخی دیگر مرحوم بلوریان را مهم " ولی نه به اهمیت" مرحوم دکتر عبدالرحمان قاسملو اعلام کردند [طبیعتاً قضاوت در مورد این موضوع با هموطنان کرد ما است، نه نگارنده]. یکی دو نفر ادعا کردند که مرحوم بلوریان در مقطعی از زمان عضو حزب توده بوده است، و بنا بر این آنچه که ایشان در خاطرات خود نوشته اند قابل اعتماد نیست، بگذریم که دکتر قاسملو نیز خود در جوانی عضو همان حزب بود. برخی نیز این گفته نگارنده که برخی از رهبران کرد تجزیه طلب بوده، با دشمنان ایران از قبیل رژیم صدام حسین همکاری کرده، و قصد استفاده از دوران پر آشوب اوائل انقلاب را داشتند تا به هدف خود، یعنی جدا سازی کردستان از ایران برسند، را زیر سوال برده بودند. البته پاسخ برخی از این انتقادات در اسناد کنونی موجود می‌باشد. بعنوان مثال، مرحوم بلوریان از صفحه ۱۳۷ به بعد کتاب خاطرات خود [غنی بلوریان، برگ سبز، خاطرات غنی بلوریان، ترجمه رضا خیری مطلق، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، چاپ دوم، ۱۳۸۴] در مورد ارتباط حزب توده با حزب دمکرات توضیحات وسیعی داده‌اند.

هدف مقاله کنونی ادامه بحث در مورد برخی از گروه‌های کرد که تجزیه طلب بوده و هستند، و با کشورهای خارجی همکاری کرده و میکنند، می‌باشد. این گروه‌ها بدون هیچ سند و مدرک و دلیلی خود را نمایندگان اصلی مردم کردستان ایران وانمود می‌کنند. این مقاله نشان خواهد داد که سابقه همکاری این گروه‌ها با دول خارجی به ده‌ها سال پیش باز می‌گردد، و چیز جدیدی نیست. در عین حال، این مقاله نشان خواهد داد که این گروه‌ها حتی از بر پا شدن جنگ در ایران با هدف جدائی کردستان ابائی ندارند. مقاله قبلی ارتباط این گروه‌ها و رژیم صدام حسین را بطور مفصل توضیح داد. در مقاله کنونی روابط این گروه‌ها با آمریکا، اسرائیل، و سازمان‌های جاسوسی آنها مورد بحث قرار می‌گیرند.

قبل از آغاز بحث به سه نکته باید اشاره شود. اول، این مقاله راجع به گروه‌های کرد هستند که ادعای نمایندگی هموطنان کرد ما را دارند، نه خود مردم کرد. دوم، انتقاد از این گروه‌ها به معنی چشم پوشی بر تبعیضات موجود در مورد هموطنان کرد ما نیست. این تبعیضات سابقه طولانی دارند، و در یک ایران دموکراتیک که به همه تبعیضات قومی، مذهبی، و جنسی پایان دهد، از میان خواهند رفت. سوم، بازخوانی تاریخ در این مقاله به معنی چشم پوشی بر حملاتی که، بعنوان مثال، سپاه پاسداران و بسیج به هموطنان کرد غیر نظامی ما کرده‌اند نیست. در مورد این حملات مقالات متعددی وجود دارند، و از نظر نگارنده طبیعی است که چنین حملاتی محکوم محض هستند. همانطور که ذکر شد، این مقاله در مورد مواضع گروه‌های سیاسی کرد که خود را نماینده مردم کرد معرفی میکنند، و ارتباط آنها با دولت‌های خارجی به منظور تجزیه ایران است.

تمامی مراجع مورد استفاده در این مقاله، همانند مقاله قبلی، از منابع خود این گروه‌ها و یا منابع معتبر خارجی هستند، و حتی یک مرجع در ارتباط با قرائت رسمی جمهوری اسلامی از این وقایع مورد استفاده قرار نگرفته است. تاکید با کلمات سیاه در همه جا از آن نگارنده است.

دکتر عبدالرحمان قاسملو از زبان خود و آمریکا

در مقاله قبلی به روابط دکتر قاسملو با صدام حسین به روایت های تاریخی آقایان غنی بلوریان و عبدالله حسن زاده اشاره شد. برخی آن ها کافی ندانسته و خواستار مدارک بیشتر شدند. در این قسمت به صحبت های خود دکتر قاسملو اشاره میشود. در یک مصاحبه با روز نامه لوموند فرانسه در دسامبر ۱۹۸۰ مرحوم قاسملو در مورد مذاکره با دولت چنین گفتند:

"مذاکره [با دولت]، بله، تا زمانی که آنها بخواهند، ولی هرگز اسلحه خود را زمین نخواهیم گذاشت".

کدام دولت دمکراتیک و یا دیکتاتوری با یک گروه مسلح تجزیه طلب که با دشمن خود رابطه نزدیک دارد و حاضر نیست اسلحه خود را بر زمین بگذارد، مذاکره می کند؟ در جای دیگر همان مصاحبه دکتر قاسملو گفتند:

"آنها [دولت] هرگز نمیخواستند که بطور جدی مذاکره کنند، ولی ما شکایتی نکردیم، حالا ما بیشتر آنچه که میخواستیم را داریم [با هجوم به پادگانها و جنگ با نیروهای دولت]، و روزی خواهد رسید که مردی مثل [دکتر ابوالحسن] بنی صدر [که در آن زمان از شخصیت های مهم حاکمیت بود] از خود ما خواهد پرسید [که چه میخواستیم]".

در مورد کمک از دولت های خارجی مرحوم قاسملو در همان مصاحبه چنین گفتند:

"رابطه ما با دولت های خارجی، از جمله عراق، بر مبنای دو اصل است. اصل اول آن است که ما میخواستیم منابع [اسلحه] خود را تنوع ببخشیم، بطوری که اگر یک منبع کم یا تمام شد، ما آسیب پذیر نباشیم. اصل دوم این است که ما هیچ کمکی که به منافع کردها آسیب وارد کند را نمیپذیریم، بدون توجه به اینکه این کردها کجا زندگی میکنند، مثل عراق، ترکیه، و یا شوروی. بر خلاف آنچه که دشمنان ما میگویند، ما به همه جنبش های کرد در خارج از ایران کمک می کنیم، و بغداد اینرا میدانند. بطور کلی، عراق همانقدر به ما احتیاج دارد که ما به آنها".

اعتراف به احتیاج دو طرفه عراق و حزب دموکرات، آن هم در شرایطی که عراق به ایران تجاوز کرده، چه نام دارد؟ دگراندیشی؟ گسترش روشنگری؟ در فرهنگ سیاسی همه کشورهای دموکراتیک و غیر دموکراتیک این عمل مزدوری و خیانت به کشور نامیده می شود. وقتی خبرنگار از ایشان در مورد ماهیت رابطه حزب دمکرات کردستان با رژیم صدام حسین سوال می کند، ایشان پاسخ دادند:

"ما هر رابطه ای که بر مبنای آن دو اصل باشد را مشروع میدانیم. در عین حال، ما به اندازه کافی اسلحه داریم. ما اسلحه های ارتش ایران را داریم [با حمله به پادگان ها، همانطور که در مقاله قبل توضیح داده شد]. چیزی که کم داریم مهمات و موشک ضد هوایی است. عراق نیز آماده است که به همه گروه های مخالف اسلحه بدهد".

بخاطر داشته باشیم که مصاحبه فقط سه ماه پس از آغاز جنگ با عراق انجام شد، یعنی در اوج اشغال ایران توسط نیروهای آن کشور. با این وجود، مرحوم قاسملو به لوموند می گوید، "ما از یک ماه پیش حملات خود را [به نیروهای دولتی] آغاز کرده ایم." واضح است که در آن شرایط حمله به نیروهای دولتی

به نفع عراق بود، چرا که دولت را مجبور کرد تا نیروی بزرگی را به کردستان بفرستد، و در نتیجه نیروی کمتری در جبهه جنگ با عراق باشد. این حرف خود مرحوم قاسملو با آنچه که مرحوم بلوریان در خاطرات خود نوشته و آقای قاسملو را متحد صدام حسین نامیده چقدر تفاوت دارد؟ در مقاله قبلی نگارنده گفته شد که حمله کردها به پادگانها درست روز بعد از پیروزی انقلاب با هدف گرفتن اسلحه و ایجاد حکومت خود مختار کرد انجام شد. بنا بر این سوال دیگر این است: آیا صحبت مرحوم قاسملو در مورد اینکه گروه ایشان با حمله به پادگانها اسلحه به اندازه کافی دارد، و فقط دفاع ضد هوایی لازم دارد، تأیید مقاله قبلی نگارنده در مورد هدف حمله حزب دمکرات به پادگانها درست روز بعد از پیروزی انقلاب نیست؟

ویکی لیکس یکی از گزارش‌های سفارت آمریکا در بغداد را که در ۱۶ فوریه ۱۹۸۸ به وزارت خارجه آمریکا فرستاده شده بود، منتشر کرد. در این گزارش، سفارت آمریکا راجع به مرحوم قاسملو چنین می‌گوید:

"در ۱۲ فوریه با سفیر سوئد [در بغداد] دیدار کرد که شش ساعت طول کشید. رئیس گروه - مقصود رئیس گروه اطلاعاتی آمریکا در بغداد است - از سفیر سوئد درخواست کرد که با قاسملو ملاقات کند، و به همین دلیل به صرف نهار با قاسملو و سفیر سوئد دعوت شد. قاسملو از آمریکا تقاضای کمک‌های سیاسی و معنوی کرد.

قاسملو تاکید می‌کرد که وی خواستار پول یا اسلحه نیست بلکه در "پی حمایت سیاسی و معنوی" است. وی اظهار میداشت که گرچه همیشه آدمی بیشتر از آنچه را که دارد می‌خواهد اما آنها به اندازه کافی پول و اسلحه دارند. وی مدعی بود که حزب دمکرات کردستان ایران در طی سالها به اندازه کافی از ارتش و پاسداران اسلحه به غنیمت گرفته است. وی از افشا منابع مالی خود ابا داشت و مدعی بود که هر خانواده کرد به آنها کمک‌های داوطلبانه ای مینماید. اما در طی گفتگو معلوم شد که حزب دمکرات کردستان و اتحادیه میهنی کردستان مخارج عمده خود را از راه قاچاق به دست می‌آورند. قاسملو اظهار داشت که وی تنها سه در صد از بهای کالاهایی که بین ایران و عراق [از راه قاچاق] مبادله می‌شود را دریافت می‌دارد.

در یکی از مسافرت‌های خود به بغداد قاسملو با صدام حسین در ۱۰ فوریه ملاقات کرد، ولی بر خلاف [مسعود] رجوی، قاسملو از عکس داشتن با صدام اجتناب میکرد و مایل نبود که در باره ملاقاتش با صدام و حتی اینکه ملاقاتی وجود داشته صحبت کند [هر چند که در ملاقات با سفیر سوئد صریح تر بود].

قاسملو با سفیر ایتالیا [در بغداد] نیز دیدار کرد و سفیر از او تقاضا کرد که به آزادی گروگان‌های ایتالیایی در نزد بارزانی کمک کند...

بدلیل بمباران شدید ارتش ایران، قاسملو مجبور شد که قرار گاه خود را تغییر مکان دهد، چرا که ارتش ایران در شرق بود، ارتش عراق در غرب، و نیروهای قاسملو پشت ارتش عراق... قاسملو مصر بود که باید بین عراقی‌ها و بارزانی بیطرف باقی بماند... از قاسملو در مورد واکنش او به کمپین عراق برای ویران کردن دهکده‌های کرد سوال شد. قاسملو معترف شد که "اکثر" دهکده‌ها ویران شده‌اند، ولی در اینمورد بی احساس بنظر می‌رسید... او قبول کرد که رژیم [ایران] پایگاه حمایتی وسیعی دارد... قاسملو مدعی شد که "در واقع از میان تمامی گروه‌های اپوزیسیون فقط حزب من است که توانائی قابل توجه در

ایران دارد... " روشن و خاموش در طول سال‌های ۱۹۷۰ او بعنوان اقتصاد دان در وزارت برنامه ریزی در بغداد خدمت میکرد.

قاسملو ادعا میکرد بین ۱۰-۱۲۰۰۰۰ رزمنده مسلح تحت فرماندهی دارد و وی به دلایل مسایل لجیستیکی توان تجهیز کردن افراد بیشتر از این را ندارد. وی مدعی است در هیچ مسابقه ای برای نفوذ بیشتر بین کردهای ایران شرکت ندارد، چون ۸۰٪ از کردهای ایران را جانبدار خود میداند. "

این دیگر روایت دولت آمریکا از روابط مرحوم قاسملو با عراق است، نه روایت جمهوری اسلامی . مسعود رجوی سازمان مجاهدین را به **طور علنی** با رژیم صدام حسین در یک جبهه در جنگ تجاوزکارانه بر ضد کشور ما قرار داد. خوانندگان گرامی خود قضاوت کنند که آیا مرحوم قاسملو هم همان کار را کرده بود یا خیر. ولی اینکه ایشان نمی خواست عکس های ملاقات هایش با صدام حسین انتشار یابد به چه معنی است؟

اتحاد تاکتیکی مرحوم قاسملو با رژیم عراق از زوایای دیگری نیز قابل بررسی است. می‌دانیم که ارتش عراق در اواخر جنگ با ایران نواحی کرد نشین مثل سردشت و حلبچه را با بمب‌های شیمیایی مورد حمله قرار داد که دستکم ۵۰۰۰ نفر انسان بیگناه را کشت، از جمله تعداد زیادی کودکان و نوجوانان. اینطور که **ادعا میشود**، هفت ماه پس از حمله در یک مصاحبه با روزنامه **کلّ العرب که یک روزنامه فلسطینی است**، مرحوم قاسملو هنوز قبول نکرده بود که عراق از سلاح شیمیایی استفاده کرده بود. در آن مصاحبه به ایشان گفته میشود که رادیوی بی.بی.سی. از قول ایشان استفاده از سلاح را تأیید کرده بود، **ولی ادعا میشود که مرحوم قاسملو پاسخ میدهند**، "بنده این خبر را تکذیب نموده‌ام. هنگامی که از من در مورد کاربرد سلاح شیمیایی سوال شد، پاسخ دادم کاربرد سلاح‌های شیمیایی را بطور کامل مطالعه مینمایم و بعد از مطالعه گزارش‌های هیئت اعزامی سازمان ملل متحد به شمال عراق، هیچگونه نشانه‌ای دال بر استفاده از سلاح‌های شیمیایی مشاهده نکردم و نظر به اینکه ما فاصله بسیار نزدیکی با منطقه درگیرها داریم، آثاری از این سلاح‌ها مشاهده نمودیم." **ادعا شده است** که مرحوم قاسملو این چنین ادامه دادند، "من نمیتوانم در باره چیزی که ندیده‌ام اظهار نظر کنم. ما با عراق روابط دوستانه‌ای داریم. آنها [چه کسانی؟] میخواهند روابط ما را خدشه دار کنند."

نگارنده بر استفاده از کلمه "ادعا" در این قسمت تاکید دارد، چراکه خود قادر نبود که اصل مصاحبه را یافته و آنرا مطالعه کند. آنچه که در اینجا ذکر شد یک نقل قول از طرف مخالفین ایشان است، و بنا بر این نگارنده در مورد صحت آن محتاط است، ولی اگر آنچه که ادعا شده درست باشد، آن اظهار نظر مرحوم قاسملو روابط نزدیک ایشان و حزب دمکرات کردستان با عراق را بار دیگر تأیید می‌کند، که در واقع تأیید دوباره آنچه که نگارنده در مقاله قبلی از کتاب خاطرات مرحوم بلوریان نقل کرده بود نیز میباشد.

آیا اینگونه فعالیت‌های مرحوم قاسملو "دگر اندیشی" و "گسترش روشنگری و مدرنیته" بود؟ نگارنده قضاوت آنرا به خوانندگان واگذار می‌کند. واضح است که هموطنان کرد ما میتوانند برای مرحوم دکتر قاسملو نهایت احترام را داشته باشند؛ بحث نگارنده در مورد این موضوع نیست. بحث بر سر دوباره نویسی تاریخ توسط چپ‌های سابق بریده وطنی است که اینک کاملاً به سمت نئوکان های آمریکایی چرخیده و عضو هیئت علمی بنیادهایی می شوند که با افتخار اعلام میکنند با بودجه وزارت خارجه آمریکا تأسیس شده و با بودجه آنها و دیگر دولت ها به بقای خود ادامه می دهند. آنها میخواهند وقایع دهه ۱۳۶۰ را فقط با دو رنگ سیاه و سفید مطلق باز نگاری کنند. اعدام‌های ۱۳۶۷ جنایت بر ضد بشریت بود، و

اصولاً نگارنده با اعدام به هر دلیلی مخالف است. ولی همکاری با دشمن متجاوز، جاسوسی برای آن، حمله در جبهه ها، و بسیاری دیگر خیانت محض بودند، نه دگر اندیشی و ترویج مدرنیته.

بدبختانه دکتر قاسملو در ۲۲ تیر ۱۳۶۸، ۱۳ جولای ۱۹۸۹، در وین، پایتخت اتریش، بدست ماموران وزارت اطلاعات ترور شد. به بخشی از حقایق در مورد کشته شدن ایشان در اینجا [گوش کنید](#). اپوزیسیون طرفدار تحریم‌های اقتصادی و کسانی [نظیر آقای مجید محمدی](#) که حتی تجزیه ایران را در شرایطی تجویز می‌کند، کشتن [مظنونین](#) به تروریسم توسط هواپیماهای بدون سرنشین آمریکا در پاکستان، افغانستان، یمن و دیگر کشورها را توجیه کرده و حتی از کشته شدن زنان و مردان و کودکان بی گناه در این حملات دفاع می‌کنند. آیا این جماعت نباید با همان منطق از ترور رهبران حزب دموکرات و سازمان مجاهدین خلق نیز دفاع کنند؟ نگارنده به عنوان یک ملی- مذهبی، کشتن این افراد را توسط هر دو دولت ایران و آمریکا محکوم کرده، آن را نقض حقوق بشر و عدالت قضایی دانسته، و تروریسم دولتی ارزیابی می‌کند.

گروه‌های کرد و ارتباط آنها با آمریکا قبل از انقلاب

از آغاز تشکیل سازمان سیا در ۱۸ سپتامبر ۱۹۴۷ [قبل از آن تاریخ سازمان جاسوسی آمریکا "دفتر خدمات راهبردی" [نامیده میشد](#) که در ماه جون ۱۹۴۲ تشکیل شده بود] مردم و گروه‌های کرد در ایران، عراق، ترکیه و سوریه مورد توجه آن سازمان قرار داشتند. فقط کمی بیشتر از یک سال بعد از تاسیس، در ۸ دسامبر ۱۹۴۸، سازمان سیا [اولین گزارش طبقه بندی شده خود در مورد کردها](#) را تحت عنوان "مساله اقلیت کرد" در اختیار مقامات آمریکا، از جمله دفتر پرزیدنت هری ترومن رئیس جمهور وقت آمریکا قرار داد. در این گزارش به نفوذ اتحاد جماهیر شوروی در گروه‌های کرد اشاره و در مورد آنها ابراز نگرانی شده بود.

گزارش به "جمهوری خلق کرد" در مه‌آباد [که در تاریخ ایران با نام [جمهوری مه‌آباد](#) شناخته میشود] که در سال ۱۳۲۴ [۱۹۴۵] تشکیل شده بود اشاره کرد و از آن به عنوان نمونه‌ای که کردها در دیگر کشورها ممکن است بعنوان مدلی برای تحقق بخشیدن به تمایلات جدائی طلبانه خود استفاده کنند یاد کرد. سازمان سیا بخصوص در مورد گروه‌های کرد در دو کشور متحد غرب که دارای مرزهای طولانی مشترک با شوروی بودند، یعنی ایران و ترکیه، حساس بود. بعد از ماه جولای ۱۹۵۸ که کودتای نظامیان عراق به [رهبری سر لشگر عبدالکریم قاسم و عبدالسلام عارف](#) نظام پادشاهی در عراق را سرنگون کرد و نظام جمهوری را در آن کشور پایه‌گذاری کرد، سازمان سیا به گروه‌های کرد عراقی نیز حساس شد، چرا که رهبران کودتای عراق مانند جمال عبدالناصر رئیس جمهور وقت مصر شعارهای تند پان عربیسم میدادند که برای آمریکا و اسرائیل نگران کننده بود، و سازمان سیا به گروه‌های کرد بعنوان ابزاری برای اعمال فشار به رژیم عراق می‌نگریست. دقیقاً از بعد از آن کودتا بود که آمریکا و اسرائیل، به‌مراه متحد خود یعنی رژیم محمد رضا شاه پهلوی در صدد استفاده از کردها بر ضد رژیم عراق برآمدند.

جمهوری مه‌آباد توسط قاضی محمد رهبر حزب دمکرات کردستان، شاخه ایران، تأسیس شد. ملاً مصطفی بارزانی، که متولد عراق بود و بعدها نقش مهمی در منازعه ایران و عراق در دهه ۱۹۷۰ بازی کرد، وزیر دفاع این "جمهوری" بود. زمانیکه این تلاش تجزیه طلبی کردها شکست خورد، بارزانی و دو هزار نفر از نیروهای جمهوری به شوروی گریختند. آنها اول به ارمنستان در ناحیه نخجوان، و بعد به باکو فرستاده شدند. بارزانی با میر جعفر باقروف، دبیر کل حزب کمونیست آذربایجان ملاقات کرد، و نیروهای او توسط شوروی تعلیم داده شدند. شوروی تقاضای استرداد بارزانی به ایران را نپذیرفت. به علت

اختلافات بارزانی با باقروف، او و نیروهایش به ازبکستان فرستاده شدند، و بعد به تبعید در اردوگاه‌ها برای کارهای سخت. بارزانی چندین نامه به جوزف استالین نوشت که سر انجام در ۱۹۵۱ حزب کمونیست شوروی به این نتیجه رسید که با او و نیروهایش بد رفتاری شده بود. بارزانی اول به یک محل سکونت مناسب در تاشکند فرستاده شد، و بعدها پس از مرگ استالین به مسکو. کتاب "مصطفی بارزانی" و جنبش آزادی بخش کرد، ۱۹۳۱-۱۹۶۱" را ببینید.

پس از کودتای عراق در ۱۹۵۸، بارزانی به عراق رفت، و در ابتدا متحد سر لشگر قاسم بود. ولی در ۱۹۶۱ اتحاد سر لشگر قاسم و بارزانی بهم خورد. جنگ و گریز بین نیروهای بارزانی و دولت مرکزی تا ۱۹۶۳ ادامه یافت، تا اینکه در فوریه ۱۹۶۳ یک کودتا سر لشگر قاسم را سرنگون کرد و او اعدام شد. دولت جدید عراق به رهبری عبدلسلام عارف هم مدتی با نیروهای کرد تحت رهبری بارزانی جنگید، ولی بدلیل حمایت مستقیم ایران و اسرائیل از بارزانی، نتوانست کردها را شکست دهد. عبدلسلام عارف در سقوط هلی‌کوپتر خود در در آوریل ۱۹۶۶ در گذشت، و جای خود را به برادر خود عبدالرحیم عارف داد.

در پایان ماه جون ۱۹۶۶، عبدالرحمن بزاز، نخست وزیر دولت عارف، با بارزانی برای صلح به توافق رسید که منجر به صدور آنچه که بیانیه بزاز نامیده میشود شد [کتاب تاریخ عراق]، نوشته چارلز تریپ، صفحه ۱۸۷]، که در آن از حق خود مختاری کرد نیز صحبت شده بود، ولی کودتای جولای ۱۹۶۸ حزب بعث عراق و سرنگونی عارف فرصت عملی کردن مفاد اعلامیه، از جمله خودمختاری برای کردها را نداد. انطور که جان کولی در کتاب خود، "اتحاد بر ضد بابل: آمریکا، اسرائیل و عراق"، در صفحه ۸۵ نوشته، به علت گرایش‌های سوسیالیستی حزب بعث در آن زمان و نزدیکی آن با سوریه، دشمن اسرائیل، در ماه اوت ۱۹۶۹ آمریکا ۱۴ میلیون دلار کمک مستقیم در اختیار بارزانی قرار داد.

در ۳۰ نوامبر ۱۹۷۱ نیروهای ایران سه جزیره تنب بزرگ، تنب کوچک، و ابوموسی را به وطن بازگرداندند، که موجب اعتراض شدید در جهان عرب، بخصوص عراق شد. اینکار انگیزه‌ای شد برای عراق که موافقت نامه دوستی با شوروی را در جولای ۱۹۷۲ امضا کند. در نتیجه، از ماه بعد، یعنی اوت ۱۹۷۲، ایران، اسرائیل، و آمریکا بطور مشترک کمک‌های خود به بارزانی را به شدت افزایش دادند. هر یک از سه کشور دلیل خود را برای اینکار داشتند. همانطور که نگارنده در یک مقاله قبلی توضیح داد، اسرائیل در مورد عراق بشدت احساس خطر میکرد. آمریکا از نزدیکی عراق و شوروی ناراضی بود. انطور که دکتر عباس میلانی در کتاب خود، "شاه" در صفحات ۳۵۹-۳۶۱ شرح میدهد، محمد رضا شاه معتقد بود که شوروی قصد "تشکیل یک ائتلاف از کرد ها، بعث‌های عراق، و کمونیست ها" را داشت، بطوری که مساله کردها بجای آنکه خنجری در پهلوی متحدان شوروی باشد، "سرمایه‌ای برای آنها خواهد بود." در عین حال در اواخر دهه ۱۳۴۰ [دهه ۱۹۶۰]، نیروهای دولتی ایران با مخالفین چپ کرد که تحت تأثیر مائو و چین بودند جنگیده بودند، و شاه بخوبی آگاه بود که خود مختاری کردستان عراق منبع الهامی برای کرد های ایران نیز خواهد بود.

بنا بر این هدف شاه، اسرائیل و آمریکا از کمک به کردهای عراق آن بود که عراق دارای ثبات نشود، نه آنکه کردها آنقدر قوی شوند که بتوانند کشور مستقل خود را تشکیل دهند، که در آنصورت کردهای ایران و ترکیه هم یا میخواستند که مستقل شوند، و یا به آنچه "کردستان بزرگ" نامیده میشود بپیوندند. مسعود بارزانی بارها راجع به کشور مستقل کردستان بزرگ که شامل نواحی کرد نشین ایران، ترکیه، عراق، و

سوریه میباید، صحبت کرده است. موضوعی که شاه را در تصمیم خود برای کمک به بارزانی، یعنی همان کسیکه دولت او در ۱۹۴۸ از شوروی تقاضای استرداد آنرا کرده بود تا احتمالاً اعدام شود، مصمم کرده بود، تصمیم ناگهانی عراق در ۱۹۷۳ بود که بر طبق آن تمامی اروند رود، و یا شط العرب، به عراق تعلق داشت. ارتش ایران در لباس پیشمرگ‌های کرد با رژیم عراق می‌جنگید، و دستگاه تبلیغاتی شاه ملاً مصطفی بارزانی را بطور ناگهانی به "ژنرال بارزانی" ارتقا داد. ولی، در ۶ مارس ۱۹۷۵، در جریان کنفرانس اوپک در الجزائر ناگهان اعلام شد که با وساطت هواری بومدین، رئیس جمهور وقت الجزائر، ایران و عراق در مورد اختلافات خود به توافق رسیدند. دو قرار داد، که به عنوان [توافق‌های الجزائر](#) شناخته میشوند، در ۱۳ جون و ۲۶ دسامبر ۱۹۷۵ بین دو کشور به امضا رسیدند. در نتیجه، شاه و آمریکا به حمایت خود از کردهای عراق پایان دادند. بارزانی و خانواده او اول در یک باغ در کرج زندگی میکردند، و بعد به آمریکا رفتند. بارزانی در مارس ۱۹۷۹ در واشنگتن درگذشت.

این تاریخچه مختصر بخوبی نیت برخی از گروه‌های کرد برای تجزیه طلبی را نشان میدهد. از جمهوری مهاباد گرفته، تا برخورد با نیروهای مسلح رژیم شاه و دریافت کمک از آمریکا و اسرائیل، همگی دال بر آن هستند که علیرغم ادعای برخی، جدا شدن از ایران و سایر کشورهای منطقه که دارای جمعیت قابل توجه کرد هستند همیشه مد نظر این گروه‌ها بوده است، و در این راه حاضرند که با هر دولت خارجی همکاری کنند. [در مقاله قبلی](#) در مورد ارتباط برخی از رهبران کرد ایران با رژیم صدام حسین توضیحات مفصلی ارائه داد. با سقوط دولت شاه و پیروزی انقلاب، نبرد بین نیروهای کرد و دولت آغاز شد. در مقاله قبلی راجع به این [خونریزی‌ها مفصل بحث شد](#). در بقیه این مقاله به ارتباط این گروه‌ها با سازمان سیا و اسرائیل می‌پردازیم.

گروه‌های کرد و سازمان سیا بعد از انقلاب

از بعد از انقلاب یکی از اهداف مهم کمک نظام‌های سیاسی آمریکا و اسرائیل به گروه‌های قومی ایران ایجاد بی ثباتی در کشور است، بطوریکه جمهوری اسلامی سخت در گیر مسائل داخلی بوده و فرصت آنچه که اپوزیسیون طرفدار تحریم‌های کمرشکن اقتصادی (یعنی جنگ اقتصادی)، جنگ و تجزیه ایران؛ به آن ماجرا جویی می‌گوید را نداشته باشد. البته جناح‌های افراطی اسرائیل و نئونکان‌های آمریکا همیشه بدنبال تجزیه ایران بوده و هستند. به عنوان مثال، [پروفسور برنارد لوئیس](#) از دانشگاه پرینستون، و یکی از طرفداران سرسخت اسرائیل که بخاطر حمایت خود [جائزه هم در یافت کرده است](#)، متجاوز از ۳۵ است که مبلغ تقسیم ایران و بقیه خاور میانه مسلمان نشین به کشورهای کوچک و ضعیف است. ایشان در کنفرانس بیلدبرگ در بادن، اتریش، در تاریخ ۲۷-۲۹ آوریل ۱۹۷۹ [پیشنهاد کرد که ایران "بالکانی" بشود](#)، و به اعراب خوزستان [پروژه ال‌اهواز]، بلوچ‌ها [پروژه پاختونستان]، کردها [پروژه کردستان بزرگ]، و آذری‌ها [پروژه آذربایجان بزرگ] کمک شود، چرا که به عقیده لوئیس "اینها تهدیدی بزرگ برای ایران، ترکیه، عراق، و بقیه کشورهای آن منطقه با اقوام گوناگون خواهند بود"، و در نتیجه خطری برای اسرائیل نخواهند بود. این نظر لوئیس از آن زمان بصورت "وحی منزل" برای افراطی‌های غرب و اسرائیل برای تجزیه خاور میانه بطور اعم، و تجزیه ایران بطور اخص در آمده است. خوانندگان علاقه مند میتوانند کتاب آقایان رابرت درایفوس و تیری لمارک، [گروگان خمینی](#)، را مطالعه کنند.

یادآوری میشود که پروفیسور لوئیس در [یک مقاله در روزنامه وال استریت ژورنال](#) در ۸ اوت ۲۰۰۶ پیش بینی کرد که در ۲۲ اوت آنسال دولت آقای محمود احمدی‌نژاد یک بمب هسته‌ای بر روی اسرائیل خواهد انداخت. چرا؟ بخاطر اینکه ۲۲ اوت آنسال مصادف با ۲۷ رجب، یعنی روزیکه پیامبر اسلام از مسجد الاقصی در بیت المقدس به معراج رفتند، بود که به عقیده لوئیس می‌توانست روز "خوبی" برای نابودی اسرائیل از نظر آقای احمدی‌نژاد باشد. اسلام و مسلمان ستیزان، چه ایرانی و چه غیر ایرانی، هر سخنی را حاضرند بیان کنند، و هر دروغی را پخش کنند تا به هدف برسند. وقتی که شخصیت دانشمندی مثل پروفیسور لوئیس چنین سخن می‌گوید، تکلیف بقیه این جماعت روشن است. لوئیس هم چنین از هجوم غیر قانونی، و به [عقیده بسیاری جنایتکارانه](#)، آمریکا و انگلیس به [عراق حمایت کرد](#)، ولی ظاهراً این حمایت آنقدر ننگ آور شده است که او را [و اداری کرده است](#) که حمایت خود را انکار کند.

در هر حال، در دهه ۱۳۶۰ یا ۱۹۸۰، عراق که با [تشویق مستقیم آمریکا](#) به ایران هجوم برده بود، به اندازه کافی برای جمهوری اسلامی مشغولیات درست کرده بود. جناح افراطی ایران هم جنگ را بعد از فتح خرمشهر ادامه داد، که البته بهای سنگین آنرا مردم ایران پرداختند. نگارنده در مقاله قبلی ارتباط گروه‌های کرد با رژیم صدام حسین در آن دوران را مورد بحث قرار داد. در عین حال، سازمان مجاهدین خلق با اتحاد با رژیم صدام حسین [مرتکب خیانت‌های بسیاری به مردم ایران شد](#)، اگر چه که امثال آقای نیکفر جاسوسی‌ها و جنگیدن با صدام حسین در یک جبهه علیه ایران را "دگر اندیشی" جلوه میدهند. در پایان جنگ و از دهه ۱۹۹۰ استفاده از گروه‌های کرد [و دیگر اقوام] برای ایجاد مشکلات در ایران در دستور کار سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا، اسرائیل، و متحدان آنها قرار گرفت.

به نظر نگارنده، علیرغم ادعای برخی از رهبران گروه‌های کرد، تمایلات تجزیه طلبی در میان این گروه‌ها بسیار قوی است. این نکته ایست که، صرف نظر از آگاهی سازمان‌های اطلاعاتی غرب و اسرائیل در مورد آن، حتی مراکز سیاسی و پژوهشی غرب نیز به آن اذعان دارند. بعنوان مثال، شورای [روابط خارجی آمریکا در گزارشی در سال ۲۰۰۶](#) چنین گفت:

"بر خلاف اقلیت‌های قومی دیگر ایران، تمایلات جدائی طلبانه در میان کردها وجود دارد، که در برخی مواقع منجر به برخورد خشونت آمیز [با نیروهای دولتی] نیز شده است."

در عین حال، گزارش‌های معتبر بسیاری از همکاری گروه‌های کرد ایرانی - که میزان پایگاه اجتماعی آنان برای نگارنده و دیگران هرگز روشن نبوده است - با سازمان سیا وجود دارد. چگونه میتوان باور کرد که در حالیکه گروه‌های کردهای ترکیه، عراق، و سوریه همگی خواهان جدایی از این کشورها بوده‌اند، گروه‌های سیاسی کرد ایرانی - نه مردم عادی آن -- که با گروه‌های کرد در این کشورها روابط ارگانیک دارند چنین تمایلاتی ندارند؟ به نظر نگارنده این ادعا که آنها خواهان یک سیستم فدرال هستند فقط پوششی برای تجزیه طلبی آنهاست؛ به این موضوع باز خواهیم گشت.

در نوامبر ۲۰۰۶ آقای سیمور هرش، روزنامه نگار برجسته آمریکایی در مورد حمایت پنتاگون از بعضی از گروه‌های اقوام ایرانی [گزارش مفصلی را منتشر کرد](#). آقای هرش گزارش داد که پنتاگون با گروه‌های کردی، آذری، و بلوچی ارتباط دارد، و آنها را "تشویق" به عملیات بر ضد دولت ایران کرده است. ایشان

همچنین گزارش داد که گروه کردی پژاک توسط پنتاگون و اسرائیل حمایت میشود، و اسرائیل به این گروه اسلحه و تعلیمات نظامی میدهد.

در فوریه ۲۰۰۷ [روزنامه تلگراف لندن گزارش داد](#) که سازمان سیا گروه‌های تروریستی قومی در ایران را حمایت می‌کند. بر طبق این گزارش این گروه‌ها شامل جدایی طلبان آذری، کردی، عرب خوزستانی، و بلوچی میشود. در آن زمان چندین عملیات تروریستی در خوزستان، مناطق کرد نشین، و بلوچستان انجام شده بود، و فرد برتون، یک کارشناس سابق امور ضد تروریستی در وزارت خارجه آمریکا به روزنامه تلگراف گفته بود که "آخرین حمله‌ها در داخل ایران با سیاست آمریکا در مورد استفاده از گروه‌های قومی برای بی ثبات کردن ایران تطابق دارد،" که در واقع تائید گزارش آقای هرش بود. نگارنده قبلاً مقاله مفصلی [در مورد حمایت دولت آقای جورج بوش و همچنین عربستان](#) از تروریست‌های بلوچی منتشر کرده است.

در ماه مارس ۲۰۰۷ آقای رییس ارلیک، روزنامه نگار مترقی آمریکایی [و دوست نگارنده]، که به کردستان عراق مسافرت کرده بود، [گزارش داد که اسرائیل و آمریکا](#) از سه گروه کرد ایرانی حمایت میکنند تا عملیات نظامی در داخل خاک ایران انجام دهند. ایشان که از اردوگاه پژاک در عراق دیدن کرده بود، گزارش داد که تمام کسانی که ایشان با آنها صحبت کرده بود به او گفته بودند که پژاک بخش ایرانی گروه پی.ک.ب.ک. ترکیه است، و در واقع برای رفتن به اردوگاه پژاک ایشان می‌بایست از پی.ک.ب.ک. اجازه می‌گرفت. ایشان همچنین از وجود ماموران اسرائیلی در شمال عراق خبر داد.

در اینجا یک نکته مهم باید یادآوری شود. [اسناد ویکی لیکس نشان داد](#) که نیروهای آمریکا در عراق به پی.ک.ب.ک. ترکیه کمک کردند. بر طبق این اسناد فرماندهان آمریکایی اعضای پی.ک.ب.ک. را "جنگندگان آزادی و مردم ترکیه" نامیده، آنهایی را که در عراق به اسارت گرفته بودند آزاد کردند، و به آنها حتی اسلحه هم دادند. با توجه به اینکه پژاک شاخه ایرانی پی.ک.ب.ک. است، نتیجه این حمایت آمریکا چیست؟ این نکته از بعد دیگری هم مهم است. آمریکا در حالی به پی.ک.ب.ک. کمک میکرد که وزارت خارجه آن این گروه را در لیست سازمان‌های تروریستی خارجی قرار داده بود. نتیجه گیری: قرار گرفتن یک سازمان در لیست تروریستی وزارت خارجه آمریکا فقط یک امر سیاسی است و هیچ ارتباطی با ماهیت گروه‌های در لیست ندارد.

در اکتبر ۲۰۰۷ آقای ریچارد آپل، خبرنگار روز نامه نیو یورک تایمز، از مرز ایران و عراق در نواحی کرد نشین دیدار کرد و با چندین فرمانده کرد که عملیات نظامی در داخل ایران انجام میدادند گفتگو کرد. [ایشان گزارش داد](#) که یکی از فرماندهان پژاک رابطه با آمریکا را تائید کرده بود، و دیگری گفته بود که با ماموران آمریکایی در کرکوک دیدار کرده بود. بر طبق گزارش ایشان حتی رحمان حاج احمدی، فرمانده پژاک، در تابستان ۲۰۰۷ از واشنگتن دیدن کرده بود. گزارش آقای آپل بسیار خواندنی است، چرا که در آن کردهای گروه پژاک نه تنها رابطه خود با آمریکا و حمله به نیروهای دولتی را تائید میکنند، بلکه به نظر میرسد از کشتار لذت هم میبرند.

در سال ۲۰۰۷ کنگره آمریکا بدرخواست آقای بوش [۴۰۰ میلیون دلار برای کمک](#) به گروه‌های مخالف جمهوری اسلامی با هدف تغییر رژیم اختصاص داد. بیشتر این بودجه به گروه‌های قومی اختصاص یافت. در جولای ۲۰۰۸ آقای هرش بار دیگر در باره حمایت سازمان سیا از گروه‌های کرد و همچنین سازمان مجاهدین خلق گزارش داد. [بر طبق گزارش ایشان سازمان سیا](#) و "فرماندهی عملیات ویژه مشترک"، یک نیروی فوق مخفی، در داخل ایران دست به عملیات زده بودند. آقای هرش گزارش دادند که پنتاگون مخالف حمله به ایران است. ژنرال ویلیام فلن - لقب ایشان روباه بود - که در آن زمان فرمانده نیروهای آمریکا در خاور میانه بودند به علت مقاومت در برابر آقای بوش و معاون او آقای دیک چینی برای حمله به ایران [مجبور به استعفا شد](#). ایشان به آقای هرش گفتند که آقایان بوش و چینی بر این عقیده هستند که همه، از جمله ایرانیان، یا باید با آنها متحد باشند، و یا متحد دشمن آمریکا هستند، ولی "۸۰ میلیون مردم در آنجا [ایران] زندگی میکنند، و این فکر که یا با ما هستید یا با دشمن ما مضحک است." آقای هرش همچنین گزارش داد که آمریکا اسلحه و تجهیزات در اختیار گروه‌های ایرانی قرار داده بود، و با پژاک کار میکرد.

در [یک مقاله در دسامبر ۲۰۰۹ در روزنامه نیو یورک تایمز](#)، آقای سلیگ هریسون، مدیر برنامه آسیا در مرکز سیاست بین‌المللی، گزارش‌های آقای هرش را تأیید کرد. ایشان در مقاله خود گفتند که سازمان سیا با همکاری سازمان جاسوسی موساد اسرائیل با کردهای ایرانی، بخصوص گروه پژاک، کار میکردند تا با حملات در داخل خاک ایران کشور را بی ثبات کنند. البته، پژاک، مثل پی.ک.ک، برنامه خود را دارد، و همانطور که آمریکا و اسرائیل از این گروه استفاده میکردند، این گروه هم همین کار را در رابطه با آنها میکرد. نکته مهم در مورد مقاله آقای هریسون این بود که ظاهراً دولت پرزیدنت اوباما سیاست آقای بوش را، دستکم در زمان انتشار مقاله، هنوز ادامه میداد.

این گزارش‌ها یک موضوع را بخوبی اثبات میکنند: دستکم یک گروه کرد ایرانی با آمریکا و سازمان‌های جاسوسی آن کار کرده، از آنها پول و اسلحه دریافت کرده، و آنها را بر ضد ایران و ایرانیان بکار میبرد. ولی خواهیم دید که این موضوع عمیقتر است.

گروه‌های کرد ایرانی و اسرائیل

در سال ۲۰۰۱ [یک مقاله علمی که در مجله علمی معتبر امریکن ژورنال آف هیومن جنتیکس](#) منتشر شد نشان داد که از دید ژنتیکی کردها و کلیمیان دارای اجداد مشترک بودند که در ناحیه مرزی بین عراق و ترکیه کنونی زندگی میکردند. این مقاله که در آن زمان توجه بسیاری را به خود جلب کرد نشان میداد که کردها و مردمان اسرائیل کنونی دارای تاریخ مشترک انسانی هستند. ولی این ارتباط به جنبه ژنتیکی محدود نیست، چرا که دستکم از قرن هفدهم بین دو گروه ارتباطات بسیار نزدیکی بوده است. این ارتباطات در [یک مقاله بسیار خوب توسط آقای سرگی میناسیان](#) مورد بحث قرار گرفته است و در اینجا تکرار نمی‌شود. در قسمت قبلی مقاله راجع به ارتباط بین گروه‌های کرد عراق، اسرائیل، آمریکا، و دولت محمد رضا شاه بحث شد. در این قسمت ارتباط بین گروه‌های کرد و اسرائیل از بعد از انقلاب، بخصوص از دهه ۱۹۹۰، مورد بحث قرار می‌گیرد، ولی قبل از آن یادآوری میشود که رهبران کرد عراق هنوز هم

روابط خوب با اسرائیل دارند. بعنوان مثال، در سال ۲۰۰۴ مسعود بارزانی و جلال طالبانی به اسرائیل سفر کردند و با نخست وزیر سابق اسرائیل، آریل شارن، ملاقات کردند.

بعد از تسخیر سفارت آمریکا در تهران یک گزارش سازمان سیا منتشر شد که نشان میداد کردهای عراق متحد نزدیک اسرائیل بودند. بعنوان مثال، در جنگ جون ۱۹۶۷ بین کشورهای عرب و اسرائیل، کردها برای اینکه از شرکت ارتش عراق در جنگ جلوگیری کنند، دست به یک عملیات گسترده در شمال عراق زدند. در اکتبر ۱۹۸۰ ماهه بگین، نخست وزیر وقت اسرائیل، تأیید کرد که بین ۱۹۶۵ و ۱۹۷۵ - زمانی که شاه توافق‌های الجزائر را با عراق امضا کرد - اسرائیل به کردها هم کمک‌های انسانی داده بود، هم کمک مالی، و هم اسلحه. ولی سرنگونی شاه اسرائیل را از حضور در شمال عراق محروم کرد، و در عین حال این کشور و سازمان جاسوسی و اطلاعاتی آن، یعنی موساد، را مجبور کرد که توجه خود را به کردهای ایران معطوف کنند. البته، همانطور که قبلاً ذکر شد، بدلیل ارتباط ارگانیک کردهای ایران و عراق، نگارنده تفاوت عمده‌ای بین دو گروه نمی‌بیند. اشغال عراق توسط آمریکا و انگلیس در سال ۲۰۰۳ پای اسرائیل را بار دیگر به شمال عراق باز کرد، با این تفاوت که این بار هدف ضربه زدن به ایران و ایجاد بی‌ثباتی در آنجا بود.

قبلاً به گزارش‌های آقای سیمور هرش در مورد ارتباط اسرائیل و آمریکا با پژاک اشاره شد. ولی ارتباطات اسرائیل با کردهای ایرانی عمیقتر بوده است. اصولاً برای مقابله با برنامه هسته‌ای ایران، اسرائیل به دنبال تغییر رژیم در ایران بوده است، و یکی از اجزای رسیدن به این هدف استفاده از اقلیت قومی‌های ایرانی بوده است. اسناد افشا شده توسط ویکی لیکس اینرا بخوبی نشان میدهند. پس از بازگشت اسرائیل به شمال عراق در سال ۲۰۰۳، آقای میر داگان، رئیس سابق موساد، استفاده از گروه‌های قومی در ایران، از جمله کردها را، در دستور کار قرار داد.

در سال ۲۰۰۴ [بعد از مسافرت رهبران کرد به اسرائیل] گاردین گزارش داد که اسرائیل مشغول کمک به کردها در شمال عراق است تا توان نظامی آنها را افزایش دهد. این نه تنها آنها را در برابر شیعه‌ها [که متحد جمهوری اسلامی هستند] قویتر می‌کند، بلکه به اسرائیل پایگاهی در نزدیکی ایران میدهد. بر طبق گزارش گاردین، اسرائیل هم چنین تمایلات تجزیه طلبی کردها را حمایت می‌کند.

در آبان ۱۳۹۰ انفجاری در یک پادگان نظامی در نزدیکی تهران اتفاق افتاد که تعداد زیادی، از جمله سرلشگر حسن تهرانی مقدم که به عنوان آرشیتکت برنامه موشکی ایران شناخته میشود، را به هلاکت رساند. نگارنده در آن زمان گزارش مفصلی از واقعه را منتشر کرد. روز نامه نگار مترقی آمریکایی [و دوست نگارنده] آقای ریچارد سیلورستین، که دارای یک بلاگ با نفوذ در مورد اسرائیل و ارتباط خوب در اسرائیل است، گزارش داد [اینجا و اینجا] که انفجار به دست عوامل اسرائیل صورت گرفته است. سپاه پاسداران در ابتدا نقش اسرائیل را تکذیب کرد، ولی به تدریج عقاید مختلفی در تهران ابراز شد که نشان میداد بسیاری معتقد هستند که انفجار، مانند ترور دانشمندان هسته‌ای ایران، توسط اسرائیل و عواملش صورت گرفته است. روزنامه گاردین گزارش داد که یک منبع با ارتباطات نزدیک با جمهوری اسلامی به آن روزنامه گفته است که ایران معتقد است که انفجار توسط موساد و عواملش صورت گرفته است. یک

منبع اطلاعاتی غرب هم به [مجله تایم گفت](#) که انفجار قسمتی از برنامه مشترک غرب و اسرائیل برای مقابله با برنامه هسته‌ای ایران است.

در ابتدا بسیاری تصور میکردند که سازمان مجاهدین با موساد برای ایجاد انفجار همکاری کرده است. ولی اسنادی که توسط ویکی لیکس منتشر شد نشان میداد که عوامل کرد که با اسرائیل همکاری میکنند احتمالاً در انفجار دست داشته‌اند. آنهایی که تحولات سیاسی در آمریکا را از نزدیک دنبال میکنند، با شرکتی به نام استرتفور [مخفف کلمات "پیش بینی راهبردی" در انگلیسی] آشنایی دارند. تخصص این شرکت کارهای اطلاعاتی و جاسوسی است و به نام "[سازمان سیا خصوصی](#)" معروف است. ویکی لیکس و یک گروه از هکرها کامپیتر به پنج میلیون ایمیل شرکت دست یافتند و بخشی از آنها را در فوریه ۲۰۱۲ منتشر کردند. در یکی از ایمیل‌ها، جورج فریدمن، [تحلیلگر و مؤسس استرتفور می‌گوید](#) که بر طبق اطلاعاتی که از منابع اسرائیلی بدست آورده، انفجار در پایگاه در نزدیکی تهران توسط موساد انجام شده است. در عین حال، بخشی از همان ایمیل‌ها حاکی از آن بود که موساد و عوامل کرد ایرانی برای حمله به چند تأسیسات هسته‌ای ایران در حال آماده شدن هستند، و ایمیل دیگری ادعا میکرد که حمله [\[ظاهراً در پارچین\]](#) دو هفته قبل از انفجار در مرکز موشکی صورت گرفته است، اگر چه در این مورد هیچ خبری در ایران منتشر نشد. برای یک مقاله خوب و اطلاعات بیشتر در مورد استرتفور [اینجا](#) و [اینجا](#) را ببینید.

در فوریه ۲۰۱۰ [ایزرآل نشنال نیوز گزارش داد](#) که ارتش و نیروهای اطلاعاتی اسرائیل جنگجویان کرد را تعلیمات نظامی و کماندوای میدهند. مهمترین بخش این آموزش، بر طبق این گزارش، مربوط به جنگ‌های چریکی است. برای توجیه اینکار، این گزارش سپس یادآوری می‌کند که، "کرد ها، که کشورشان در حال حاضر توسط ایران، عراق، ترکیه، و سوریه اشغال شده است، دوباره کمک اسرائیل را برای بدست آوردن استقلال خود قبول کرده‌اند." گزارش از این واضح‌تر؟

در سپتامبر ۲۰۱۰ [دولت لبنان سه عضو پی.ک.ک.](#) را به جرم جاسوسی برای اسرائیل در جونیه، شمال بیروت دستگیر کرد. بیاد داشته باشیم که پژاک شاخه ایرانی پی.ک.ک. است. با وجود روابط دیپلماتیک بین اسرائیل و ترکیه، و علیرغم عملیات تروریستی پی.ک.ک. در ترکیه، دولت آن کشور از ارتباط بین اسرائیل و پی.ک.ک. [کاملاً آگاه بوده است.](#) به این موضوع دوباره باز خواهیم گشت.

روز نامه [فرانسوی فیگارو در ژانویه ۲۰۱۲ گزارش داد](#) که ماموران موساد تبعیدیان ایرانی، و بخصوص کردها را تعلیمات نظامی و جاسوسی داده تا در ایران عملیات خرابکاری انجام دهند. آموزش اینها در شمال عراق در ناحیه کرد نشین آن کشور انجام میشود. بر طبق گزارش فیگارو، قسمتی از این آموزش در رابطه با حمله به تأسیسات هسته‌ای ایران و ترور متخصصین هسته‌ای ایران میباشد، که برای آنها به کردها آموزش داده میشود. فیگارو گزارش داد که این آموزش‌ها و حضور موساد در شمال عراق یک عملیات مخفی نیست و در آن ناحیه کاملاً شناخته شده است.

در ماه مارس ۲۰۱۲ [روزنامه تایمز لندن گزارش داد](#) که موساد دارای پایگاه در کردستان عراق است که از آنجا بداخل ایران نفوذ کرده، و به جاسوسی در مورد برنامه هسته‌ای ایران میپردازد. این گزارش حتی

ادعا کرد که کماندوهای اسرائیل از کردستان عراق به نواحی مختلف ایران، در مکان هائیکه تأسیسات هسته‌ای ایران قرار دارند نفوذ می‌کند.

روابط بین کردها و اسرائیل آنقدر آشکار شده است که حتی مجله‌ای به نام اسرائیل- کرد در شمال عراق آغاز به انتشار کرد. سر دبیر مجله آقای مولاد افند، یک کرد ایرانی و متولد ایران است. در ماه جون ۲۰۱۲ [ایشان از منزل خارج شد و دیگر باز نگشت](#). از سرنوشت ایشان هنوز اطلاعی در دست نیست. حتی مجله کامنتری، مهمترین مجله طرفدار اسرائیل در آمریکا، [هم راجع به این موضوع مقاله‌ای](#) منتشر کرد. بسیاری معتقدند که آقای افند توسط ماموران ایرانی دزدیده شده است.

در ماه اوت ۲۰۱۳ گزارش شد که رهبران کردهای عراق، ایران، سوریه، و ترکیه با یکدیگر ملاقات کرده تا هماهنگی‌های لازم را برای همکاری با یکدیگر انجام دهند. محل ملاقات مشخص نشد. این ملاقات بعد از پیروزی کردهای سوریه بر نیروهای جهادی در آنجا بود، که ظاهراً این امید را به رهبران کرد داده است که کشور مستقل کرد در حال تولد است. [مجله اسرائیلی گلوبز از این ملاقات به وجد آمده و](#) اعلام کرد، "آنچه که برای کردها خوب است، برای اسرائیل نیز خوب است." این مجله همچنین پیشنهاد کرد که چون کشور مستقل کرد به دریا راه ندارد، از بندر حیفا در اسرائیل باید استفاده کند. این جماعت هنوز از خواب بیدار نشده‌اند، مشغول نقشه‌ریزی برای رویاهای خود هستند.

روز نامه [واشننگتن پست در اکتبر ۲۰۱۳](#) گزارش داد که در سال ۲۰۱۲ دولت ترکیه هویت ۱۰ ایرانی را که برای اسرائیل جاسوسی میکردند به ایران اطلاع داد. اندکی بعد از گزارش واشنگتن پست، وبسایت اسرائیلی [و اینت نیوز گزارش داد](#) که تمامی ۱۰ جاسوس کردهای ایرانی بودند، و بار دیگر بر رابطه نزدیک اسرائیل با کردها، از جمله کردهای ایران تأکید کرد.

تجزیه طلبی و تقاضا برای "مداخله بشر دوستانه" از زبان گروه‌های کرد

اگر خوانندگان گرامی تا اینجا مقاله هیچ قسمتی از بحثها و منابع را قبول نمیکنند، و یا در مورد آنها شک دارند، میتوانند دستکم بیانیه‌های خود این گروه‌های کرد را مورد نظر قرار دهند.

واقعیت اینستکه مدتها است که حزب دموکرات کردستان اهداف خود را علنی کرده و به طور شفاف بیان می‌کند. از این نوع شفافیت باید استقبال کرد، چرا که ماهیت واقعی این گروه را آشکار می‌کند. تجاوز [امیرالیستی پیمان ناتو و آمریکا، به همراه متحدان مرتجع عرب](#) آنها به لیبی، جنگ طلبان، تجزیه طلبان، و حامیان تحریم‌های کمر شکن اقتصادی را در میان اپوزیسیون خارج از کشور به وجد آورد، و حزب دموکرات کردستان از این قاعده مستثنی نبود. این حزب به مناسب بمباران لیبی توسط پیمان ناتو و سرنگونی سرهنگ معمر قذافی در ۱۴ شهریور ۱۳۹۰ [بیانیه ای صادر کرد](#) و خواستار تکرار این اقدام در ایران شد. بیانیه گزارشی تاریخی از وضعیت کردستان در چهار کشور ایران و عراق و ترکیه و سوریه ارائه می‌کند. این بیانیه ادعا می‌کند که کشوری واحد- یعنی کردستان- توسط استعمارگران تجزیه و میان چهار کشور تقسیم شده، و حالا کردها در چهار منطقه برای بازگشت به وضع اول و تشکیل مجدد کشور کردستان مبارزه می‌کنند:

"ملت کرد که سرزمینش در پی یک توافقنامه‌ی استعماری و بر خلاف خواست و تمایل خویش ابتدا میان دو امپراتوری ایران و عثمانی و سپس میان چهار کشور ایران و ترکیه و عراق و سوریه تقسیم شده است، از دیر باز در راه کسب حق تعیین سرنوشت خویش مبارزه می‌کند و در این راستا با ددمنشانه‌ترین شیوه‌های سرکوب و قتل‌عام مواجه شده است. کشتاری که فرزندان ملت کرد در ترکیه‌ی کمالی و عراق بعثی و ایران اسلامی تحمل کرده‌اند، تا ابد وجدان بشریت مترقی را آزار می‌دهد و همچون لکه‌ای بر پیشانی تاریخ بشری هویداست."

بیانیه به صراحت اعلام می‌کند که حزب دموکرات کردستان حتی از وضع کردستان عراق هم، که به صورت خود مختار ولی در چهار چوب یک عراق یک پارچه است، راضی نیست، چرا که آن بخش [کردستان عراق] از "چند بخش بسیار عزیز خاک خود" [کردستان ایران، سوریه و ترکیه] همچنان جداست:

"اکنون و در ابتدای دهه‌ی دوم قرن ۲۱ نیز ملت کرد در سه بخش از چهار بخش میهن تقسیم شده‌اش همچنان از سیاست انکار هویت ملی و سرکوب خواستهای مشروعش توسط فرمانروایان سه کشور ترکیه و ایران و سوریه رنج می‌برد. تنها بخش کردستان که در پی یک مبارزه‌ی طولانی و به قیمت جان صدها هزار تن از مبارزان کرد یک حاکمیت ملی در آن استقرار یافته جنوب کردستان یا کردستان عراق است. اما این بخش از کردستان نیز از سویی با انفصال ناخواسته‌ی چند بخش بسیار عزیز از خاک خود مواجه بوده و از سوی دیگر تحت سکوت آشکار دولت مرکزی عراق با تهدید و لشکرکشی حکام ترکیه و ایران روبروست."

در ادامه بیانیه ادعا می‌کند که مسأله کردستان "مهمترین مسأله خاورمیانه" است و جامعه‌ی جهانی باید این مسأله را حل کند:

"این حق طبیعی ملت کرد است که انتظار داشته باشد جامعه‌ی جهانی و سازمان ملل متحد مسأله‌ی کرد را آنگونه که هست دریابند و به فکر چاره‌ی آن بماند. مشکلی که با حیات دهها میلیون انسان ارتباط دارد و یکی از مهمترین مسائل خاور میانه باشند."

این چنین ادعاهایی کاملاً بی اساس هستند. اولاً، بعنوان مثال، در کشور چین ۵۶ قوم مختلف زندگی میکنند. اگر ادعای این "رهبران" کرد جدی گرفته شود، باید چین به ۵۶ کشور کوچک تقسیم شود، مگر اینکه خود آن اقوام نخواهند. البته غرب به رهبری آمریکا از تجزیه چین حمایت می‌کند. بعنوان مثال، میبینیم که چون ایالت جینجنگ که هم مسلمان نشین است و در نزدیکی پاکستان، افغانستان، و آسیای مرکزی قرار دارد، و هم دارای منابع بزرگ نفت و گاز است، به ناگهان شاهد آشوب‌های خشونت آمیز تجزیه طلبانه میشود، خانمی به نام رابیه غدیر، که یک زن ثروتمند چینی است که در واشنگتن زندگی می‌کند مشغول تبلیغ برای جلب حمایت غرب از تجزیه طلبان جینجنگ میشود، و فعالیت هایشان برای تبلیغ توسط ان.ای.دی. یا همان "موقفه ملی برای دموکراسی" حمایت میشود [اینجا و اینجا را ببینید]، یعنی همانجا ایکه چند نفر از اپوزیسیون ایرانی طرفدار تحریم اقتصادی و همسو بودن با غرب در آن اقامت داشته‌اند.

ثانیا، گیریم که حتی ادعای بی اساس این "رهبران" درست باشد. سوال اینست: چگونه میتوان به این هدف رسید؟ حزب دموکرات کردستان ایران حمله پیمان ناتو به لیبی را الگوی خوبی برای حل مسأله کردستان اعلام می‌کند، و می‌گوید:

"صدور قطعنامه‌ی ۱۷۹۳ شورای امنیت راه را هموار ساخت تا هواپیماها و هلیکوپترهای نظامی آمریکا و فرانسه و بریتانیا بلافاصله حملات خود را به پایگاههای هوایی و دریایی و محل تجمع نیروهای نظامی لیبی آغاز نمایند... قطعنامه‌ی ۱۷۹۳ شورای امنیت این باور را نزد ملت‌های تحت ستم و مردم کشورهای دیکتاتور زده ایجاد می‌نماید که دوران آن بسرآمده که دیکتاتورهای ضدخلقی تحت لوای حاکمیت ملی، آزادیخواهان را سرکوب و صدای حق‌طلبانه‌ی ملت‌های تحت ستم را در گلو خفه نمایند."

در پایان بیانیه به صراحت و شفافیت تمام خواهان آن می‌شود که همین عمل [یعنی "هواپیماها و هلی کوپترهای نظامی آمریکا و فرانسه و بریتانیا بلافاصله حملات خود را به پایگاه های هوایی و دریایی و محل تجمع نیروهای نظامی آغاز نمایند"] برای "نجات" ملت کرد تکرار شود:

"خواستار آنیم که شورای امنیت سازمان ملل متحد با اتکا به همین اصل "مسئولیت حمایت" خطر همکاریهای شوم دولتها و سرکوب از سوی حاکمان را از ملت کرد دور سازند و در همان حال از کلیه‌ی احزاب و سازمانها و محافل کرد و دوست کرد می‌خواهیم که چه به شیوه‌ی انفرادی و چه به صورت جمعی این خواست مشروع را با مجامع و محافل تصمیم گیرنده‌ی بین‌المللی در میان گذارده و بر آن پافشاری نمایند."

شاید برخی از خوانندگان گرامی تفسیر نگارنده از این بیانیه را عادلانه و دقیق ارزیابی نکنند، اما دبیرکل حزب دموکرات کار خواننده بیانیه و درک درست آن را ساده کرده است. در ۱۷ فروردین ۱۳۹۱ آقای مصطفی هجری، دبیرکل حزب دموکرات کردستان، "[خواستار ایجاد منطقه‌ی پرواز ممنوع در کردستان ایران](#)" شد. روزنامه نگاری که با او مصاحبه کرده می‌نویسد:

"هجری معتقد است که با احتمال روی‌دادن خیزشی مردمی، ایجاد پناهگاهی امن و منطقه‌ی پرواز ممنوع در کردستان ایران حداقل می‌تواند برای سازماندهی نیروها با هدف سرنگونی رژیم و بنیان‌نهادن ایرانی فدرال و دمکراتیک یاری‌دهنده باشد. او خاطر نشان می‌کند که چنین مدلی به صورت موفقیت‌آمیز کرده‌ای عراق را از ژینوساید در امان داشته و این توانایی را به آنها بخشیده است که یک سیستم منطقه‌ای پلورال و موفق در منطقه بنیان نهند."

از آن جایی‌که برای این آقایان مدل لیبی الهام بخش است، باید پرسید، وضعیت لیبی در حال حاضر چیست؟ اگر چه نگارنده [در یک مقاله قبلی](#) این وضعیت را به تفصیل شرح داد، خلاصه آن در اینجا تکرار میشود: لیبی در آشوب کامل بسر میبرد. دولت مرکزی هیچ قدرتی ندارد. شرق لیبی، که بیشتر میدان‌های نفتی در آنجا قرار دارند، خواهان خود مختاری است و عملاً از کنترل دولت مرکزی خارج شده است، و قسمت شرق و جنوب کشور به مرکزی برای ارسال اسلحه برای تروریست‌ها، از مالی تا سوریه، تبدیل

شده است. در آخرین تحول، برای اولین بار بمب گذاری انتحاری نیز در لیبی اتفاق افتاده که در نتیجه آن دستکم ۱۴ نفر کشته شده‌اند. اینهم یکی دیگر از نتایج "مداخله بشر دوستانه" است.

لابد آقای هجری که ظاهراً هنوز از یکپارچگی ایران حمایت می‌کند، در واقع سرنوشت لیبی را برای ایران می‌خواهد تا بتواند به هدف خود برساند. تازه این فقط یک هدف آقای هجری است. هدف دیگر ایشان سرنوشتی رژیم با استفاده از هجوم خارجی است.

گام مهم بعدی انتشار توافق نامه میان حزب دموکرات کردستان ایران و حزب کومله ی کردستان ایران در ۳۱ مرداد ۱۳۹۱ بود. توافق نامه ادعا کرد که تحولات جهانی و منطقه ای و توازن قوای ناشی از آن، زمینه را برای تحقق "خواست‌های ملی مردم کرد" آماده کرده است. "حق تعیین سرنوشت" در رأس مطالبات "جنبش‌های بخش ملت کرد در کردستان ایران" قرار دارد. بیانیه از "حاکمیت آینده ی کردستان" و ویژگی‌های آن سخن می‌گوید. دم خروس از لای عبا نیز بیرون آمد، چرا که اگر چه توافق نامه خشونت طلبی را نفی و گفتمان را تأیید کرد، اما فقط میان "کلیه‌ی نیروهای سیاسی کردستان"، و تلاش می‌گردد تا "این اصل در سراسر کردستان تثبیت" شود. به تعبیر دیگر، این اصل مشمول پروژه ی سرنوشتی جمهوری اسلامی نمی‌شود. هر دو حزب "اقدامات دیپلماتیک مشترک" را سازماندهی خواهند کرد تا حمایت بین‌المللی را برای "جنبش‌های بخش ملت کرد" کسب کنند. "دو طرف از مبارزه ی برحق مردم کرد در تمامی بخش‌های کردستان پشتیبانی نموده" و "نشستهای مشترکی با حکومت اقلیم و نیروهای سیاسی اقلیم کردستان برگزار خواهند کرد" تا "برای ملت کرد در کردستان ایران" جایگاهی مناسب تر کسب کنند.

بدین ترتیب ما از یک سو با یک ایران دارای "ملت‌های مختلف" مواجه هستیم، و از سوی دیگر، با ملت واحد کرد که در "بخش‌های مختلف کردستان" زندگی می‌کنند. بخش‌هایی که اینک میان چهار کشور ایران، ترکیه، عراق و سوریه تقسیم شده است.

بیانیه‌های یاد شده واکنش‌ها و نقد‌هایی را برانگیخت. متقابلاً "بیانیه جمعی از آزادیخواهان و فعالین مدنی کردستان" در ۱۹ شهریور ۱۳۹۱ در پاسخ به نقدها منتشر شد که ناقدان را "شونیسم ایرانی" و "به‌ظاهر اپوزسیون" خواند که قصد دارد "حقوق حقه ی ملت کرد" را پایمال کرده و "جنبش آزادیخواهی ملت کرد" را "به بهانه ی حفظ تمامیت ارضی" سرکوب کند. این گروه توافق نامه ی دو حزب را "خواست‌های حداقلی ملت کرد" نامید. مهمترین قسمت بیانیه جملات زیر است:

"ما به این نتیجه رسیده ایم که ادامه ی حیات در چهارچوب مرزهای ایران برای ملت کرد غیر ممکن شده است، چراکه ملت کرد هم از طرف رژیم جمهوری اسلامی و هم از طرف اپوزسیون این رژیم مورد تهدید است."

آیا این خواسته که هدف آن تجزیه ایران به کمک دولت‌های آمریکا و اروپایی است، از این صریح تر قابل بیان است؟ اما برای اینکه از زشتی سخنان قبلی [ایجاد منطقه پرواز ممنوع و اجرای طرح لیبی در ایران] کاسته شود، امضاکنندگان بیانیه تجزیه طلبی خود را قدری در زورق می‌پیچند و اعلام می‌کنند:

"ما امضا کنندگان... خواهان برگزاری رفراندوم در کردستان با نظارت سازمانهای بین المللی و مجامع بشر دوست به منظور تعیین حاکمیت سیاسی آینده کردستان هستیم."

در بیستم شهریور ۱۳۹۱ ["بیانیه ی جمعی دیگر از روزنامه نگاران، فعالان سیاسی و مدنی کرد ایران"](#) منتشر شد که در آن آمده بود:

"ایران کشوری است کثیراللمله. انکار وجود ملل و حقوق هر کدام از این ملیتها به هر بهانه ای منجمله حفظ تمامیت ارضی، از دید ما یک نگرش عوامفریبانه و تمامیت خواهانه تلقی می شود. ما بر این باوریم هر ملتی، حق تشکیل دولت مستقل خود را دارد و این جزو حقوق اساسی ملتهاست. ماندن در چهارچوب یک کشور در کنار دیگر ملل و یا جداسدن از آن، به انتخاب آزادانه ی هر کدام از ملیتها بستگی دارد که در یک همهپرسی دموکراتیک در مورد آن تصمیم گرفته می شود. هیچ فرد یا گروه و ملیت دیگری نمی تواند از کردها یا هر ملیت دیگری سلب اختیار کند و همان اشتباهی را تکرار کنند که دولتهای خودکامه مرکزی تاکنون کرده اند."

بار دیگر دم خروس از لای عبا بیرون میاید، چرا که اگر چه "تمامیت ارضی" ارزشی ندارد، اما این "اصل" فقط در مورد تمامیت ارضی ایران است، نه "تمامیت ارضی کردستان بزرگ" که قرار است از طریق تجزیه چهار کشور ساخته شود.

پس از این در ۲۲ شهریور ۱۳۹۱ ["دو حزب کومله و دموکرات طی بیانیه ی مشترک جدیدی"](#) به ناقدان پاسخ گفتند. واکنش دو حزب یادشده به ناقدان بسیار تند بود:

"به کسانی که از ولایت فقیه طلب توبه کرده و او را برای سرکوب خلق کرد ستایش می کنند و اعلام می دارند که حاضرند در همگامی با این سرکوب به آستانبوسی رژیم سرکوبگر حاکم بروند تا به خیال خود جلوی تجزیه ایران را بگیرند، چه جوابی می توان داد؟ مردم کردستان از این توهین ها و تهدیدها بسیار شنیده و آنرا نادیده گرفته اند."

"امضاکنندگان بیانیه از همان قدم اول با شعار "دفاع از تمامیت ارضی" و "مبارزه با تجزیه طلبی" یعنی حربهای که تاکنون توجیهگر تمام سرکوبهای رژیم حاکم در کردستان بوده وارد میدان می شوند... و در عوض چنین نامسئولانه به تحریک احساسات و چرخاندن چماق تهدید متوسل می شوند و بدون هیچ دغدغه ی اخلاقی خود را با تیمسارهای دیروز و سرداران امروز همصدا و همشعار قرار می دهند... حال همه چیز را از یاد برده با ترجیع بند "تجزیه طلب اعدام باید گردد" دم گرفته اند."

پس از نظر این "رهبران" مردم کرد - که میزان حمایت مردمی آنها هیچگاه و از هیچ طریقی ارزیابی نشده- تمامی مخالفان تجزیه ایران آستانبوس رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی هستند، و همه ناقدان با تیمسارهای شاه و پاسداران جمهوری اسلامی در یک جبهه قرار دارند. بیانیه چنین ادامه داد:

"ما ضمن قردانی عمیق از همه دوستانی که در مقابل این گونه هجوم‌های ناروا به دفاع از خلق کرد و خواستهای برحق آن و به دفاع از احزاب کردستان برخاسته اند، آژیتاسیون خصمانه‌ای را که علیه مردم کرد و احزاب آن به راه افتاده است محکوم می‌کنیم."

از اینها که بگذریم، پاسخ بالا توضیحی دربر دارد که به محل نزاع باز می‌پردازد، آنجا که ادعا می‌کند:

"هدف ما تأمین خواستهای برحق مردم کرد در چهارچوب یک ایران آزاد، دموکراتیک، فدرال و سکولار است... ما به صراحت بر لزوم برقراری یک نظام فدرال در ایران تأکید می‌کنیم و برآنیم که یک چنین نظامی نه فقط خواست خلق کرد و سایر ملیتها را به بهترین نحو تأمین می‌کند، بلکه گام بزرگی در راه دموکراتیزه کردن ایران و ساختار سیاسی دولت در این کشور و همچنین نیرومندترین ضمانت حفظ همبستگی درونی جامعه ایران، همزیستی مسالمت‌آمیز مردمان آن و حفظ وحدت کشور ایران است."

نکته مهم که دوباره بر آن تأکید میشود این است که این احزاب همه جا خود را "نماینده مردم کردستان" قلمداد کرده و به نام آنها حرف زنند:

"احزاب باسابقه کرد که از بزرگترین پایگاه مردمی و اعتماد توده‌های وسیع برخوردارند..."

این ادعا در مورد "بزرگترین پایگاه مردمی و اعتماد توده‌های وسیع" چگونه به اثبات رسیده است؟ در غیاب یک همه‌پرسی، و حتی یک آمار غیر رسمی اینگونه ادعا کردن خود عملی بشدت غیردموکراتیک است. فقط می‌توان به نام خود و حد اکثر حزب خود حرف زد.

این "رهبران" کرد ادعا میکنند که حق دارند به عقب رفته و به آغازی باز گردند که گویا تاریخ از آنجا آغاز شده است. یعنی از تاریخی که ادعا می‌شود **کشوری مستقل** به نام کردستان در آن وجود داشته است. صرف نظر از اینکه ادعای وجود **کشوری مستقل** به نام کردستان بزرگ در گذشته دروغ محض است، پرسش این است: تا کجا می‌توان عقب رفت؟ آیا ایرانیان می‌توانند تا دوران امپراطوری بزرگ ایران عقب رفته و خواهان تشکیل مجدد آن کشور شوند؟ آیا مرزهای ملی فاقد اعتبار هستند و دفاع از آن ملی‌گرایی منحط و خاک پرستی؟ اگر این گونه است باید به **جنگ کلیه ی مرزهای ملی** رفت و جهانی فاقد مرز ساخت، نه این که مرزهای ملی قومی جدیدی تشکیل داد.

کلام پایانی: مقابله با اتهام زدن و دوباره نویسی تاریخ

علیرغم ادعای برخی از منتقدین مقاله قبلی نگارنده، ارتباط گروه‌های کرد ایرانی با دولت‌های خارجی، از رژیم صدام حسین گرفته تا اسرائیل، غیر قابل انکار است. برای برخی از رهبران این گروه‌ها این ارتباطات برای یک و فقط یک هدف بوده است: جدایی کردستان از ایران و تجزیه کشور. برای رسیدن به این هدف برخی از "رهبران" کرد حتی حاضرند که سرنوشت لیبی و سوریه در ایران تکرار شده و کشور نابود شود، تا از میان آتش و خون و ویرانی "کردستان آزاد" ظهور کند.

نکته‌ای که این "رهبران" قادر بدرک آن نیستند اینست که آن آتش همه را خواهد سوزاند و خون صدها هزار ایرانی بیگانه، از کرد و غیر کرد، ریخته خواهد شد، بدون آنکه این آقایان به هدف خود دست یابند. این ادعای نگارنده را میتوان بخوبی با نگاهی اجمالی به وقایع آن منطقه در طول ۲۰ سال گذشته اثبات کرد. بعنوان مثال، دو و نیم میلیون مردم بیگانه کشته شدند تا اینکه سودان جنوبی و میدان‌های نفتی آن از بقیه سودان جدا شده و کشور مستقل تشکیل دهد، ولی حتی این موضوع نیز آرامش را به آن ناحیه باز نگردانده است. در دسامبر ۲۰۱۳ یک بخش از ارتش سودان جنوبی بر ضد دولت دست به کودتا زد که دستکم صدها نفر کشته شده‌اند.

اسلام ستیزانی چون آقای نیکفر این اقدامات را دگراندیشی و گسترش روشنگری جلوه میدهند. اینان ادعا میکنند که، "کردها و ترکمن‌ها و عرب‌ها و بلوچ‌ها حق داشتند که خواسته‌هایشان را پیش ببرند. رژیم اما در سرکوب آنها کاملاً نابخق بود." جاسوسی مجاهدین برای عراق و غرب، تجزیه طلبی برخی از "رهبران" کرد، تروریسم مجاهدین و گروه‌های بلوچ وابسته بخارج، و... از نظر این جماعت حق است و مقابله با آن نابخق. اگر هم کسی واقعیت‌ها را با اسناد موثق به اینها عرضه کند، منتقد را متهم میکنند که روایت جمهوری اسلامی را تبلیغ می‌کند و این اتهام را هم با اتهام استفاده از رانت‌های مستقیم و غیر مستقیم رژیم تکمیل میکنند.

در یک مقاله مفصل نگارنده به نقد عقاید آقای علی افشاری، یکی از پرکارترین سردمداران طرفداران به اصطلاح "مداخله بشر دوستانه"، همسو شدن با سیاست‌های آمریکا در خاور میانه که به روشنی کاملاً شکست خرده، تحریم‌های اقتصادی، اغراق شگفت آور در مورد برنامه هسته‌ای ایران، و غیره پرداخت. ایشان در دفاع از آقای نیکفر در وبسایت رادیو زمانه چنین نوشتند:

"خشونت علیه نظام‌های اقتدار گرا و غیر دموکراتیک از اساس متفاوت با خشونت دولتی و اقتدار گرایی است. نفی شیوه مبارزاتی مسلحانه از باب قبح اخلاقی و یا عدم مشروعیت آن نیست بلکه بر تبعات منفی آن و نا کارآمدی اش در تحصیل اهداف سازنده استوار است. اکثر قریب به اتفاق فلاسفه لیبرال دنیا حق خشونت در برابر حاکمان زور گو را مجاز دانسته‌اند... بنابراین [سازمان مجاهدین خلق و حزب دموکرات کردستان ایران، کومله و...] اگر دست به قیام مسلحانه زدند، اگر چه نگارنده به دلایل مختلف با آن مخالف است، عمل نا مشروعی انجام نداده‌اند و همچنین اقدام آنها نمی‌تواند به عنوان عامل شکل دهنده و آغاز گر خشونت شناخته شود بلکه حداکثر خشونت دفاعی در برابر تمامیت خواهی و خشونت تهاجمی حکومت به عنوان مخرب‌ترین نوع خشونت ناموجه است."

آقای افشاری ادعا میکنند چند هزار ترور سازمان مجاهدین خلق، در کنار صدام حسین جنگیدن، و کشتن ۶۹ هزار نظامی ایرانی - اینها همگی آمار خود سازمان هستند، نه ادعای جمهوری اسلامی - و اتحاد حزب دموکرات کردستان با صدام حسین "عمل نامشروعی" نبوده و "حداکثر خشونت دفاعی در برابر تمامیت خواهی" است. چگونه می‌توان تمامی ترورهای سازمان مجاهدین در ایران را با این گونه ترفندها توجیه کرد؟ اگر توجیه می‌کنید، خیانت جاسوسی برای عراق و حمله به نیروهای کشور در جبهه را تحت هیچ شرایطی نمی‌توان لعاب "خشونت مشروع دفاعی" داد. ولی زمانی که هدف حمله به منتقدان است نه

روشنگری برای مردم، هر چیزی توجیه شدنی است. ایشان پا را از اینهم فراتر گذاشته و ادعا میکنند که ناقدان در ابتدای انقلاب "از سلسله‌جنابان خشونت دولتی بودند."

نباید در برابر اینچنین اتهام زنی های استالینیستی عقب نشست. اکثریت جوان ایران حق دارد که از حقایق تاریخی آگاه شود و در مورد خواب هایی که این جماعت برای ایران دیده‌اند مطلع باشند. نگارنده به عنوان یک ملی-- مذهبی از تمامیت ارضی ایران دفاع کرده، و نگران اتهام زنی های جنگ طلبان و تجزیه طلبان نمیباشد. شرکت در بحث و روشنگری سیاسی مساوی با شرکت در مسابقه محبوبیت نیست، و طبیعی است که حقایق مستند تاریخی خاطر تجدید نظر طلبان و همسویان با نقشه ها و امیال امپریالیستی را آزرده می‌کند. بگذار تجدید نظر طلبان امثال نگارنده که مخالف رژیم ولایت فقیه و مدافع منافع و مصالح ملی ایران هستند را طرفدار جمهوری اسلامی و ولایت فقیه بخوانند. در برابر تحریف تاریخ، تجزیه ایران و جنگ طلبی باید ایستاد. اگر هزینه این ایستادگی این چنین اتهاماتی است، نگارنده با کمال میل آنرا میپردازد.

منبع: گویانیوز، هشتم دی ماه 1392

اپوزیسیون و جعل تاریخ معاصر

محمد سهیمی

مقدمه

در طول چند ماه گذشته نگارنده چندین مقاله در مورد مسائل مختلف، از قبیل برنامه هسته‌ای ایران، نقد مواضع سیاسی چند تن از فعالان سیاسی، و تاریخچه روابط برخی از گروه‌های کرد و بلوچ با دولت‌های خارجی منتشر کرده است. تمامی این مقالات دارای ده‌ها مرجع و منبع معتبر بودند. دلیل آن ساده است. نگارنده یک شخص آکادمیک است، و تعداد بسیار زیادی مقالات علمی و چندین کتاب منتشر کرده است. مقالات علمی، اگر قرار بر انتشار آنها در مجلات معتبر علمی باشد، باید دارای مراجع معتبر باشند، وگرنه مورد قبول داوران نشریه قرار نخواهند گرفت. به همین دلیل، وجود اسناد موثق یک بخش مهم از مقاله تحقیقی و آموزش دانشگاهی هستند که نگارنده از استادان علمی خود در زمان تحصیل برای درجه دکتری خود آموخت. همین‌گونه نوشتن را نگارنده در مقالات سیاسی خود نیز بکار میبرد.

از طرف دیگر با گسترش اینترنت تعداد وبسایت‌های معتبر سیاسی هم بسیار افزایش یافته است. هر مقاله ای که به هر وبسایت معتبر سیاسی فرستاده شود، باید دارای منابع و مراجع معتبر باشند، وگرنه مورد قبول قرار نخواهد گرفت. نگارنده خود صدها مقاله سیاسی بزبان انگلیسی از سال ۱۹۹۴ منتشر کرده است [اگر چه نخستین مقاله سیاسی انگلیسی نگارنده در سال ۱۹۷۹ بود] و برای هر یک از آنها اصل مراجع معتبر داشتن را رعایت کرده است [لیست برخی از مقالات تا ماه مارس سال ۲۰۱۰ را در اینجا ببینید].

ولی با انتشار مقالات فارسی زبان خود در چند ماه گذشته نگارنده، در کمال شگفتی، یک نکته را آموخت: از نظر برخی از خوانندگان مستند نوشتن مهم نیست. حتی اگر مستندترین مقاله هم منتشر شود، ولی بر خلاف جزم‌های ایدئولوژیک و منافع شخصی و گروهی از پیش تعیین شده این دسته از هموطنان باشد، "پاداش" نگارنده بجز فحاشی، اتهامات بی اساس و شرم آور، و دروغ‌گویی چیز دیگری نخواهد بود. معتبرترین مراجع، اگر مورد پسند شخص نباشد، قابل قبول نیست. مستندترین تحلیل، اگر مورد پسند خواننده نباشد و دارای چند شعار بر ضد نظام ولایت فقیه نباشد، بلافاصله نگارنده را تبدیل به هوادار آن نظام خواهد کرد.

موضوع این مقاله بحث در مورد همین موضوع است. نگارنده سئوالاتی را مطرح می‌کند، و بعد پاسخ خود را نیز در معرض دید خوانندگان قرار میدهد.

آیا مخالفت با رژیم ولایت فقیه به معنی آن است که باید چشم خود را بر روی تمامی اشتباهات، و در بسیاری موارد جنایات، اپوزیسیون ببندیم و تاریخی جعل کنیم که وجود نداشته است؟

آیا مخالفت با رژیم ولایت فقیه به معنی آن است که باید منافع و مصالح ملی ایران را، بطور موقت هم که شده فراموش کنیم؟ بعنوان مثال، اگر از حقوق کشور خود در مورد برنامه هسته‌ای در چهار چوب قرار دادهای بین‌المللی دفاع کنیم، همصدا با آن رژیم شده ایم، و بنا بر این بهتر است که سکوت کنیم؟ بنا بر این

هرچه جمهوری اسلامی گفت و ادعا کرد، اپوزیسیون باید بلافاصله آنرا رد کند؟ اگر آقای خامنه ای به هر دلیلی از تلاش برای رشد علمی کشور دفاع کرد، اپوزیسیون باید رشد علمی را رد کند؟ اگر جمهوری اسلامی اعلام کرد که پیشرفته ترین هواپیمای بدون سرنشین آمریکا را به طریقی بر زمین نشانده، اپوزیسیون باید بلافاصله اعلام کند که دروغ است؟ پس چگونه هواپیمای بدون سرنشین بر زمین نشست و 19 هزار سانتریفیوژ تولید و نصب شد؟ چگونه مجلات معتبر علمی جهان اعلام میکنند که علم در ایران در بیست سال گذشته پیشرفت مهمی داشته است؟

آیا برای توجیه حقانیت مخالفت خود با رژیم ولایت فقیه لازم است که تمامی مخالفین با هر هدفی را "فرشته، دگر اندیش، دمکرات، و انسان والا" جلوه داده، و در عوض هر کسی که بنحوی در نظام کشور کار کرده یا می کند را "قاتل، خائن، وطن فروش،" و غیره اعلام کنیم؟ اگر اینطور است، آیا حاضریم این "اصل" را به رژیم شاه هم تعمیم دهیم؟ آیا مهندس میر حسین موسوی و آقایان مهدی کروبی، محمد خاتمی، مصطفی تاج زاده، ابوالفضل قدیانی، علی مطهری، بهزاد نبوی، و آیت الله حسینعلی منتظری، دکتر عبدالکریم و بسیاری دیگر قاتل و سرکوبگرند و با آقای خامنه ای و دار و دسته اش هیچ تفاوتی ندارند؟

آیا اگر دلیلی یا توجیهی برای کارهای اشتباه خود در گذشته داریم، همان دلیل یا توجیه نباید در مورد مخالفین ما هم قابل قبول باشند؟ به عنوان مثال، نگارنده [در مقاله‌ای در نقد یکی از آقایان](#) نوشته بود که ایشان چنان رفتار میکنند که گویی از روز اول فعالیت‌های سیاسی خود لیبرال و ضد جمهوری اسلامی بوده‌اند، در حالیکه اینطور نیست. پاسخ ایشان؟ "من در آن زمان - زمانیکه ایشان طرفدار سر سخت جمهوری اسلامی در ایران بودند و با انقلاب فرهنگی دور دانشگاه شیراز سیم های خادار کشیدند و... - جوان بی تجربه‌ای بودم." البته این توجیه قابل قبول است، ولی اشکال این جاست که این جناب شب و روز به آنهایی حمله می‌کند و به آنها اتهام بی اساس استفاده از "رانت" رژیم در گذشته در ایران را میزند که از خود ایشان هم جوانتر هستند، و بنا بر این اگر جوانی و بی تجربگی برای ایشان دلیل موجهی است، چرا برای آنها که مورد حمله این جناب قرار میگیرند نمی‌تواند باشد، صرف نظر از این موضوع که اصولاً اتهام ایشان بی اساس است؟ یا از عذر "جوانی" و "بی تجربگی" به سود خود نمی‌توان استفاده کرد، و یا استفاده از آن توسط مخالفین هم قابل قبول است.

چرا اسلام ستیزی و چپ ستیزی توسط هر کس با هر انگیزه‌ای باشد موجب هورا، دست زدن، و هلهله کشیدن میشود، ولی انتقاد از لیبرالیسم و ظلم اسرائیل به مردم فلسطین بلافاصله و همراه با انواع اتهامات رد میشود؟ چرا انتقاد از سیاست خارجی آمریکا و غرب در مورد خاور میانه و شمال افریقا آمریکا-ستیزی و غرب-ستیزی است، ولی دفاع از سیاست آمریکا و متحدان آن در مورد ایران، از تحریم‌های وحشتناک کمر شکن و غیر قانونی اقتصادی گرفته تا تهدید دائم به جنگ ایران-ستیزی نیست؟

این چه اپوزیسیون مدافع حقوق بشری است که [بیانیه جمعی صادر کرده](#) و اعلام می کند که باید با دولت های خارجی، که کشور را تهدید به حمله نظامی کرده و بر ضد مردم آن سخت‌ترین تحریم‌های اقتصادی را اعمال میکنند، "همسو" شد؟ این "همسویی" با دولت آمریکا شروع شده و به همسویی با دولت اسرائیل و دیکتاتوری مذهبی مرتجع عربستان سعودی رسیده است. در مقاله های قبلی نشان داده شد که اکثر گروه های اپوزیسیون در دهه اول انقلاب با صدام حسین همسو شدند، و مجاهدین با رژیم صدام حسین در یک جبهه علیه نظامیان کشور خود جنگیدند.

چرا مراجع و منابعی که مورد قبول کارشناسان و متخصصین هستند، مورد قبول برخی ایرانیان نیستند، فقط به این دلیل که نوشته یا سخن مستند این مراجع مورد پسند این بخش از ایرانیان نیست؟

چرا به محض اینکه با مقاله‌ای مخالفیم، به جای آنکه مخالفت خود را مستند و مستدل بیان کنیم، و یا حتی محترمانه فقط بگوییم "من این مقاله را قبول ندارم"، فوراً فحاشی کرده، و نویسنده را متهم به هر چیز بد زیر آسمان آبی می‌کنیم؟

برای اینگونه سوالات باید پاسخ یافت، وگرنه یک اشتباه تاریخی بزرگ را دوباره تکرار کرده ایم. در زمان انقلاب ۱۳۵۷ هم گفته شد که فقط باید از رژیم شاه انتقاد کرد، و هر گونه انتقاد و یا حتی کنجکاوای در مورد بقیه با واکنش شدید و بر چسب "ضد انقلاب" مواجه میشد. نتیجه آن شد که امروز میبینیم.

تاریخ جعلی

از آغاز به قدرت رسیدن خود، رژیم ولایت فقیه مشغول جعل تاریخ ایران بوده است. یک نگاه اجمالی به کتاب‌های تاریخ دبیرستانی، بعنوان مثال، نشان میدهد که گویی تاریخ ایران از زمان هجوم اعراب به ایران آغاز شده است، و یا تاریخ معاصر ایران از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲. گویی زنده یاد دکتر محمد مصدق رهبر ملی ایران نبود. شیخ فضل‌الله نوری به سطح یک انقلابی دوران مشروطیت ارتقا یافته، تروریست‌های فداییان اسلام بعنوان قهرمانان آزادی معرفی میشوند و دیگران یا از تاریخ به کلی ناپدید شده‌اند، و یا ضد انقلاب بودند. البته از رژیم ولایت فقیه غیر از این انتظاری نباید داشت. ولی نکته مهم اینست که اپوزیسیون خارج از کشور قرار است، یا قرار بود، با رژیم تفاوت داشته باشد. اگر مرتجعین تاریخ ایران را در تهران جعل میکنند، وظیفه اپوزیسیون اینست که تاریخ را آنطور که اتفاق افتاده برای مردم، بخصوص نسل جوان توضیح داده و بنویسد. ولی آیا چنین کاری شده است، و یا اصولاً آن بخش از اپوزیسیون که تمامی رسانه‌های ارتباطی را در اختیار دارد به چنین اصلی معتقد است؟ نگارنده چنین تصویری ندارد.

بخشی از اپوزیسیون خارج از کشور معتقد است که فقط کسانی مخالف واقعی رژیم ولایت فقیه هستند که حاکمیت را سیاه مطلق و اپوزیسیون را سفید مطلق معرفی کنند، در حالیکه فقط ایدئولوژی‌ها و نظام‌های توتالیتر انسان‌ها و دنیا را بصورت سیاه و سفید مطلق می‌بینند. معتقدان به چنین تفکری اولاً تلاش میکنند که تاریخ را دوباره و آن چنان که آرزو دارند اتفاق افتاده باشد، جعل کنند، و ثانیاً ریشه فکری آنها با آن جمله معروف پرزیدنت جرج بوش پس از حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بخوبی توصیف میشود. در آن زمان آقای بوش به جهان اسلام اعلام کردند که، "[یا با ما هستید، و یا با تروریست‌ها](#)،" که یک ادعای بی اساس، سطحی، و جنگ طلبانه بود. ده‌ها میلیون نفر در سطح جهان بر ضد تصمیم آقای بوش و نخست وزیر بریتانیا آقای تونی بلیر دست به تظاهرات زدند، ولی چون مخالف جنگ بودند هم‌دست تروریست‌ها بودند؟ چطور ممکن است؟

حال اگر نویسنده‌ای شهادت این‌را داشته باشد که چنین تفکری را رد کرده و یک حقیقت ساده، که طیف وسیعی از رنگها بین سیاه و سفید وجود دارند، را مطرح کند، بلافاصله متهم میشود که از رژیم در ایران حمایت مستقیم و یا غیر مستقیم می‌کند، و یا جنایتی که در گذشته اتفاق افتاده را توجیه می‌کند. یک نکته مهم این است که اکثریت قریب به اتفاق این بخش از اپوزیسیون همان‌هایی هستند که طرفدار تحریم‌های کمر شکن اقتصادی، مداخله به اصطلاح بشر دوستانه، و حتی جنگ و تجزیه ایران هستند، یا اسلام‌ستیز هستند، و یا هر دو.

یک مثال ساده مساله را روشن می‌کند. اسناد موجود خود سازمان مجاهدین و رهبر آن مسعود رجوی، از جمله سخنرانی‌های او، نشان میدهند که مجاهدین حدود ۶۹ هزار تن از نظامیان ایران را در تجاوز صدام حسین به ایران کشته اند، به گفته رجوی در سال اول فاز نظامی مجاهدین در سال ۱۳۶۰، به غیر از رهبران جمهوری اسلامی، ۲ هزار تن از طرفداران رژیم را هم کشته اند. حالا ترورهای سال‌های بعد سازمان را هم به این ارقام اضافه کنید تا به رقم وحشتناکی برسید. در طول همان مدت رژیم حد اکثر حدود ۱۸،۰۰۰ را اعدام کرد، اگر چه نگارنده لیستی از نام قربانیان با بیشتر از حدود ۱۲،۰۰۰ نام ندیده است. از این تعداد حدود ۴۵۰۰ در اعدام‌های سال ۱۳۶۷ کشته شده‌اند، که البته یک جنایت بر ضد بشریت بود. حال اگر کسی به این ارقام مجاهدین اشاره کند، هوادار رژیم ولایت فقیه است؟

اگر کشتن این تعداد از نیروهای جمهوری اسلامی دروغ بوده، سازمان مجاهدین خلق باید رسماً اعلام کند که دروغ گفته است که ده‌ها هزار نفر را کشته است، بلکه فقط تعداد کمی را به قتل رسانده است. ولی در سازمانی که مسعودی رجوی را چون خداوند می‌پرستند، اذعان به دروغ گفتن رهبری به معنای نابودی سازمان خطاناپذیر است. اگر افرادی خود را پیرو شخصیت‌های بزرگی چون مهندس مهدی بازرگان، مهندس عزت‌الله سحابی، دکتر علی شریعتی، شهید هدی صابر، و... قلمداد می‌کنند و ادعاهای رجوی و سازمان را دروغ یا غلو می‌پندارند، باید صادقانه و به طور علنی این امر را بازگو کرده و جاسوسی و خیانت‌های سازمان مجاهدین خلق در جنگ عراق علیه ایران را هم محکوم کنند. اگر از اینکار امتناع کنند فقط رانت خوار هستند، رانتی که آنها را به بزرگان ملی--مذهبی برای کسب اعتبار وصل می‌کند، ولی حاضر نیستند جنایتی که مسلماً آن بزرگان محکوم کرده‌اند را نیز محکوم کنند.

اگر کسی بر طبق اسناد معتبر یادآوری کند، که بعنوان مثال، سازمان پیکار در همان سال اول بعد از انقلاب طرفدار براه انداختن جنگ داخلی بود، طرفدار رژیم است؟ یا اگر کسی، مثل خود نگارنده، به حوادث بعد از انقلاب، از گنبد گرفته تا مه‌آباد و کردستان اشاره کند، که همگی حقایق تاریخی هستند، هوادار رژیم است؟ این چگونه فرهنگی است؟

اگر اعضای یک سازمان سیاسی اعتراف کردند که پس از خروج از ایران و مهاجرت به شوروی با کاگ ب همکاری داشته و اسنادی هم این واقعیت را تأیید کرد، آیا مورخ و محقق باید چشم بر این حقیقت ببندد چون بیانش به نفع جمهوری اسلامی است؟ کتاب "خانه دایی یوسف" [اتاپیک فتح الله زاده، خانه دایی یوسف]، وقایعی تکان دهنده از مهاجرت فداییان اکثریت به شوروی، نشر قطره، تهران، ۱۳۸۱، صفحات ۳۴۵ و ۳۴۶] یک نمونه است که به روابط سازمان با کاگ ب پرداخته است. خوانندگان گرامی میتوانند خود کتاب را مطالعه کرده و در باره آن قضاوت کنند، بخصوص نامه آقای فرخ نگهدار در باره معرفی آقای علی توسلی بعنوان رابط سازمان.

آقای فتح الله زاده خود از اعضای سازمان فداییان اکثریت بودند. کتاب ایشان ۱۱ سال پیش در ایران منتشر شد. به غیر از کتاب ایشان کتاب و مقالات دیگری هم در باره این موضوع منتشر شده است. حال اگر امثال نگارنده به آنچه که این کتاب مورد بحث قرار داده اشاره کنند تا همه خوانندگان از آنچه که در ۳۵ سال گذشته اتفاق افتاده پند بگیرند، کاری در راستای حمایت از رژیم ولایت فقیه انجام داده است؟ چرا؟ تاریخ را جعل کنیم، چرا که اگر راجع به تاریخ واقعی صحبت کنیم، از رژیم ولایت فقیه حمایت کرده ایم، و یا جنایت‌هایی که در ایران بدست رژیم اتفاق افتاده را توجیه کرده ایم؟ با چه منطقی این ادعا درست است؟

زمانیکه نگارنده [در یک مقاله قبلی](#) به انتقاد از مواضع و عملیات فداییان در یکی دو سال بعد از انقلاب، آنهم با استناد به اسناد خود فداییان و دیگر گروه‌های اپوزیسیون و نه قرائت رسمی جمهوری اسلامی، پرداخت، آقای نگهدار با این چنین سابقه‌ای مقاله نگارنده را "تهوع آور" خواند. [نگارنده پاسخ ایشان](#) را داد، ولی انتقاد مستند او "تهوع آور" است، یا کارنامه آقای نگهدار در دهه اول بعد از انقلاب؟

حال اجازه دهید دو نمونه برجسته از جعل تاریخ توسط دو چهره شناخته شده اپوزیسیون را در اینجا مرور کنیم.

جعل تاریخ برای تطهیر غرب

آقای دکتر کاظم علمداری که در ابتدای انقلاب از هواداران چریک‌های فدایی خلق اقلیت بودند و اگر کسی به شوروی سابق و ژوزف استالین کوچکترین انتقادی داشت، یا ساواکی بود و یا نوکر امپریالیسم آمریکا، اینک آن چنان راست افراطی و طرفدار نئوکان‌ها شده که هر انتقادی از سیاست خارجی آمریکا را "آمریکاستیزی" مینامد. "دموکراسی" که ایشان به آن "اعتقاد" دارند از این نوع است. ایشان به همراه بسیاری به پرزیدنت اوپاما نامه نوشت و دخالت پیمان ناتو و آمریکا در لیبی را ستایش کرد. البته در حال حاضر آقای علمداری کوچکترین کلمه‌ای در مورد اوضاع لیبی بر زبان نمی‌آورد. پس از آن هم به فاصله کوتاهی در تلویزیون صدای آمریکا گفت که نوبت حمله به سوریه است، و بعد هم در مصاحبه‌ای [اعلام کردند](#) که مردم ایران باید برای شدیدترین تحریم‌های اقتصادی تاریخ هزینه بدهند تا آزاد شوند. ایشان تحریم‌کنندگان را "[مدافع حقوق مردم ایران](#)" اعلام کردند. البته در جنوب کالیفرنیا نزدیک آب‌های نیلگون اقیانوس آرام زندگی کردن و برای مردم در ایران برای تحمل شرایط وحشتناک اقتصادی، که یک دلیل مهم آن تحریم‌های اقتصادی غرب است، فتوای سکولار صادر کردن کار آسانی است. ایشان حذف آقای حسنی مبارک از ساختار قدرت در مصر، که به نظر ایشان به "دموکراسی" منتهی شد، را نوعی "مداخله بشر دوستانه" آمریکا نامیدند، ولی از کودتای مصر و بازگشت نظامیان به قدرت مطلق حمایت کردند.

در تازه‌ترین ابداع فکری، ایشان، ظاهراً برای توجیه چرخش در مواضع خود، با جعل تاریخ می‌نویسد:

["مناسبات سرمایه داری جهانی، امپریالیسم، استعمار، استعمار نو و ... همه زاده‌ی ذهن ما مردمان جهان پیرامونیست یا این مفاهیم را صرفاً طرفداران اردوگاه "سوسیالیسم واقعاً موجود" در فرهنگ جوامع ما رواج داده‌اند"](#).

اگر فردی فقط حتی اندکی با فرهنگ و تاریخ آمریکا آشنا باشد، می‌داند که لیبرال‌های آمریکایی (مارکسیست‌ها) صدها کتاب و مقاله درباره مناسبات سرمایه داری جهانی، امپریالیسم، استعمار، استعمار نو... نوشته‌اند و اینها زاده ذهن ایرانی‌ها، جهان‌سومی‌ها و چپ‌ها نبوده است. این جعل تاریخ توسط آقای علمداری به سود امپریالیسم و استعمار است.

البته از کسی چون آقای علمداری که شنوهای افشا شده توسط آقای ادوارد اسنودن شجاع توسط ان.اس.ا. از همه جهان را با تشبیه به بازرسی بدنی در فرودگاه‌ها به اصطلاح توجیه می‌کند، این جعلیات بعید نیست. در حالیکه حتی روزنامه [نیو یورک تایمز](#) اخیراً افشاگری آقای اسنودن شجاع را "بزرگترین خدمت به کشور خود" و جهان‌نامید.

در جنگ استقلال آمریکا، آمریکائیان و پدران بنیانگذار آمریکا، با استعمار بریتانیا می‌جنگیدند. فدرالیست‌ها استعمار انگلیس را تقبیح کرده و با آن می‌جنگیدند. اگر استعماری در کار نبود، یا استعمار بد نبود،

آمریکائیان با چه می جنگیدند؟ با امر موهومی که ذهن ایرانیان، جهان سومی ها و چپ ها زاده بودند؟ جنگ های استقلال الجزائر و ویتنام، و دخالت آمریکا در ویتنام که منجر به کشته شدن میلیون ها انسان شد، موضوعاتی موهوم و زاده ذهن ایرانی ها، جهان سومی ها، و چپ ها بودند؟ سیزده کودتای آمریکا در کشورهای مختلف از سال های ۱۸۹۰ تا کنون، که توسط آقای استیون کینزر روز نامه نگار برجسته آمریکا، [شرح داده شده اند تخیلی هستند؟](#) حتی امثال آقای علمداری هم قادر نیستند از جنایات استعمار، امپریالیسم و جنگ تجاوزکارانه صریحاً دفاع کنند، و در نتیجه به جای آن به جعل تاریخ میپردازند.

به آقای علمداری پیشنهاد میشود تا در باره [اتحادیه ضد امپریالیسم](#) در آمریکا که در ۱۵ جون ۱۸۹۸، برای مبارزه با جنگ آمریکا با اسپانیا برای ضمیمه کردن فیلیپین به آمریکا توسط جرج بوتول تشکیل شده بود، مطالعه کنند. به ایشان توصیه میشود که برای اینکه خود را خیلی شرمند نکنند، مواضع ضد-امپریالیستی [ویلیام جنینگز براین](#)، نامزد حزب دمکرات در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۹۰۰ را، که دلیل آن جنگ امپریالیستی آمریکا برای تصرف فیلیپین بود، را مطالعه کنند. بد نخواهد بود اگر ایشان قدری وقت صرف کنند و مواضع ضد امپریالیسم اقتصادی [آقای هنری والاس](#)، معاون پرزیدنت فرانکلین روزولت بین سال های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ را مطالعه کنند، موضعی که مورد حمایت اتحادیه کارگری بود، و سرمایه داران آمریکا را به وحشت انداخت، که مجبور شدند با یک نقشه و توطئه مفصل آقای والاس را از معاونت آقای روزولت کنار گذاشته، و به جای ایشان آقای هری ترومن را منصوب کنند. بسیاری از تاریخ دانان معتقد هستند که اگر اینکار نشده بود و آقای والاس جانشین پرزیدنت روزولت شده بود، تاریخ بعد از جنگ دوم جهانی به شکل دیگری می بود. به آقای علمداری قویاً توصیه میشود که نوشته آقای والاس، "[خطر فاشیسم آمریکا](#)" را مطالعه کنند. آقای علمداری به خود زحمت داده و نگاهی به وبسایت ها و مطبوعات مترقی و ضد جنگ آمریکا و اروپا بیندازند تا برای خود ببینند که چند بار الفاظ "امپراطوری آمریکا" و "جنگ های امپریالیستی آمریکا" توسط آنها بکار برده میشود. اینها همه از همین آمریکا بودند و هستند و واقعی نیز میباشند، نه زاده ذهن ما ایرانی ها، جهان سومی ها، و چپ گرایان ..

آقای علمداری با جعل تاریخ ادعا می کند این مفاهیم زاده ذهن ما مردم جهان پیرامونی است. واقعا شگرف است. [امانوئل والرشتاین](#)، استاد برجسته آمریکایی، نظریه پرداز "نظام جهانی" است که شکل مدرن آن اقتصاد سرمایه داری مدرن متکی بر سلطه اقتصادی است. این نظام از مرکز و پیرامون تشکیل شده است. منطقه جغرافیایی مرکز غالب است و بقیه نظام را استثمار می کند. پیرامون از مناطقی تشکیل شده که مواد خام را برای مرکز فراهم می آورد و به شدت مورد استثمار آن است.

نکته اول این است که مفاهیمی چون "نظام جهانی"، "مرکز" و "پیرامون" زاده ذهن مردم جهان پیرامونی نیست، ساخته جامعه شناس آمریکایی متولد نیویورک و تحصیل کرده دانشگاه کلمبیا است. نکته دوم این است که آقای علمداری از مفهوم "جهان پیرامونی" والرشتاین استفاده می کند ولی معنای آن را نمی داند. قبول این نظریه، به معنای باطل بودن کل نظرات آقای علمداری است.

آقای علمداری حتی به آموزگاران سابق خود هم رحم نمیکند. ایشان در مقاله ای ادعا کردند که بیژن جزنی، انقلابی برجسته دهه ۱۳۴۰ که [ناجوانمردانه توسط ساواک و رژیم محمد رضا شاه](#) در تپه های اوین در ۱۳۵۴ به قتل رسید، از به اصطلاح اصلاحات ارضی شاه حمایت میکرد. این یک جعل تاریخ بسیار شگفت انگیز است که دکتر داریوش وثوقی در [مقاله خود بدان پاسخ داده است](#)، و بنا بر این لزومی به پاسخ در اینجا ندارد.

آقای علمداری در بسیاری از موارد دیگر هم به جعل تاریخ پرداخته است. در روز ۱۸ اوت سال ۲۰۱۰ [آقای ری تکیه](#)، که عضو شورای روابط خارجی هستند، در [مقاله ای در روز نامه واشنگتن پست](#) به جعل

تاریخ در مورد کودتای سازمان سیا در ایران در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پرداختند. ایشان ادعا کردند که کودتا کار آخوندها بوده و نقش سیا ناچیز. در مورد آقای تکیه چنین کاری شگفت آور نیست، چون ایشان ثابت کرده‌اند که فرصت طلبی بیش نیستند. ادعای ایشان در حالی بود که سیا در ماه اوت سال ۲۰۱۳ اسناد عملیات خود در کودتا را منتشر کرد، و همچنین هم خانم مدلین آلبرایت وزیر خارجه وقت آمریکا در مارس سال ۲۰۰۰ و هم پریزیدنت اوباما در سخنرانی خود در قاهره در جون سال ۲۰۰۹ از اینکه آمریکا نقش اصلی را در کودتای ۱۳۳۲ داشت ابراز تأسف کردند. در سال ۱۹۹۷ سیا ادعا کرده بود که تمام اسناد عملیات ۱۳۳۲ نابود شده است، ولی بس از سخنرانی خانم آلبرایت قدری از اسناد ناگهان منتشر شدند.

کمتر از دو هفته بعد از مقاله آقای تکیه، آقای علمداری در یک برنامه در تلویزیون اندیشه ادعای آقای تکیه را تکرار کرده، و بدان افزودند. آقای تکیه با انتشار دوباره همان مقاله در ماه جون ۲۰۱۳ در مجله ویکی استاندارد، ارگان نئوکان ها، به جعل تاریخ ایران همچنان ادامه داده‌اند، کما اینکه آقای علمداری نیز همان کار را میکنند و جعل تاریخ ایران را ادامه میدهند، که آخرین بار آن در برنامه تلویزیونی پرگار بود. مدتی کوتاه بعد از ادعای اولیه جناب علمداری، نگارنده در همان برنامه پاسخ ایشان را با مدارک بسیاری داد، کما اینکه دیگران هم داده‌اند؛ اینجا، اینجا، اینجا و اینجا را ببینید.

امثال آقای علمداری نگارنده را به یاد برخی از هم دانشکده‌های خود در دانشکده فنی دانشگاه تهران در دهه ۱۹۷۰ می‌اندازند. در آن زمان برخی از فعالان سیاسی دانشکده که مذهبی بودند، عقاید مذهبی خود را کنار گذاشته و به کمونیسم و مارکسیسم روی می‌آوردند، که اینکار بخصوص بعد از کودتای درون سازمان مجاهدین در ۱۹۷۵ قدری متداول شده بود. این نو مارکسیست‌ها برای آنکه ایمان خود به مکتب جدید را ثابت کنند، از انهاییکه همیشه مارکسیست بودند بسیار شدیدتر ضد اسلام و مسلمانان بودند. به نظر می‌رسد که آقای علمداری هم که از گذشته استالینیستی خود پشیمان هستند، برای اثبات ارادت خود به غرب از هیچگونه جعل تاریخی ابائی ندارند و تنها هدف ایشان آب تطهیر بر آمریکا و غرب ریختن است. البته این وجه مشترک تمامی نئوکان‌ها می‌باشد. بیشتر نئوکان‌های اولیه قبلا ترسکیست بودند، و بعد به "مکتب" جدید روی آوردند.

در حالیکه آقای علمداری مشغول جعل تاریخ برای ریختن آب تطهیر بر آمریکا است، گزارش مهمی در روز نامه نیو یورک تایمز نظر نگارنده را جلب کرد. در یک مقاله قبلی نگارنده گفته شد که آمریکا و اسرائیل همیشه بدنبال تجزیه سودان بودند، و سر انجام با جدا شدن سودان جنوبی از شمال به هدف خود رسیدند. بعضی از هموطنان به این عقیده بنده انتقاد کردند. در ۴ ژانویه ۲۰۱۴ روز نامه نیو یورک تایمز در صفحه اول خود چنین نوشت: "سودان جنوبی یک مخلوق آمریکا است که از سودان با یک رفراندوم که توسط آمریکا رهبری و هدایت شده بود جدا شد. ساختار شکننده آن با میلیاردها دلار کمک آمریکا تغذیه شد. ولی یک جنگ سیاه و خشونت بار این دستاورد بزرگ آمریکا را تهدید می‌کند،" که مقصود جنگی است که چندی پیش در سودان جنوبی به راه افتاد. نگارنده تصور نمیکند که این احتیاج به توضیح بیشتری داشته باشد.

جعل تاریخ حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

نمونه‌ای دیگر از جعل تاریخ کار آقای محسن سازگارا است. ایشان سال‌ها پیش به آمریکا آمدند و مستقیماً به انستیتو واشنگتن برای سیاست خاور نزدیک (وینپ) رفتند. این انستیتو در واقع بازوی تحقیقاتی اپیک، یعنی مهمترین سازمان لابی برای اسرائیل در آمریکا است. شهرت عمده این انستیتو ضد ایران بودن

است، که در آن ضد ایرانیان مشهوری از قبیل پتربیک کلاسن حضور دارند. آقای کلاسن همان شخصی هستند که در سال ۲۰۱۲ پیشنهاد کردند که یک "حادثه" عمد در خلیج فارس بوجود آید، مثلاً یک زیر دریایی سپاه پاسداران غرق شود تا سپاه واکنش نشان داده و بهانه لازم را برای حمله نظامی به ایران در اختیار آمریکا قرار دهد، که نگارنده در یک مقاله از این پیشنهاد بشدت انتقاد کرد. نظیر اینکار در سال ۱۹۶۴ در مورد خلیج تنکن در ویتنام اتفاق افتاد، که البته بعدها آشکار شد که حادثه خلیج تنکن اصلاً وجود خارجی نداشت و فقط برای گرفتن اجازه از کنگره آمریکا برای حمله در سطح وسیع به ویتنام ساخته و پرداخته شده بود.

بعد از وینپ، آقای سازگارا مدتی رفت و آمدهای بسیار زیادی با آمریکن انترپرایز اینستیتوت داشتند و با آقای مایکل روبین روابط نزدیک داشت. روبین، که در آن انستیتو کار می‌کند، یکی از سرسخت‌ترین هواداران اسرائیل در آمریکا است که نقش مهمی در تحریک مردم برای پشتیبانی از هجوم به عراق داشت، و بعد از اشغال عراق مدتی مشاور پنتاگون در امور عراق بود. روبین همیشه حامی تحریم‌های کمر شکن و حتی حمله به ایران بوده است. اینجا را نگاه کنید و ببینید که چگونه جاشوا موروشیک، نوکانی که فریاد کشید "ایران را بمباران کنید" چگونه در مورد آقای سازگارا صحبت کرد.

بعد از آن آقای سازگارا مدتی هم در انستیتو ریاست جمهوری آقای بوش، بعد اتمام دوران ریاست جمهوری او، بسر بردند. ایشان بسیار طرفدار آقای بوش هم بود. آقای ریس ارلیک، روزنامه نگار مترقی با آقای سازگارا مصاحبه‌ای برای کتاب خود، صحبت با تروریست‌ها: نظرات رهبران خاور میانه در مورد سیاست، خشونت، و امپراتوری، داشت. آقای سازگارا به آقای ارلیک گفت:

"در سخنرانی‌های خود جورج بوش از آزادی و تلاش برای دموکراسی در ایران دفاع کرد. بعنوان یک ایرانی، من موافق مواضع او بودم. نه تنها او، بلکه مواضع مشابه هر دولت."

البته ۱۱ سال بعد از هجوم غیر قانونی به عراق و ۱۲ سال بعد از هجوم به افغانستان نتایج حمایت آقای بوش از "دموکراسی" که مورد تحسین آقای سازگارا کاملاً آشکار شده‌اند: ویرانی، صدها هزار کشته، ده‌ها هزار کودک یتیم، میلیون‌ها آواره، و یک خاور میانه کاملاً بی ثبات.

بعد از حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر بازار شکایت از گروه‌ها و کشورهای مسلمان در آمریکا بسیار داغ شد. وکلای آمریکایی هم که بدنبال ثروت‌های باد آورده بودند، اینگونه شکایت‌ها را تشویق می‌کردند. یکی از آنها شکایت مضحک چند نفر از ایران و دریافت ۱۰۰ میلیارد دلار خسارت بود - اشتباه تاییبی نیست، صد میلیارد دلار - چراکه به عقیده آنها ایران مسئول حمله ۱۱ سپتامبر بود. بعد از سال‌ها پرونده به دادگاه رفت، و البته ایران مطابق سیاست خود در دادگاه حضور نداشت. آقای سازگارا خود مدعی است که به عنوان "متخصص ایران" برای شهادت به دادگاه دعوت شدند، و ایشان در باره نقش سپاه پاسداران در جنایت 11 سپتامبر "شهادت" دادند. ایشان پس از شهادت، قهرمانانه در تلویزیون آمریکا ظاهر شد و به شرح داستان جعلی خود پرداخت. ایشان چنین گفت:

"موضوع حساسی هست و اینستکه گروهی از وکلای بسیار فعال که چند سال پیش کمپانی‌های سیگار سازی را محکوم کردند در دادگاه‌های آمریکا به میلیارد‌ها دلار که به ۳۰ ایالت آمریکا در ۲۰ سال بپردازند، این گروه وکلا از سال ۲۰۰۲ میلادی وکیل ۶ نفر از خانواده‌های قربانیان ۱۱ سپتامبر شدند، تحقیقات کردند و اخیراً تحقیقاتشان بعد از ۷ سال به اتمام رسیده، پرونده‌ای را در نزد قاضی جورج دلیو دانیل، یکی از قاضی‌های دادگاه‌های فدرال آمریکا در نیو یورک، ارائه کردند، قاضی به اصطلاح استماع

مقدماتی پرونده را کرده و اجازه داده که پرونده باز شود، مدارک را کافی تشخیص داده، و به موجب این پرونده، چیزی که من را واقعا گیج کرده آقای چالنگی، این است که رژیم ایران و مشخصاً سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از نیمه‌های دهه ۹۰ با گروه القاعده ارتباط داشته و بعد از واقعه ۱۱ سپتامبر هم ارتباط داشته، من البته یک متخصص ایران محسوب میشم که طبیعتاً بعنوان یک متخصص قاضی میخواد از من سوال بکنه، ولی واقعا بیگم مدارکی که هست من اصلاً تصور نمی‌کردم، شخصاً خودم را می‌گم، که سپاه با القاعده نه فقط تاسیسات، تجهیزات، پول، و امکانات برابر این مدارک عرضه کرده، بلکه همکاری‌های گسترده ای داشته. من البته قضاوت الان نمی‌شود کرد، باید طبیعتاً قوه قضائیه در آمریکا مستقل است، و قاضی از دو هفته سه هفته بعد که رسماً دادگاه را شروع کنه، نهایتاً حکم خواهد داد و قضاوت خواهد کرد، ولی چیزی که عجیبه آقای چالنگی، اینه که در گزارش کمیسیون مجلس آمریکا که بعد از این حادثه تشکیل شده و بشکل یک جلد کتاب در آمده، منتشر شده عمومی، در صفحه ۲۴۰-۲۴۱ این کتاب اسم از یک کشور ثالث میاد، ولی اسم اون کشور ذکر نمیشه، که هشت نفر از ۱۲ نفر عاملین ۱۱ سپتامبر به اون کشور سفر کردند، ارتباطاتی داشتند و ذکر نمیشه. اگر این حکم قاضی بر اساس این اسناد این باشه که اون کشور ثالث ایران، آنوقت باید بپذیریم که جنجال بزرگی در آمریکا هم بپا خواهد افتاد برای اینکه دولت آقای بوش هم زیر سوال خواهد رفت، چرا که احتمالاً در اون مقطع دستگاه امنیتی آمریکا هم می‌دانستند که نوعی سپاه درگیره، و حکومت و رژیم ایران، ولی بدلیل اینکه احتمالاً نمیخواستند درگیر بشوند با ایران و یا حمله‌ای بکنند، ذکر اسم نکردند. به هر حال قضاوت را الان شخصاً نمیتونم بکنم، ولی یک چیزی را می‌تونم بگم، واقعا سپاه به نظر من در کمال بیخردی، بی مسئولیتی، انگار که اون مملکت هیچ صاحبی بجز سپاه نداره، تبدیل به یک هیولایی شده که بدون احساس مسئولیت ملت و کشور را به مخاطره می‌اندازه و دست به کارهای خطرناکی زده و همین الان هم داره میزنه که انصافاً جای انگشت حیرت به دندان گزیدن و تاسف و چی می‌تونم بگم، هر نوع به هر حال دلواپسی را دار."

وقتی آقای چالنگی از آقای سازگارا سوال کردند که آیا پرونده دستکم در سطح رسانه‌های نیو یورک مطرح شده، آقای سازگارا پاسخ دادند:

"نه هنوز، من اجازه گرفتم از وکلا و صاحبین پرونده که مطرح بکنم، برای اینکه فکر می‌کردم که ملت ایران از همه اولی هستند به اینکه بشنوند، شاید اولین بار دارم مطرح می‌کنم، اتفاقاً من کلاسه را گرفتم، مطمئناً پرونده وقتی در دادگاه وقتی مطرح بشه، اتفاقاً من شماره کلاسه پرونده را هم گرفته ام، 02CB00305 شماره پرونده ای است که باز خواهد شد، وقتی مطرح بشه طبیعتاً تبدیل به یکی از اولین خبرهای سرویس‌های خبری همه دنیا خواهد شد. تاریخ دقیق اش هنوز معلوم نیست ولی قرار است بین دو تا سه هفته آینده فکر می‌کنم که قاضی آماده می‌شود که پرونده را باز بکند و طرفین را صدا بکند."

متجاوز از چهار سال از جعل تاریخ آقای سازگارا در مصاحبه ایشان با تلویزیون آمریکا در سپتامبر ۲۰۰۹ گذشته است. نه مطبوعات آمریکا به آن پرداختند، و نه کسی آن شهادت را جدی گرفت. جعل تاریخ آقای سازگارا برای مردم ایران واقعا خطرناک بود. ایشان به تلویزیون آمریکا می‌گوید:

"چیزی که من را واقعا گیج کرده آقای چالنگی، این است که رژیم ایران و مشخصاً سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از نیمه‌های دهه ۹۰ با گروه القاعده ارتباط داشته و بعد از واقعه ۱۱ سپتامبر هم ارتباط داشته."

آیا آقای سازگارا نمی‌داند که ایشان باید اسنادی برای اثبات این "واقعیت گیج‌کننده" که سپاه "نه فقط تاسیسات، تجهیزات، پول، و امکانات" به القاعده داده، "بلکه همکاری‌های گسترده ای با القاعده داشته"،

به افکار عمومی ارائه کند؟ این "واقعیت گیج کننده" نقش سپاه در جنایت تروریستی 11 سپتامبر، همانند همان "واقعیت گیج کننده" استفاده نظامی ایران از انرژی هسته ای بود که آنچنان به مرحله تعیین کننده ای رسیده بود که صلح و ثبات جهانی را تهدید می کرد، یعنی همان ادعای بیانیه با امضای ۱۸۴ نفر که آقای سازگار امضا کردند که می توانست بهانه لازم را برای حمله نظامی به ایران فراهم کند.

در واقع این نقش عربستان سعودی در حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر است که مورد توجه قرار گرفته است. در هفته های اخیر با حملات شدید القاعده در عراق و تسخیر شهر فلوجا در ۶۵ کیلومتری غرب بغداد توسط تروریست ها، منافع ایران و آمریکا به هم نزدیک شده است. هر دو کشور، که دشمن مشترک آنها القاعده است، در حال کمک به دولت عراق هستند تا تروریست هارا شکست دهد.

آیا اگر فردی از آقای سازگار سوال کند که چرا تاریخ را این گونه آگاهانه تحریف کردند، طرفدار جمهوری اسلامی است؟

حذف خشونت بدون قرانت صحیح تاریخ ممکن نیست

چرا یادآوری خشونت اپوزیسیون مهم است؟ نگارنده یک صلح جو و ضد جنگ است و معتقد است که تنها راه مشروع برپایی یک نظام سیاسی دمکراتیک در ایران مبارزه مسالمت آمیز در داخل ایران توسط مردم است. لازمه اینکار حذف خشونت بعنوان وسیله ای برای رسیدن به هدف است. لازمه حذف خشونت انتقاد از آن و محکوم کردن استفاده از آن توسط هم حاکمیت، هم اپوزیسیون و هم دولت های خارجی تحت عناوین به اصطلاح دخالت بشردوستانه است، و لازمه اینکار اجتناب از دوباره نویسی جعلی تاریخ و قرانت آن همانطور که اتفاق افتاده می باشد. اگر این اصل مورد قبول واقع شود، یادآوری دقیق و بدون اغراق خشونت اپوزیسیون دیگر حمایت از حاکمیت دیکتاتور نخواهد بود. خشونت طلبان ایرانی خود را پشت مفهوم دخالت بشردوستانه پنهان می کنند، در حالی که جنگ طلبند، چرا که خود نظریه پردازان دخالت بشردوستانه نام آن را "جنگ عادلانه" گذاشته اند. خشونت طلبان ایرانی از جنگ لیبی و سوریه تحت همین عناوین دفاع کردند و برخی از افراد و گروه های نیز رسماً خواستار پیاده کردن مدل لیبی در ایران شدند که در مقاله های قبلی به طور مشروح اسناد آنها ارائه شدند.

نمی توان، مانند برخی از طرفداران تحریم و همسویی با قدرت های جهانی، خشونت حاکمیت را محکوم کرد، ولی به خشونت اپوزیسیون لعاب مشروعیت و مردمی داد. اصولاً اگر قرار بر این باشد که تکلیف مردم با حاکمیت از طریق خشن روشن شود، حاکمیت بدون تردید پیروز میدان خواهد بود. منتها یادآوری خشونت اپوزیسیون به مذاق برخی خوش نمی آید. بعنوان مثال، زمانیکه نگارنده دو مقاله در مورد رابطه برخی از گروه های کرد ایرانی با دول خارجی، آنها با ده ها مرجع و منبع معتبر منتشر کرد، آن دسته کوچک مخالفین چون پاسخی برای بحث های مطرح شده نداشتند، فقط به فحاشی و اتهام زدن به نگارنده پرداختند. کار به جایی رسید که یکی از آنها حتی اعتبار یکی از مهمترین روزنامه نگاران محقق جهان، یعنی آقای سیمور هرش، را مورد سوال قرار داد. یا این جناب فحاش اصلاً نمیدانند که آقای هرش کیست، و یا اصولاً برای ایشان پاسخگویی مستدل ممکن نیست. فحاشی، آنها با عجله در کمتر از ۲۴ ساعت پس از انتشار مقاله دوم، تنها کاری بود که از ایشان بر می آمد. کسی که سال ها در غرب زندگی کرده و سیمون هرش را نمی شناسد، بهتر است به جای فحاشی، سکوت کند.

نکته مهم، هدف آن بخش از اپوزیسیون که تمامی مخالفین را "دگر اندیش" دانسته، و با جعل تاریخ از خشونت های گروه های مسلح و تروریستی چشم پوشی میکنند، میباشد. این جماعت بدنبال مطرح کردن و

مورد قبول عام قرار دادن این موضوع هستند که چون اپوزیسیون کاملاً "سفید" و "دگر اندیش" و "پاک" و "درستکار" و گسترش دهنده "روشنگری" است و حاکمیت سیاه مطلق، و چون زور اپوزیسیون به حاکمیت نمی‌چربد، چاره‌ای نیست بجز براندازی رژیم از طریق حمله نظامی از خارج. در نتیجه، نمی‌توان جعل تاریخ این جماعت را قبول کرد، ولی نتیجه آنرا مورد پذیرش قرار نداد. در اینکه رژیم ولایت فقیه یک دیکتاتوری مذهبی است که هزاران مخالف را قتل عام کرده، و در اینکه اختناق سیاسی و اجتماعی در ایران وجود دارد، شکی نیست. ولی از نظر امثال نگارنده این حقایق تاریخی دلیلی برای چشم پوشی بر خشونت اپوزیسیون در دهه ۱۳۶۰ نیست.

تلاش برای خاموشی مخالفین

فحاشی و حمله به امثال نگارنده که حاضر نیستند در مورد این موضوع و موضوعات مهم دیگر سکوت کنند به یک دلیل و فقط یک دلیل صورت می‌گیرد، و آن تلاش برای خاموش کردن اینگونه صداها است، که البته تلاشی عبث است. اگر آیت‌الله علی خامنه‌ای و دستگاه عریض و طویل اطلاعاتی و امنیتی ایشان، به علاوه قوه قضائیه تحت کنترل ایشان، نتوانسته اند صدای مردم را در داخل ایران خاموش کنند، این جماعت چگونه میتواند صدای مخالفین خود را با فحاشی و اتهام زدن، آنهم در خارج از ایران، خاموش کنند؟

به نظر می‌رسد که هر کسی با هر نظری و سابقه‌ای اگر مخالف مواضع فحاشیون باشد، القابی از نظیر ایدئولوژیک، متفکر مکانیکی، "گوبلز"، "همدست حسین شریعتمداری"، "آمریکا-ستیز، غرب-ستیز، و اسرائیل-ستیز دریافت می‌کند، بدون آنکه تعاریف این کلمات مشخص شده باشند. حتی اگر به وجود چنین افرادی معتقد باشیم، به هر حال عده‌ای هم هستند که منتقد آمریکا، غرب، و اسرائیل هستند ولی قصد ستیزه گری با آنها را ندارند، ظاهراً مخالف مواضع این گروه بودن همان و بر چسب را دریافت کردن همان. به همین دلیل نگارنده تصمیم گرفت به نقد عقاید این گروه بپردازد.

بعنوان مثال، حاصل کوشش نگارنده در این حیطة بصورت [یک مقاله سه قسمتی](#) در نقد مواضع آقای علی افشاری و تجویز "همسویی" یا فشار دولت های خارجی علیه ایران توسط ایشان، یکی از پرنویس ترین چهره‌های افراد این طیف از اپوزیسیون در آمریکا منتشر شد. آقای افشاری خود [پاسخی غیر مستقیم](#) در سرمقاله سایت خودنویس، که مدتهاست به همراه آقای مجید محمدی به پای ثابت آن تبدیل شده و در آنجا حضور چشمگیری دارند، منتشر کردند که حاوی دو نکته اصلی بود. ایشان اینگونه انتقاد هارا تلاش برای ایجاد تک صدائی در اپوزیسیون خارج از کشور ارزیابی کردند، و در عین حال اشتباه در تحلیل را قسمتی از آزادی بیان دانستند. هر چند که نگارنده با قسمت دوم موافق است، ولی باید دید چه کسی بدنبال ایجاد تک صدائی است. البته باید فرق قائل شد میان خطا کردن و دروغ های بزرگ گفتن و اغراق کردن که کشور را به خطر می اندازد و پیرامونش در همین مقاله توضیح داده ام.

اگر نگاهی به وبسایت‌های ایرانی بیندازیم خواهیم دید که، بعنوان مثال، هر یک از آقایان افشاری و محمدی دستکم هفته‌ای چندین مقاله در وبسایت های خودنویس، رادیو زمانه، رادیو فردا، روزآنالین، چراغ آزادی و... منتشر میکنند. هیچ گروه سیاسی به اندازه این آقایان تلاش نمیکند که وبسایت‌های ایرانی را با مقالات خود اشباح کند، ولی آقایان به محض اینکه از مواضع آنها انتقاد میشود، آنهم کاملاً مستند و بر مبنای مقالات خود آنها، فریاد اتهام برای ایجاد تک صدائی براه می‌اندازند.

اتفاقا این آقایان هستند که با طرح اتهاماتی چون آمریکاستیز و اسرائیل ستیز نامیدن منتقدان خود می کوشند تا مانع انتشار نظرات آنان توسط رسانه ها شوند. همه وبسایت ها و رادیو ها و تلویزیون های فارسی زبان در اختیار آقایان است تا هر چه که مایلند منتشر کنند، ولی اگر کوچکترین انتقادی به آنها شود، بر آشفته میشوند، و فحاشی و در عین حال مظلوم نمایی میکنند. آیا "بی بی سی"، "رادیو فردا"، "صدای آمریکا"، "رادیو زمانه و رسانه های اسرائیل که نظرات این طیف اپوزیسیون را منتشر می کنند حاضرند نظراتی مبنی بر ضرورت حمله نظامی به بریتانیا، آمریکا و اسرائیل منتشر کنند؟ آیا حاضرند مقاله هایی درباره ضرورت تجزیه انگلیس و آمریکا و اسرائیل منتشر کنند؟ آیا یک اسرائیلی می تواند از ضرورت حمله نظامی بشردوستانه به اسرائیل، بخاطر ارتکاب جنایاتی که توسط شورای حقوق بشر سازمان ملل و شورای امنیت همان سازمان بعنوان "جنایات جنگی" شناخته شده، دفاع کند؟ حتی یک اسرائیلی چنین سخنانی بر زبان رانده است؟ اگر چنین کند، دولت اسرائیل با او چه خواهد کرد؟

زمانیکه نگارنده مقاله خود در نقد آرای آقای محمد رضا نیکفر را برای انتشار در وبسایتی که مدیریت آن با ایشان است فرستاد، نه تنها مقاله منتشر نشد، بلکه سر دبیر رادیو زمانه حتی تصدیق نکرد که مقاله دریافت شده، و یا به نگارنده اطلاع نداد که وبسایت حاضر نیست مقاله را منتشر کند، ولی همان وبسایت نوشته آقای افشاری را که در آن به منتقدان آقای نیکفر اتهام بی اساسی زده بود را منتشر کرد. آقای دکتر محمد برقی نیز نقدشان بر نظرات آقای نیکفر را برای رادیو زمانه ارسال کرد، اما رادیو زمانه حاضر به انتشار آن نشد. چه کسی بدنبال ایجاد تک صدائی است؟

مخدوش کردن مرزها

مرز بندی ها میان همه ایرانیان بجای اینکه بین حامیان دموکراسی در برابر دیکتاتوری باشد، به خاطر مقالات و فعالیت های آقایان به مرز بندی بین طرفداران جنگ، تجزیه طلبان، طرفداران تحریم های فلج کننده و توجیه کنندگان دریافت پول توسط اپوزیسیون از دولت های خارجی از یک سو، و صلح طلبان، ایران دوستان مدافع تمامیت ارضی ایران، مخالفان تحریم های فلج کننده و رد هرگونه وابستگی اپوزیسیون جمهوری اسلامی به دولت های خارجی تبدیل شده است. نمی توان جنگ طلبان و تجزیه طلبان را با مدافعان ایران دموکراتیک در یک جبهه گرد آورد. گروه اول، به نام سرنگونی جمهوری اسلامی، نابودی ایران را تعقیب می کند. اما گروه دوم، خواهان ایرانی قدرتمند است که دموکراتیک باشد، احترام به حقوق بشر را رعایت کند و راه دموکراسی و حقوق بشر را هم در "همسویی" با دشمنان ایران و حمایت از به اصطلاح دخالت بشردوستانه و تحریم های اقتصادی و "منطقه پرواز ممنوع" نمی بیند.

یکی کردن ایران با حاکمیت

در کشاکش بین جمهوری اسلامی و غرب بر سر برنامه هسته ای، و یا هر موضوع مهم دیگری، یک طرف سوم هم وجود دارد، و آن مردم ایران و خود ایران هستند. این درست است که بدلیل نظام کنونی در ایران مردم قادر نیستند که در مورد اینگونه مسائل مهم ابراز نظر کنند. ولی آیا آن ایرانیانی که در خارج از ایران زندگی میکنند و در مورد مسائل مهم بین کشور و غرب دانش کافی دارند، باید سکوت کنند، چرا که اگر بنویسند و بگویند، از جمهوری اسلامی دفاع کرده اند؟ اینگونه ادعاها کاملاً بی اساس است.

ولی برخی تنفر خود از حاکمیت را، که میتواند کاملاً قابل قبول و توجیه شده باشد، به تنفر خود از همه منافع و مصالح ملی ایران تبدیل کرده اند. اجازه دهید یادآوری شود که مصالح و منافع ملی هر کشور، بر طبق تعریف، آنهایی هستند که مستقل از نوع نظام سیاسی حاکم بر آن کشور هستند. بعنوان مثال، دفاع از

حقوق به رسمیت شخته شده کشور در چهار چوب قرار دادهای بین‌المللی دفاع از مصالح ملی ایران است. ولی این اصل ساده برای گروهی کوچک ولی پر سرو صدا قابل قبول نیست.

برنامه هسته‌ای ایران را در نظر بگیرید. چه این برنامه اقتصادی باشد و یا نباشد، ایران در چهار چوب قرار داد منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای، ان‌پی‌تی، دارای حقوق بسیاری است. جمهوری اسلامی هم قصد برپایی مخفی برنامه غنی سازی اورانیوم را نداشت و در دهه ۱۹۸۰ از آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای برای اینکار تقاضای کمک کرده بود. دولت آقای محمد خاتمی و دیپلمات‌های ارشد آن، یعنی آقایان حسن روحانی و محمد جواد ظریف، هم آماده بودند که برنامه را بسیار محدود کرده و در حد یک برنامه تحقیقاتی نگاه دارند. ولی غرب حاضر نبود که کوچکترین حقوق ایران در مورد این موضوع را به رسمیت بشناسد، که نگارنده آنرا [در یک مقاله مفصل](#) توضیح داد. حال اگر، بعنوان مثال، نگارنده از این حقوق دفاع کند، از حقوق ایران دفاع کرده است، یا از رژیم ولایت فقیه؟ فرض کنیم که در این مورد سکوت کنیم، و یا اصولاً حق را به غرب بدهیم. در آن صورت چه چیزی تضمین می‌کند که حقوق قانونی دیگر کشور ما هم در چهار چوب قرار دادهای بین‌المللی پایمال نشود؟ در جنگل بی قانون روابط بین‌المللی که آمریکا و متحدان آن برای همه برپا کرده‌اند، اگر کشوری در سطح ایران از حقوق قانونی خود چشم پوشی کرد، باز پس گرفتن آنها غیر ممکن خواهد بود.

از طرف دیگر زمانی که آمریکا و انگلیس به شدت مشغول تبلیغات دروغین برای توجیه هجوم خود به عراق بودند، یکی از مهمترین حربه‌های تبلیغاتی آنان "غیر قانونی" بودن برنامه خیالی هسته‌ای رژیم صدام حسین بود، که کاملاً دروغ بود. در واقع همین دروغ انگیزه‌ای برای نگارنده شد که در مورد حقوق قانونی هسته‌ای ایران به نوشتن مقاله پردازد، صرف نظر از اینکه نگارنده معتقد است که تولید انرژی در ایران از طریق هسته‌ای کاملاً اقتصادی است. نگارنده ایمان دارد که اگر تلاش امثال او و بسیاری دیگر از کارشناسان این موضوع در مورد روشنگری در باره حقوق قانونی هسته‌ای ایران نبود، احتمال حمله دولت آقای جرج بوش به ایران بسیار بیشتر می‌بود.

خوشبختانه [برآورد ملی اطلاعاتی آمریکا در نوامبر ۲۰۰۷](#) صحت نوشته‌های امثال نگارنده را ثابت کرد، که آنطور که آقای بوش در [کتاب خاطرات خود](#) نوشته‌اند ایشان را بخشم آورد، چرا که "دست من [آقای بوش] را برای دیپلماسی و عملیات نظامی بست. من چطور می‌توانستم برای مردم حمله نظامی را توجیه کنم، در حالیکه سازمان‌های اطلاعاتی خود ما گفته‌اند که ایران برنامه هسته‌ای نظامی ندارد؟" آیا کوشش برای جلوگیری از حمله نظامی به ایران با روشنگری در مورد برنامه هسته‌ای ایران و حقوق کشور در چهار چوب قرار دادهای بین‌المللی دفاع از مصالح و امنیت ملی ایران است، و یا دفاع از رژیم ولایت فقیه؟

البته در سال‌های بعد آن بخش از اپوزیسیون که خواهان تک صدائی است دائماً می‌نوشت که ایران در حال استفاده نظامی از برنامه هسته‌ای خود میباشد. [یک بیانیه که توسط آقای افشاری تهیه شده](#) بود ادعا کرد که ایران در حال استفاده نظامی از انرژی هسته‌ای است، و این استفاده به مرحله تعیین کننده ای رسیده است که صلح و ثبات جهانی را تهدید می‌کند. ۱۸۴ نفر آن بیانیه را امضا کردند. به دروغ به روزنامه وال استریت ژورنال گفته شد که متن بیانیه را چهره‌های برجسته اصلاح طلب داخل کشور دیده‌اند و آن را تأیید کرده‌اند.

آیا افشای این دروغ ها و جعلیات ، طرفداری از جمهوری اسلامی است یا نجات مردم ایران از تجاوز نظامی ای که به نابودی ایران منتهی می شود؟ اگر حمله نظامی به ایران صورت گرفته بود، ایران حداقل مانند عراق کنونی می شد. پس برخی از مواقع ما با جعل تاریخی مواجه هستیم که به نابودی یک کشور منتهی می شود.

مراجع معتبر در برابر مراجع "محکمه پسند" فحاشیون

در دو مقاله قبلی راجع به ارتباط بعضی از گروه‌های کرد ایرانی با رژیم صدام حسین، آمریکا، و اسرائیل مفصلاً بحث شد. [در مقاله اول](#) از مرحوم غنی بلوریان، یکی از مهمترین رهبران کرد ایران که ۲۵ سال دبیر گل حزب دمکرات کردستان بودند، و همینطور آقای عبدالله حسن زاده، یکی دیگر از رهبران همان حزب که در سال ۲۰۰۶ از حزب جدا شد، مفصلاً نقل قول شد. یکی دو نفر از هموطن کرد انتقاد کردند که چرا، بعنوان مثال، از مرحوم دکتر عبدالرحمان قاسملو نقل قول نشد. بنا بر این در [مقاله دوم](#)، مصاحبه خود دکتر قاسملو با روز نامه فرانسوی لوموند، و گزارش سفارت آمریکا در بغداد در سال ۱۹۸۸ در باره ملاقات مرحوم قاسملو با صدام حسین و سفرای خارجی در بغداد گزارش شد. بعلاوه، از دهها مرجع و منبع معتبر در مورد ارتباط برخی از گروه‌های کرد با دول خارجی نقل قول شد. در پایان هم بیانیه‌های خود حزب دمکرات در مورد برقراری "فضای پرواز ممنوع" بر فراز کردستان و استفاده از روش پیمان ناتو در لیبی برای کردستان ایران یادآوری شد.

هیچ یک از این منابع از نظر یکی دو نفر فحاش کافی و "محکمه پسند" نبودند، چراکه محکمه این آقایان کاملاً شبیه دادگاه‌های فرمایشی جمهوری اسلامی است که نتیجه آن جلو جلو تعیین شده است. یکی از این فحاشیون حتی به آقای سیمور هرش، یکی از برجسته‌ترین و معتبرترین روزنامه نگاران جهان هم حمله کرده بود، چرا که آقای هرش راجع به ارتباطات گروه‌های کرد با آمریکا چندین مقاله منتشر کرده است. اگر قرار باشد به هر روز نامه نگاری که بر خلاف میل ما می‌نویسد حمله کنیم، که باید فاتحه روزنامه نگاری را خواند، چرا که تحت چنین شرایطی روز نامه نگاری معنی ندارد. همان فحاش به آقای ریچارد سیلورستین بعنوان یک "ضد اسرائیلی" حمله کرده بود. [آقای سیلورستین خود کلیمی](#) و از حامیان اسرائیل است، منتها ایشان یک صلح دوست واقعی بوده و با سیاست‌های جنگ طلبانه آقای بنیامین نتانیاهو و جناح افراطی اسرائیل مخالف است. اگر قرار باشد همه اینها زیر سوال قرار بگیرند، بقول معروف سنگ روی سنگ بند نخواهد آمد.

محض یادآوری: [آقای هرش، که متولد سال ۱۹۳۷ میباشند](#)، برنده جایزه پولیتزر، دو جایزه ملی مجلات، پنج بار برنده جایزه جرج پولک در روز نامه نگاری، و همچنین برنده جایزه جرج ارول در سال ۲۰۰۴ هستند. ایشان کسی بودند که کشتار مخفی "[می لای](#)" در ویتنام در سال ۱۹۶۹ بدست ارتش آمریکا را فاش کردند. ایشان همچنین [شکنجه و کشتن مردم عراق در زندان ابو غریب](#) در عراق در سال ۲۰۰۴ را فاش کردند. ایشان ۱۰ کتاب تالیف کرده‌اند. برخی از ایشان انتقاد کرده‌اند که چرا منابع خود را نام نمی‌برند. دلیل آن، از نظر نگارنده، روشن است. اگر کسی با اسم چنین اطلاعاتی را در اختیار آقای هرش قرار دهد، شغل و حرفه خود را که از دست خواهد داد که هیچ، به زندان هم ممکن است برود. در ملاقات طولانی که نگارنده در پاییز ۲۰۰۸ در شهر سانتا مونیکا با ایشان داشت، وقتی از ایشان پرسیدم که اطلاعات خود راجع برنامه‌های آقای بوش در مورد ایران را از کجا بدست می‌آورد، ایشان پاسخ دادند، "محمد، من صدای آنهایی در پنتاگون و سازمان‌های اطلاعاتی هستم که مخالف جنگ با ایران هستند." آقای فحاش

چنین شخصیتی را زیر سوال میبرند، فقط برای اینکه گزارش‌های آقای هرش به مذاق ایشان خوش نیامده است.

تلاش ۴۰۰ میلیون دلاری دولت آقای بوش برای کمک به تجزیه طلبان ایرانی و فحاشیون

مقاله قبلی حاوی بحث مختصری بود در مورد اختصاص ۴۰۰ میلیون دلار توسط دولت آقای بوش برای کمک به گروه‌های تجزیه طلب ایران. این قسمت مقاله آن بحث را قدری گسترش میدهد، چرا که این موضوع خود یکی از بهترین نمونه‌های اسناد و مراجع معتبر در برابر اسناد مورد پسند فحاشیون می‌باشد.

در ۲۵ فوریه سال ۲۰۰۷ ویلیام لوتر و کالین فریمن از [روز نامه تلگراف لندن گزارش دادند](#) که دولت آقای بوش از گروه‌های قومی در ایران برای ایجاد بی ثباتی و افزایش فشار بر جمهوری اسلامی استفاده می‌کند. این روز نامه گزارش داد که سازمان سیا با گروه‌های مسلح قومی در نوارهای مرزی ایران کار می‌کند. بر طبق این گزارش، این گروه‌ها عبارت بودند از آذری‌ها، کرد‌ها، عرب اهوازی و بلوچ‌ها، که بودجه برای اهداف تجزیه طلبی آنها را سیا تامین می‌کند.

در بیست و دوم ماه مه ۲۰۰۷ برایان راس و ریچارد اسپوسیتو از بخش خبر تلویزیون ا.بی.سی. در آمریکا، که یکی از چهار شبکه بزرگ سراسری تلویزیون در آمریکا میباشد، [گزارش دادند که آقای جرج بوش](#) دستوری مخفیانه برای سازمان سیا صادر کرده است که بر طبق آن سازمان عملیاتی مخفی در ایران را رهبری می‌کند که هدف آن ایجاد بی ثباتی در ایران با هدف نهایی تغییر رژیم می‌باشد.

در ۲ مه ۲۰۰۸، آقای اندرو کبرن، روزنامه نگار چپ گرای معتبر بریتانیا که در واشنگتن کار می‌کند [گزارش داد که دولت آقای بوش](#) مشغول یک عملیات مخفی "بی سابقه" بر ضد رژیم ایران است، که حتی شامل ترور مقامات بالای رژیم هم میشود. بر طبق گزارش ایشان گروه هائیکه از کمک‌های آمریکا استفاده میکردند عبارت بودند از مجاهدین، گروه‌های کرد، جند الله، و اعراب اهوازی. خوانندگان گرامی میتوانند [کتاب بسیار خوب آقای کبرن](#) در باره آقای دانالد رامسفلد، وزیر دفاع سابق آمریکا در دوران آقای بوش، و نقش ایشان در خلق خاور میانه کنونی را مطالعه کنند تا بهتر با آقای کبرن آشنا شوند.

در سی ام ماه جون ۲۰۰۸ جی وریک از [روزنامه واشنگتن پست گزارش داد](#) که دولت آقای بوش ۴۰۰ میلیون دلار برای کمک به گروه هائیکه مخالف حکومت روحانیون در ایران هستند اختصاص داده است. این روز نامه به مقاله آقای هرش که یک هفته بعد منتشر شد نیز اشاره کرد.

در ۷ جولای ۲۰۰۸ آقای هرش [گزارش‌های قبلی را تائید کرده](#)، و گزارش داد که بودجه عملیات سازمان سیا ۴۰۰ میلیون دلار است.

آقای دیوید کریست در صفحه ۴۹۶ [کتاب بسیار مهم خود در باره تاریخ سرّی جنگ سی ساله آمریکا با ایران](#) که در سال ۲۰۱۲ منتشر شد، گزارش دادند که دولت آقای بوش برنامه هایی را که در بالا به آن اشاره شد در سال ۲۰۰۵ آغاز کرد، و در سال اول ۱۰ میلیون دلار به آن اختصاص داد. بودجه عملیات در سال ۲۰۰۶ به ۷۵ میلیون دلار افزایش یافت، و این کار تا پایان دولت آقای بوش ادامه یافت، و بنا بر این دولت آقای بوش دستکم ۲۳۵ میلیون دلار به آن عملیات اختصاص داده بود. نکته مهم درباره آقای کریست این است که ایشان تاریخ نگار دولت آمریکا و سرهنگ ذخیره تفنگداران دریایی آمریکا هستند که

در دو جنگ آمریکا با عراق در سال‌های ۱۹۹۱-۱۹۹۰ و ۲۰۰۳ به بعد، و همچنین در هجوم به افغانستان شرکت داشتند. ایشان در حال حاضر [در انستیتو واشنگتن برای سیاست خاور نزدیک](#) کار میکنند.

آقای جرج بوش در فصل سیزدهم کتاب خاطرات خود به صراحت از "کمک مالی" که دولت ایشان به اپوزیسیون ایران داده بود سخن گفته است. ادعای نگارنده این نیست که همه پول گرفته اند، ولی در مورد برخی قضیه کاملاً روشن است. نئوکان ایرانی آقای اکبر عطری و همسرش [با کمال افتخار اعلام میکنند](#) که موسسه توانا را با بودجه وزارت خارجه آمریکا تأسیس کرده اند. [هیأت علمی این موسسه](#) چه کسانی هستند؟ آقایان محمد رضا نیکفر، محمدی، سازگار، مهدی جامی، مهدی خلجی، نیما راشدان، احمد رافت، و... آقای سازگار بنیاد تاریخ معاصر ایران را در دانشگاه بیبل راه اندازی کردند. بودجه آن از کجا تأمین شد؟

آیا تمامی این گزارش‌ها توسط معتبرترین منابع، که به طرز بی سابقه‌ای با یکدیگر توافق کامل نیز داشتند دروغ بودند؟ آیا بحث راجع به آنها کمک به رژیم در تهران است؟ اگر هست، چرا؟ آیا خود جمهوری اسلامی در مورد این گزارش‌ها آگاهی نداشت؟ آیا اگر امثال نگارنده این گزارش‌ها را برای روشنگری در اختیار مردم قرار دهند، در واقع سر کوب رژیم را توجیه کرده‌اند، سر کوب هائیکه سال‌ها پیش از انتشار مقاله نگارنده اتفاق افتاده بود؟ فحاشیون خشمگین هستند که چرا اینگونه گزارش‌های معتبر در اختیار مردم قرار می‌گیرد، چرا که تمامی "تز"های آنان واژگون میشوند.

کلام پایانی

جعل تاریخ دهه اول انقلاب نمی‌گذارد که به فرایند خشونت پایان داد. البته جعل تاریخ موضوع جدیدی نیست، ولی جعل تاریخی که توسط بخشی از اپوزیسیون صورت می‌گیرد میتواند منجر به حمله نظامی به کشور و ویرانی‌های توصیف ناپذیر شود. اینان که ظاهراً برای سرنوشت جمهوری اسلامی آماده هستند هر هزینه‌ای را به مردم و کشور تحمیل کنند، برای رسیدن به هدف، دروغ‌های بزرگی را میسازند، چون هیچ راه دیگری برای رسیدن به قدرت نمی‌شناسند و از هیچ گونه پایگاه اجتماعی در داخل ایران برخوردار نیستند. راه اینان باید از راه اپوزیسیون واقعی جدا باشد.

راه دیگر برای حرکت به سوی یک حکومت دموکراتیک از طریق تلاش در داخل کشور، یعنی راه برگزیده اصلاح‌طلبان پیشرو و جنبش سبز است که نگارنده بعنوان یک شهروند کوچک از ملت بزرگ ایران از آن حمایت می‌کند. این همان راهی است که آقایان موسوی، کروبی، خاتمی، عبدالله نوری، ملی-مذهبی‌ها، و بسیاری دیگر حمایت و تعقیب میکنند.

در ۱۶ دی ۱۳۹۲ زندانی شجاع سیاسی [آقای مصطفی تاجزاده از زندان اوین](#) خطاب به دانشجویان چنین نوشت:

"راه صحیح مقابله با ترفندهای اشخاص و تریبون‌های نفرت پراکن اقتدارگراها بویژه صدا و سیما سپاهی به نظر من شعار دادن علیه رهبر نیست بلکه دفاع قاطع دانشگاهیان از حقوق اساسی ملت به ویژه آزادی مطبوعات، احزاب، تجمعات، تشکل‌های مدنی و انتخابات و نیز افشای مبنای و مواضع ضد حقوق بشری طرفداران اسلام پادگانی از یک طرف و حمایت هرچه گسترده‌تر قشرهای مختلف به ویژه دانشجویان از آقایان موسوی، کروبی، هاشمی و خاتمی و پشتیبانی قاطع از دولت از طرف دیگر است... به باور من در شرایطی که در تحریم بی سابقه نفتی و بانکی به سر می‌بریم و دولت امریکا با سوء استفاده

از ندانم کاری احمدی نژاد و حامیانش بیش از یکصد میلیارد دلار از درآمدهای ما را به گروگان گرفته است و میهن و مردم با مشکلات عدیده اقتصادی مواجهند و در شرایطی که بسیاری از کشورهای منطقه به علت تمامت خواهی رهبران و دولت مردان شان و نیز مخالفان انحصارطلبشان در آتش خشم و خشونت فرقه ای و سیاسی و عقیدتی می سوزند، ما حق نداریم تجربیات گذشته را نادیده بگیریم".

آقای دکتر عبدالکریم سروش هم اخیراً چنین نوشت:

"جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای دکتر حسن روحانی

گرچه دوریم به یاد تو قدح می گیریم

بعد منزل نبود با حسن روحانی

از راه دور و از زاویه غربت به شما درود می فرستم و کامیابی تان در تدابیر نیکو و اقدامات نافع از خداوند قدیر خواستارم... من به منزله یک شهروند ایرانی که دلی در گرو حریت و معنویت و عزت و استقلال کشور دارد و طعم جفای جفاکاران را بسیار چشیده است، از شما می طلبم که در استخلاص این استاد محترم و نظایر وی که صرفاً به جرم اظهار عقاید دینی و سیاسی ستم می کشند و پناهی ندارند (علی الخصوص آن ثلاثة محصوره: خانم رهنورد و آقایان موسوی و کروی) بکوشید و بر حسنات خود بیفزایید و بخواهید تا به حرمت تمام آزاد شوند و خسارات مادی و معنویشان جبران شود. چراغ آزادی را که چراغ ایزدی است، فروزان دارید... به دانشگاهیان و نویسندگان و آزادیخواهان این کشور که از جفای روزگار خسته اند و دل به حمایت دولت شما بسته اند، نیز نشان دهید که با اندیشه و رزان مهر می ورزید و با دانش ستیزان می ستیزید... شما خود طعم بازداشت و لذت آزادی را چشیده اید. بیگناهان را ازین لذت محروم مدارید."

خوانندگان گرامی خود میتوانند مثنی آقایان تاج زاده و دکتر سروش در رابطه با دولت آقای روحانی را با مثنی اپوزیسیون همسوی مانند علی افشاری، محسن سازگارا، اکبر عطری، و... مقایسه کرده و تصمیم بگیرند که کدامیک مثنی میهن دوستانه، صلح جویانه، و به نفع منافع و مصالح ملی ایران میباشد.

منبع: گویانیوز،